دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه السلام

با ترجمهٔ منظوم از

مولانا شوقی شاعر قرن نهم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر سیده مریم روضاتیان

تهران ۱۳۸۳

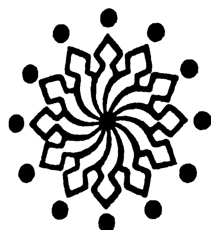
بسم الله الرحمن الرحيم



دانشگاه تهران



مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۷)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

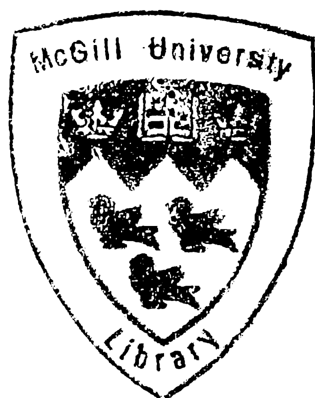
رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسسّهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه السلام



با ترجمهٔ منظوم از

مولانا شوقی شاعر قرن نهم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر سیّده مریم روضاتیان

تهران ۱۳۸۳

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۳۰۸

علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق.
[دیوان امام علی علیه‌السلام. فارسی]
دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام / با ترجمهٔ منظوم از مولانا شوقی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیق مریم روضاتیان. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: ۱۳۸۳.
۱ ج. (شماره‌گذاری گوناگون). ـ (همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب/ زیرنظر مهدی محقق؛ ۱۷) (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۰۸)
ISBN : 964-7874-43-x

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
فارسی - عربی.
ص.ع. لاتینی شده: Diwan attributed to Hazrat Ali b. Abi Talib.
این همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ توسط دانشگاه تهران، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در اصفهان برگزار شده است.
کتابنامه: ص. ۲۲۹ - ۳۰۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شعر عربی -- قرن ۱ق. -- ترجمه شده به فارسی. ۲. شعر فارسی -- قرن ۹ق -- ترجمه شده از عربی. ۳. شعر عربی -- قرن ۱ق. -- تاریخ و نقد. الف. شوقی، قرن ۹ق. مترجم. ب. روضاتیان، مریم، مصحح. ج. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - . د. دانشگاه تهران. هـ. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها. و. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ز. عنوان. ح. همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب.

PJA۳۱۰۶/د۹۰۳۳	۸۹۲/۷۱۲
۱۳۸۳	د۸۴۵ع
	۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران	۸۳-۱۷۸۲۴م

دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با ترجمهٔ منظوم از
مولانا شوقی
مقدمه، تصحیح و تعلیق
دکتر سیّده مریم روضاتیان
مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ [illegible]امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه [illegible]ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۴۳-X ISBN : 964-7874-43-x

قیمت
۰۰۰ [illegible]

تقدیم به
پیشگاه مقدس امام‌زمان

علیه‌الصلوة والسلام

با سپاس از پدر بزرگوارم که نسخه‌ای از این
اثر را همراه با منابع و مآخذ لازم در اختیارم
نهادند و همسرم که پیوسته یاور و همراهم
است و به یاد مادرم که روان پاکش شاد باد.

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲ـ **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵ـ **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸ـ **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفية فی تقاسيم العلوم اليقينية**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقيح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن كمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۱۷- **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان

۱۸- **الشفاء (الإلهيات) و تعليقات صدرالمتألهين عليها**، بهاءالدین محمد اصفهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی

۲۱- **هادی المضلّین**، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

فهرست مطالب

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون **دینکرت** و **بندهشن** و ***شکند گمانیگ ویچار*** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند.

مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم

که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خودگوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که باگذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورةالأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی‌الموالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی‌الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست

تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منّا أهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لناله رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب *بغداد* خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

**و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیءَ لهُ		المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ**

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود بازکردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه

کردند کتابهای مهم ارسطو همچون **الطّبیعه** و **الحیوان** و **اخلاق نیکو ماخس** و همچنین کتابهای افلاطون همچون **جمهوریّت** و **طیماوس** و **نوامیس** وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب **شفا** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را **فی‌الفلسفة المشرقیّة** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب **تحصیل** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب **بیان‌الحقّ بضمان الصّدق** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در

برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در **مقدّمهٔ خود** از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجا که فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی *قانون* و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ *شفا* نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب *شفا* در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب *قانون* در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب *تاریخ طبرستان* در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقیقة ‌ ‌ ‌ ودارس طبّا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس ‌ ‌ ‌ و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود ***فردوس الحکمة*** و ***المعالجات البقراطیة*** راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان ***مصالح الأنفُس و الأجساد*** بود و رازی هم که کتاب ***الطّبّ الرّوحانی*** خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل ***الطّبّ المنصوری*** قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبَّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ   و طبَّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی   علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون امد   هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت‌الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث‌العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَرَوَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که

برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه

وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها　　　ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید　　　حیز را جفتِ سام یل منهید

دو چشم فلسفی چون بود احول　　　ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ　　　ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر

لا تقتدی فی‌الدّین الّابما　　　سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ　　　بهم مرضٌ من کتاب الشّفا

فماتوا علیٰ دین رسطالس　　　و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «**دنّس نفسه بشیءٍ من العلوم الأوائل**».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام

پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا* و *اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمة‌اللّه علیهم اجمعین ـ نام برد.اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی

متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثيراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِكْمَةِ الَّتِي سَمَتْ　　فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی»　　دین شکّرست و فلسفه هپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر

آموخته و سپس علوم سه‌گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **يُؤْتِي الحِكْمَةَ مَن يَشاءُ وَ مَن يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب *قبسات* خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ   إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که

«اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را　　بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را　　بر طرازِ بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح‌الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع‌السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در فلسفه ***جامع‌الافکار*** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی

آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن

را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود راکه نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، میزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند: «چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی

۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب *ابن رشد و الرّشدیة* ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب *فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی* خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ *بیست‌گفتار* از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌الله تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی

رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

پیشگفتار مصحح

نزدیک به ده سال پیش، هنگامی که برای رساله کارشناسی ارشد خود در جستجوی نسخه خطی معتبری بودم، به ترجمه مولانا شوقی از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام برخوردم. با بررسی آن دریافتم که تصحیح و شرح این متن متبرک، فرصت و توان بسیاری می‌طلبد که در آن زمان خود را واجد آن نمی‌دانستم. به همین جهت موضوع دیگری انتخاب کردم، اما اندیشه تصحیح و شرح این اثر همواره در گوشه‌ای از ذهنم باقی ماند. زمانی که تحصیلاتم را در دورهٔ دکتری آغاز نمودم، با استاد ارجمند، جناب آقای دکتر سید علی‌اصغر میرباقری‌فرد دربارهٔ این اثر سخن گفتم. و با راهنمایی و همراهی ایشان پس از تهیه عکس نسخه‌های خطی کار مقابله و تصحیح را آغاز کردم و چه راه دشواری در پیش داشتم! از یک سو دانش عربی خود را در حدی نمی‌دانستم که بتوانم به تصحیح ابیات عربی آنگونه که در خور آن است بپردازم و از سوی دیگر متن را بدون اشعار عربی، ناقص می‌دیدم. سرانجام با توکل به پروردگار بی‌همتا و استمداد از پیشگاه حضرت امیر علیه‌السلام قدم در وادی ناشناخته‌ای نهادم که نتیجه‌اش اینک در پیش روست. اگر این اثر امروز به شکلی منظم به تصحیح و تعلیق رسیده است، یاری پروردگار بزرگ، عنایت مولا علی علیه‌السلام و راهنمائیهای بی‌دریغ استادان بزرگواری است که در تمام مراحل تحقیق از راهنمائیهایشان بهره‌مندم ساختند. از تمامی این بزرگواران بویژه جناب آقای دکتر سید علی‌اصغر میرباقری فرد، جناب آقای دکتر سید مهدی نوریان و جناب آقای دکتر سید علی میرلوحی سپاسگذارم.

همچنین از استاد ارجمندم، دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر مهدی محقق و نیز سرکار خانم فاطمه بستان شیرین به پاس زحماتشان در فراهم آوردن امکان چاپ این اثر صمیمانه سپاسگذاری می‌کنم.

سیده مریم روضاتیان - زمستان ۱۳۸۲

مقدمه

قرن نهم هجری در ایران، دوران استیلای تیموریان بر نواحی شرقی و تسلط ترکمانان بر سرزمین‌های غربی و جنوبی کشور است. هنگامی‌که تیمور پس از چندین سال حملات پی‌درپی به ایران، حکومت‌های محلی را برانداخت و فرمانروای مطلق این سرزمین شناخته شد، پایتخت خویش سمرقند را به مرکزی علمی - فرهنگی تبدیل کرد و ثروت بی‌کرانی که با غارت بلاد دیگر به چنگ آورده بود در آبادانی و زیبایی این شهر به کار برد. حکومت قدرتمند تیمور پس از مرگش به سبب اختلاف و جنگ و گریز میان شاهزادگان تیموری دستخوش تجزیه شد[۱]. تنها شاهرخ توانست دولتی مقتدر در قسمت عمده‌ای از متصرفات تیموری تشکیل دهد[۲] و پس از او، دوران سلطنت ابوسعید تیموری[۳] و سلطان حسین بایقرا[۴] بر بخشی از سرزمینهای تحت تصرف تیمور قابل توجه است. در این دوران تقریباً یکصد ساله که تیموریان بر ایران حکومت می‌کردند، فرهنگ و ادب ایرانی به سبب حمایت‌های گستردهٔ آنان به شکلی خاص در مسیر پیشرفت قرار گرفت.

همزمان با حملات قوم مغول به ایران، دو طایفه ترکمان به نام قراقوینلو و آق‌قوینلو[۵] به فلات ایران مهاجرت کردند و در الجزیره یعنی نواحی شمال عراق و جنوب شرقی ترکیه کنونی سکونت گزیدند. طایفه قراقوینلو شیعه بودند و پیش از آق‌قوینلوها بر غرب ایران تسلط یافتند. طایفه آق‌قوینلو از مذهب تسنن پیروی می‌کردند و اوزون حسن[۶] و پسرش سلطان یعقوب[۷] مهمترین حکمرانان این طایفه بودند که همزمان با سلطنت ابوسعید تیموری و سلطان حسین بایقرا در هرات، بر آذربایجان، عراق عجم و عرب، فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان حکومت می‌کردند. پایتخت آنها تبریز بود که یکی از مراکز عمده علم و ادب و هنر در آن عهد به شمار می‌رفت. در همین دوران و همین سرزمین بود که مولانا شوقی دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به

نظم فارسی ترجمه کرد.

تحقیق حاضر در پی دستیابی به دو هدف است: یکی بررسی اوضاع فرهنگی قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری، وضعیت شعر و ادب در این دوران و معرفی مولانا شوقی شاعر قرن نهم هجری، و دیگر عرضهٔ متن مصحَّح ترجمهٔ منظوم شوقی از اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام با نشان دادن ویژگی های آن. به همین سبب این تحقیق به بخش‌های زیر تقسیم می‌شود:

الف) بررسی و تحلیل شامل:

۱- اوضاع فرهنگی (علمی، هنری، ادبی) قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

۲- اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام، شروح و ترجمه‌های آن

۳- ترجمه‌منظوم شوقی‌از دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام و ویژگی های سبکی آن.

ب) تصحیح متن که شامل اشعار عربی و ترجمه منظوم شوقی به فارسی است و با استفاده از پنج نسخه خطی انجام گرفته است.

ج) شرح نسخه بدل‌های فارسی و عربی

د) تعلیقات اشعار فارسی و عربی

و) فرهنگ لغات و ترکیبات

ه) فهرست‌ها (اعلام و منابع)

اوضاع فرهنگی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

الف) اوضاع علمی

سلاطین تیموری خود را به رعایت اصول شرع مبین اسلام بسیار پایبند نشان می‌دادند و در ساختن و مرمت مدارس و مراکز تعلیم کوشا بودند. بیشتر موضوعاتی که در این مراکز تدریس می‌شد نیز پیرامون علوم دینی و علوم ادبی عربی بود که بر مبنای کتاب‌های درسی قرن هفتم و هشتم و شروح و تلخیص‌های آنها انجام می‌گرفت. در این عهد علم تفسیر قرآن مورد توجه علما بود و از مهمترین مفسران این عهد می‌توان به ملاحسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰) اشاره کرد. در علم حدیث نیز کتبی در این دوره تألیف شد که از میان آنها می‌توان اربعین جامی[۸] و الرسالة العلیه فی‌الاحادیث النبویه تألیف حسین‌بن علی کاشفی[۹] را نام برد. میر سید شریف جرجانی از علمای معروف این عهد است که تیمور او را همراه خود به سمرقند برد[۱۰]. علامه جلال‌الدین دوانی (م ۹۰۸) نیز از فیلسوفان بزرگ این عهد به شمار می‌آید.

در این دوره به سبب آنکه از نفوذ زبان عربی کاسته شد و به همان نسبت آگاهی از زبان و ادب عربی نیز کاهش یافت، قسمت عمده کارهایی که در علوم عقلی انجام می‌گرفت در زمینه ترجمه کتب درسی یا غیر درسی به زبان فارسی و شرح و حاشیه‌نویسی و خلاصه کردن متون معتبر علمی بود. در این دوران تعداد زیادی از دانشمندان در دربارهای تیموریان و ترکمانان به سر می‌بردند. در ریاضیات به نام دانشمندی چون غیاث الدین جمشید کاشانی برمی‌خوریم که به همراه قاضی زادهٔ رومی و علاءالدین قوشچی رصدخانه سمرقند را در سال ۸۲۳ به فرمان الغ‌بیگ تأسیس کرد[۱۱]. در علم طب نیز تألیفاتی به زبان فارسی صورت گرفت و از جمله طبیبان این عهد برهان‌الدین نفیس کرمانی[۱۲]، علاءالدین بن هبة‌اله سبزواری و منصوربن احمد بودند که تألیفات معتبری در علم طب از آنها ذکر شده است[۱۳].

ب) اوضاع هنری

در این عهد صنعت و هنر ایرانی در مسیر تکامل گام بر می‌داشت. همچنان که تزئین و تذهیب کتاب در دوران پیش از اسلام به ویژه در کتب و آثار دینی به کار

می‌رفت و ارژنگ مانی از نمونه‌های آن به شمار می‌رود، پس از اسلام نیز ایرانیان استعدادهای هنری خود را در آراستن و تذهیب کتب دینی مخصوصاً قرآن و نقاشی مساجد به‌کار بردند و هنرمندان شش قرن اول هجری در حکم پیشقدمان هنر عصر تیموری بودند. تیمور با وجود آنکه طبعاً مردی خشن و جنگجو بود ولی پرورش او در محیط دانش و هنر سبب شد که سمرقند به مجمع دانشمندان و هنرمندان تبدیل گردد. بنابراین مبادی هنر مکتب تیموریان از دربار سلاطین گذشته به دربار تیمور انتقال یافته است[۱۴]. در دربار میرزا بایسنقربن شاهرخ نیز آثار هنری زیبایی در خط و تذهیب و جلدبندی و صحافی به وجود آمد. بهترین و ظریف‌ترین فرش‌های ایرانی در این دوران بافته می‌شد. ساخت و تزئین اسلحه نیز به ظریف‌ترین شکلی انجام می‌گرفت. بایسنقر و سلطان حسین بایقرا هنرمندان تذهیب کار را از اطراف به دربار خود می‌خواندند تا خطوط و مرقعات خزانه‌هایشان را تذهیب کنند[۱۵]. خطاطان ماهری چون سلطان علی مشهدی نیز در ملازمت امیرعلیشرنوایی وزیر سلطان حسین بایقرا به سر می‌بردند. هنر معماری در این عهد در اوج ترقی بود. از جمله معماران زبردست این دوران قوام‌الدین معمار شیرازی (م ۸۴۴) بود که در عهد شاهرخ می‌زیست. وی در نجوم نیز ماهر بود[۱۶]. سلاطین آق‌قوینلو نیز به هنر و صنعت اهمیت می‌دادند. به فرمان سلطان یعقوب قصر با شکوه تابستانی «هشت بهشت» در تبریز ساخته شد[۱۷].

در این عهد به فن موسیقی نیز توجه می‌شد. از مشهورترین نوازندگان این دوره خواجه عبدالقادر بود که ابتدا در دربار جلایریان به سر می‌برد و پس از فرار سلطان احمد جلایر از مقابل تیمور، به ملازمت میرانشاه‌بن تیمور درآمد و پس از او در خدمت شاهرخ بود تا در سال ۸۳۸ از دنیا رفت[۱۸]. هنر نقاشی نیز در این دوران راه کمال پیمود و توانست از مرحله اقتباس و فراگرفتن فنون نقاشی فراتر رفته و آنچه از فنون چینی و دیگر سبکها گرفته بود در خود تحلیل کند و یک سبک مستقل به وجود آورد. بزرگترین نقاش عهد، استاد کمال‌الدین بهزاد که در سال ۸۵۴ در هرات به دنیا آمد و در سال ۹۴۲ در همان شهر وفات یافت سبکی نو در نقاشی پدید آورد که اکثر نقاشان دوران از او پیروی کردند[۱۹].

ج) اوضاع ادبی

قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری از نظر سیاسی عهدی پرآشوب و کشمکش میان شاهزادگان تیموری و جنگ و ستیز آنان با ترکمانان و سرانجام حمله ازبکان به ایران بود اما علاقه و توجه شاهان، شاهزادگان و امرای تیموری و ترکمان به شعر و ادب فارسی، این دوره را به یکی از ادوار پر رونق در زبان و ادبیات فارسی تبدیل کرد. اگر به کتب تاریخ که در این زمان نوشته شده بنگریم به نام و آثار عده زیادی از شعرا و نویسندگان برمی‌خوریم که اکثر آنان ملازم دربار تیموریان و ترکمانان بودند. در کتاب روضة‌الصفا (میرخواند) و حبیب السیر (خواند میر) پس از ذکر حوادث دوران سلطنت هر یک از پادشاهان به نام وزرا، دانشمندان و شاعران آن دوران و شرح حال مختصری از آنها اشاره شده است[۲۰]. کتب تذکره و شرح حال که در این عهد نگارش یافته، همچون مجالس النفائس (امیر علیشیر نوایی) و تذکرة‌الشعرا (دولتشاه سمرقندی) نیز به معرفی بسیاری از شعرا و نویسندگان این دوران و آثارشان پرداخته‌اند. امیرعلیشیر نوایی چندین تن از شاهان، شاهزادگان، وزرا و امرای تیموری و ترکمانان را که شعر می‌سروده‌اند نام می‌برد[۲۱] و روشن است که اشتغال به شعر و شاعری در این عهد نه تنها در میان مردم عادی یا علما و تحصیل‌کردگان بلکه در بین شاهان و امرا نیز رواج داشته است.

دربار سلاطین ترکمان نیز از منشیان زبردست فارسی نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد خالی نبود و حتی تعدادی از این سلاطین خود نیز شعر می‌سرودند. همین امر موجب شد که تبریز به یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی تبدیل شود و تا دوران تشکیل پادشاهی صفوی همچنان اهمیت خویش را حفظ کند.

از میان امرای قراقوینلو، جهانشاه و پسرش پیربداق شعر می‌سرودند. جهانشاه با جامی مکاتبه می‌کرد و یک بار نیز دیوان اشعار خود را برای نظرخواهی به نزد او فرستاد. جامی در جواب او قطعه‌ای سرود و برایش ارسال کرد[۲۲]. از پادشاهان آق‌قوینلو اوزون حسن و پسرش سلطان یعقوب که امیری شاعر و خوش طبع بود از شعرا و نویسندگان بسیار حمایت می‌کردند. هنگامی‌که جامی در بازگشت از سفر

حج در تبریز به حضور اوزون حسن رسید بسیار مورد توجه او قرارگرفت و تا پایان سلطنت سلطان یعقوب روابط محکمی میان جامی و دربار آذربایجان برقرار بود. در آثار جامی به اشعار بسیاری در مدح سلطان یعقوب برمی‌خوریم. این شاعر استاد، مثنوی «سلامان و ابسال» را به نام سلطان یعقوب آق‌قوینلو به نظم درآورد[۲۳]. جامی در پایان مثنوی خود از این پادشاه با احترام بسیار نام برده است. هنگامی‌که سلطان یعقوب وفات یافت، جامی در قطعه‌ای به بیان خصوصیات عالی شخصیت او پرداخت و از وفات او اظهار تأسف کرد[۲۴].

نثر فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

در قرن نهم و دهم در زبان محاوره فارسی تغییرات زیادی راه یافت و بسیاری ویژگی‌های فارسی قدیم از بین رفت. نثرنویسی نیز که تحت تأثیر زبان محاوره قرار داشت تحول یافت و سبک نثر فارسی از آنچه در قرن پیش متداول بود فاصله گرفت و به زبان محاوره آن‌روزگار نزدیک‌تر شد. هرچه به اواخر قرن نهم نزدیک شویم آثار این تحول را بیشتر مشاهده می‌کنیم. در این عهد لغات و ترکیبات و اصطلاحات رایج در زبان گفتار در نوشته‌ها به کار می‌رفت و کلمات ترکی در بخشی از این آثار به خصوص در کتب تاریخی نفوذ یافت[۲۵]. از جمله ویژگی‌های نثر در این عهد، مقدمه‌های مفصل و طولانی همراه با انواع صنایع ادبی است که به خصوص در کتب تاریخ به چشم می‌خورد حال آنکه متن این کتاب‌ها از نثری ساده و روان برخوردار است. از نمونه‌های بارز این سبک نگارش، دو کتاب تاریخی مهم این عهد یعنی روضة‌الصفای میرخواند و حبیب السیر خواند میر است. در آغاز فصول این دو کتاب مقدمه‌هایی مصنوع و آمیخته با انواع صنایع ادبی دیده می‌شود. اما وقتی به متن و حوادث تاریخی مربوط به آن فصل پرداخته شده، شیوه نگارش تغییر یافته، شکلی ساده و روان به خود گرفته است[۲۶].

یکی دیگر از ویژگی‌های قرن نهم کمتر شدن نفوذ زبان عربی و گرایش نویسندگان به تألیف کتب فارسی بویژه کتب علمی در زمینه ریاضیات و طب و نجوم است. اما در قرن دهم با روی کار آمدن صفویه که مذهب تشیع به صورت رسمی درآمد، نویسندگان برای تعلیم مسائل مذهبی دوباره به سمت تألیف به زبان

عربی روی آوردند و این امر تا پایان عهد صفوی همچنان برقرار بود.

در این عهد به فن تاریخ نگاری توجه بسیار می‌شد و این امر دنباله تلاش مغولان برای ضبط و ثبت حوادث حکمرانی خود به دست تاریخ نویسان ایرانی بود. تیموریان و ترکمانان نیز به تاریخ‌نگاری اهمیت بسیار می‌دادند و در تشویق مورخان زمان خود می‌کوشیدند.

متون تاریخی این دوره به دو دسته تقسیم می‌شود. یک دسته آنهایی که تاریخ دوره خاصی از عهد تیموری را دربردارند. مانند «ظفرنامه»(۲۷) نظام شامی که شامل وقایع عهد تیمور تا سال ۸۰۶ است. یا «مطلع‌السعدین»(۲۸) نوشته کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) که وقایع عهد شاهرخ و پس از آن تا سال ۸۷۵ را در برمی‌گیرد. دسته دیگر کتاب‌هایی که در زمرهٔ تاریخ عمومی‌است مانند «مجمع‌التواریخ سلطانی»(۲۹) از حافظ ابرو که جلد اول تا سوم آن شامل وقایع تاریخی تا زمان ایلخانان و جلد چهارم آن از مرگ سلطان ابوسعیدخان بهادر آخرین حکمران مغول تا سال ۸۳۰ است و کتاب «مجمل فصیحی»(۳۰) تألیف فصیح خوافی که به وقایع پیش از اسلام تا سال ۸۴۵ پرداخته است.

در اواخر عهد تیموری دو کتاب بسیار مهم در تاریخ عمومی‌تألیف شد که از مآخذ معتبر در تاریخ ایران به شمار می‌رود. این دو کتاب عبارتند از:

۱- **روضة‌الصفا** تألیف میرخواند محمدبن‌امیر برهان الدین خاوند شاه‌بن شاه کمال‌الدین محمود بلخی که یکی از مهم‌ترین مورخان عهد تیموری و از رجال بزرگ آن دوران به شمار می‌آید. او در سال ۸۳۷ در بلخ متولد شد و در جوانی به هرات رفت و به تحصیل پرداخت. از همان زمان مورد توجه امیر علیشیر نوایی قرارگرفت. میرخواند کتاب روضة‌الصفا را به نام امیر علیشیر نوایی در هفت جلد تألیف کرد که جلد هفتم بر اثر بیماری وی ناتمام ماند و بعد توسط نوادهٔ او غیاث‌الدین خواندمیر تکمیل شد. میرخواند در سال ۹۰۳ در هرات درگذشت. کتاب وی تاریخ مفصلی است شامل تاریخ ایران و اسلام که تا قسمتی از دوران سلطنت حسین بایقرا ادامه می‌یابد. سبک نثر میرخواند در این کتاب روان و پخته و از نمونه‌های خوب نثر در این دوران است(۳۱).

۲- **حبیب‌السّیر** تألیف غیاث‌الدین بن‌خواجه همام‌الدین محمّدبن‌خواجه جلال‌الدین محمدبن‌خواجه برهان‌الدین محمد حسین شیرازی هروی معروف به خواندمیر که از بزرگان و نویسندگان اواخر عهد تیموری و آغاز عهد صفوی است. مادرش دختر میرخواند صاحب روضة‌الصفا بود. وی در سال ۸۸۰ در هرات متولد شد و زیر نظر میرخواند پرورش یافت. در جوانی به دربار سلطان‌حسین بایقرا راه پیدا کرد و مورد توجه امیرعلیشیر نوایی قرارگرفت. وی در سال ۹۳۴ به هند رفت و در سال ۹۴۲ در همانجا وفات یافت. بعضی آثار او عبارتست از «دستور الوزراء» در ذکر احوال وزرای اسلام‌تا عهد مؤلف، «خلاصة‌الاخبار» در تاریخ عمومی‌تا سال ۹۰۵، «مآثرالملوک» متضمن کلام پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان، «نامۀ نامی» که مجموعه‌ای از منشآت دیوانی خواندمیر است. «حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر» مهمترین اثر اوست و وقایع عمومی‌از آغاز خلقت تا سال ۹۳۰ هجری را در بر دارد.

کتاب او متأثر از تاریخ روضة‌الصفای خواندمیر است و از حیث انشای ساده و اطلاعات جامع و مفیدی که در بر دارد و همچنین بیان شرح حال بسیاری از وزرا و دانشمندان و شعرا که منسوب به دربار سلاطین بودند بسیار پر اهمیت است. مقدمه‌های فصول کتاب طولانی وگاه مصنوع است اما متن آن نثری روان دارد و از مآخذ معتبر تاریخ عهد تیموری به شمار می‌آید[۳۲].

در این عهد تألیف کتب شرح حال اعم از احوال بزرگان مشایخ صوفیه، وزرا و ترجمه احوال شاعران بسیار مورد توجه بود. مهم‌ترین کتابی که در این زمان در شرح حال شعرا نوشته شد «تذکرة الشعرا» تألیف دولتشاه سمرقندی (م ۸۹۶ یا ۹۰۰) از ملازمان سلطان حسین بایقرا است که شامل شرح احوال یکصد و پنج شاعر است. سبک کتاب نثر میانه‌ای است بین مرسل و مصنوع اما متأسفانه برخی اشتباهات تاریخی در آن راه یافته که از ارزش علمی کتاب می‌کاهد[۳۳].

«مجالس النفائس» امیرعلیشیر نوایی به ترکی جغتایی نیز از کتب شرح حال شاعران در این عهد است. این کتاب که یک مقدمه و هشت مجلس دارد یک بار توسط «فخری هراتی» به نام «لطایف نامه» و بار دوم به دست «محمدبن مبارک

قزوینی» معروف به حکیم شاه به فارسی ترجمه شده و حاوی اطلاعات مفیدی است درباره شعرای این عهد بویژه پادشاهان، شاهزادگان، وزرا و امرایی که به سرودن شعر می‌پرداختند[۳۴].

از دیگر کتب شرح حال، «نفحات الانس» تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ این قرن در تذکره و احوال اولیا و بزرگان تصوف است که شامل مقدمه‌ای در شرح اصول مختلف تصوف و اعمال و تواریخ صوفیان اسلام است و متن کتاب در شرح احوال بزرگانی است که در اواخر سلطنت تیمور و ابتدای دولت شاهرخ می‌زیستند[۳۵].

شعر فارسی در قرن نهم هجری

هرچند دربار پادشاهان تیموری و ترکمان همواره مملو از شاعران و نویسندگان بود لیکن اکثر آنان به تقلید و تضمین آثار شعرای بزرگ پیشین می‌پرداختند[۳۶]. همچنین به علت رواج یافتن شعر و شاعری در میان تمام طبقات از پادشاهان و امرا و وزراگرفته تا مردم عادی و اهل حرفه‌های گوناگون، از یک سو لغات ترکی جغتایی که در دربار رایج بود در شعر فارسی وارد شد و از سوی دیگر اصطلاحاتی که توسط مردم درس نخوانده و استاد ندیده به کار برده می‌شد در شعر راه یافت[۳۷].

در این دوران، نوعی قصیده در مناقب و اوصاف حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار(ع) رواج یافت و کسانی مانند ابن‌حسام دیوانی کامل به این امر اختصاص دادند[۳۸]. سرودن غزلیات نیز به پیروی از سعدی و حافظ و دیگر استادان متقدم همراه با نکته‌یابی و خیال انگیزی بیشتر ادامه داشت. از ویژگیهای بارز غزل اظهار بیش از حد عجز و زبونی در مقابل معشوق و احساس یأس و ناکامی در برابر اوست تا آنجا که بعضی شعرای این دوره خود را سگ معشوق نامیده‌اند و این در حالی است که از قوت افکار عرفانی در غزل این دوران کاسته شده است. همچنین سرودن حماسه‌های تاریخی و دینی به جای حماسه‌های ملی رواج یافت و شاعرانی که به این نوع شعر تمایل داشتند یا اشعار خود را در وصف دلاوری‌ها و جنگ‌های سلاطین وقت می‌سرودند، مانند تیمور نامه و شاهنامه هاتفی خرجردی از شاعران اواخر عهد تیموری و اوایل عهد صفوی که اولی را در باب زندگانی و

فتوحات تیمور به نام سلطان حسین بایقرا و دومی را در زندگانی شاه اسماعیل صفوی و به فرمان او سرود. یا اینکه این اشعار در شرح جنگ‌ها و مفاخر بزرگان دین بود، مانند خاوران نامه ابن‌حسام که در ذکر سفرها و جنگ‌های حضرت علی علیه‌السلام سروده شده است[۳۹]. شعرای این عهد در داستانسرایی از شاعران قرن هفتم و هشتم به ویژه نظامی و امیرخسرو دهلوی پیروی می‌کردند. از مهمترین این منظومه‌ها «یوسف و زلیخا»[۴۰] و «لیلی و مجنون»[۴۱] جامی است که به پیروی از خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی سروده شده است.

در قرن نهم یک نوع شعر بسیار رواج داشت و آن معما بود. هر چه به اواخر این عهد نزدیک شویم توجه شعرا را به این نوع از شعر بیشتر می‌بینیم که در میان ادبای آن عصر نوعی فن به شمار می‌رفت و هر کس قادر به سرودن آن نبود. در مقابل کسانی هم بودند که به شرح این معماها می‌پرداختند و تألیفاتی در شرح معمای دیگران داشتند.

در این دوران به سبب اعتقاد شدید سلاطین و شاهزادگان تیموری به مشایخ صوفیه، تصوف رواج و نفوذ فراوان داشت. به دلیل همین توجه و اعتقاد و همچنین شرایط سخت و نابسامان روزگار، عامه مردم نیز به تصوف گرایش پیدا کرده به خانقاه‌ها روی می‌آوردند.

سرودن اشعار عرفانی و اخلاقی در پیامد همین امر رواج بسیار داشت و عارفانی چون شاه نعمةالله ولی و قاسم انوار به نظم غزلیات و قصاید عرفانی می‌پرداختند. شعرای دیگر نیز به سرودن غزل‌های عارفانه توجه نشان می‌دادند و مثنوی‌های عرفانی غالباً به تقلید مثنوی مولوی سروده می‌شد. مضامین اخلاقی نیز در اشعار شعرای این دوران دیده می‌شود و در اغلب موارد با معانی عرفانی در آمیخته است. قصاید بسیاری در زهد و موعظه و دوری از لذات دنیوی و مثنوی‌هایی نیز به تقلید از بوستان سعدی و مخزن الاسرار نظامی در این عهد سروده شد[۴۲].

در این عهد نوعی شعر به ابتکار حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه به وجود آمد. وی با استقبال یا تضمین ابیات معروف شاعران پیشین مانند سعدی و حافظ، به وصف خوراک‌های مختلف می‌پرداخت و در این کار مانند عبید زاکانی بیشتر به

اهداف اجتماعی و مقایسه طبقات مرفه جامعه با فقرا توجه داشت. از این زمان شعرای دیگری نیز به تقلید از کار او پرداختند[۴۳].

در این عهد شعر و شاعری در میان عامه مردم و صاحبان مشاغل گوناگون اجتماع رواج یافت و همین امر سبب شد شیوهٔ سخنسرایی قدما و الفاظ و عبارات مخصوص آنان به تدریج متروک شده و ترکیبات و تعبیرات مخصوص عامه در شعر رواج یابد. در کنار این ویژگی، شاعران به استخراج مضامین تازه و ابتکار معانی خاصی که پیش از آن در شعر فارسی سابقه نداشت پرداختند که منجر به پدید آمدن مکتب وقوع در شعر فارسی شد و سرانجام افراط در این روش به ایجاد سبک هندی و رشد و تکامل یافتن آن در عهد صفوی انجامید.

در این دوران از نفوذ زبان عربی در ادبیات فارسی کاسته شد و شعرا تمایل کمتری به سرودن اشعار عربی نشان می‌دادند. در کنار آن ترجمه و شرح متون علمی، ادبی و عرفانی رواج یافت و بسیاری از کتب معتبر عربی به زبان فارسی ترجمه شد. از جمله جامی بر آثار محیی‌الدین عربی شرح نوشت[۴۴] و شمس‌الدین محمد لاهیجی گلشن راز شبستری را شرح کرد[۴۵].

یکی از متونی که از دیرباز مورد توجه ادبا و نویسندگان قرار داشت، اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام است. بر این دیوان شروح مختلف نوشته شده و ترجمه‌های متعددی به فارسی از آن در دست است که یکی از آنها «ترجمه منظوم مولانا شوقی» است که در سال ۸۷۵ انجام یافته است.

دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام

این دیوان تاکنون بارها به چاپ رسیده و دارای شروح و ترجمه‌های بسیار است. نزد علاقه‌مندان به این اثر همواره این پرسش وجود داشته است که آیا حضرت علی علیه‌السلام شعر می‌سروده‌اند؟ پاسخ اکثر صاحبنظران اینست که منعی در سرودن شعر برای امام معصوم وجود ندارد[۴۶]. حضرت علی علیه‌السلام در سرودن شعر توانمند بودند و بدان تمثل می‌فرمودند و شعرا را تکریم و به تعلیم شعر تشویق می‌کردند. ابن‌رشیق از ایشان روایت کرده است که «الشعر میزان القول» و در بعضی روایات چنین است «الشعر میزان القوم» که این هر دو عبارت نشان دهندهٔ ارزش شعر نزد آن

حضرت است (۴۷). حضرت علی علیه‌السلام از شعر اعراض نمی‌کردند و اگر چنین بود «غالب‌بن صعصعه» را از تعلیم شعر به پسرش منع می‌کردند. حال آنکه او را تشویق فرمودند که قرآن را در کنار شعر به او بیاموزد و آموختن قرآن را برتری دادند(۴۸). حضرت علی علیه‌السلام شعر شعرا را با دقت و بصیرت نقد می‌فرمودند. از ایشان روایت شده که «خیرُالشعر ماکان مثلا» و بسیاری از اشعار منسوب به ایشان نیز صورت مَثَل یافته است(۴۹). پس نمی‌توان تصور کرد که حضرت علی علیه‌السلام که در بالاترین مرتبه علم و حکمت و شجاعت قرار داشتند هنگامی‌که قهرمانان در جنگ رجز می‌خواندند بویژه آنگاه که از سوی کسی چون عمروبن عبدود به مبارزه دعوت شدند با وجود توانایی ایشان بر پاسخگویی و خارج شدنشان برای مبارزه خاموش بمانند چنانکه در کتب تاریخ و برخی جنگها از آن حضرت رجزهایی روایت شده است. و چگونه می‌توان ادعا کرد که حضرت علی علیه‌السلام که کلامشان در نهج‌البلاغه آنچنان شیوا و موزون است که برخی آنرا شعر منثور یا نثر شاعرانه نامیده‌اند(۵۰)، شعر نسروده باشند؟ بنابراین می‌توان گفت که حضرت شعر می‌سرودند اما در نسبت دادن تمام ابیات دیوان به ایشان جای تردید است(۵۱).

با توجه به این مطالب می‌توان اشعار دیوان را به چند دسته تقسیم نمود:

۱- ابیاتی که بدون تردید از سروده‌های امام علیه‌السلام است مانند رجزها و اشعاری که در منابع معتبر به تواتر و تکرار از آن حضرت علیه‌السلام نقل شده است.

۲- ابیاتی که از شاعران دیگر است و حضرت علیه‌السلام در ضمن سخن به آنها تمثل فرموده‌اند.

۳- اشعاری که صورت منظوم برخی خطبه‌ها و سخنان آن حضرت علیه‌السلام است و بعدها توسط شاعران دیگر به نظم در آمده است.

۴- گونه‌ای که شرح منظوم واقعه‌ای در احوال حضرت علیه‌السلام است و شاعران دیگر در شرح حال ایشان سروده‌اند.

۵- رجزهایی که از هماوردان امام علیه‌السلام در جنگهاست و امام علیه‌السلام نیز در پاسخ آن رجزهایی سروده‌اند(۵۲).

به هر حال روشن است که این اشعار توسط حضرت علی علیه‌السلام گردآوری نشده

است بلکه ارادتمندان آن حضرت در دوره‌های بعد به جمع‌آوری و ترتیب دیوان منسوب به ایشان پرداخته‌اند.

برخی صاحبنظران بر این باورند که بخشی از اشعار دیوان، از شعرای دیگری است که تعدادی از آنها نیز علی‌بن‌ابی‌طالب نام داشته‌اند و به همین سبب اشعار آنان در دیوان منسوب به حضرت امیر علیه‌السلام راه یافته است. از این کسان نام پانزده تن را می‌توان شمارکرد که چهار تن آنان از رجال و راویان حدیث بوده‌اند[۵۳]. کامل سلمان‌الجبوری در مقدمه خود بر تصحیح کتاب انوارالعقول این ادعا را رد می‌کند و می‌گوید من در خلال تحقیقم در اشعار حضرت علی علیه‌السلام، حتی یک بیت نیزکه در زمرهٔ اینگونه اشعار باشد نیافتم[۵۴].

همین محقق به چند بیت از اشعار دیوان اشاره کرده می‌گوید که این ابیات را حضرت علی علیه‌السلام در خطبه‌ها و رسائل خویش بدان تمثیل فرموده‌اند و بعدها به ایشان نسبت داده شده است[۵۵]. همچنین بعضی عقیده دارند که سید شریف مرتضی (ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین متوفی ۴۳۶) واضع این دیوان است اما کامل سلمان‌الجبوری می‌گوید دلیل روشنی برای این ادعا وجود ندارد[۵۶]. باید یادآوری نمود در یکی از نسخه‌های خطی ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب، در دو موضع به تصریح از سید شریف مرتضی به عنوان مؤلف کتاب نام برده شده است[۵۷]. لیکن بحث صحت و سقم انتساب اشعار دیوان به حضرت علی علیه‌السلام، نیازمند تحقیقی مفصل و بیرون از عهده این رساله است.

از این دیوان گردآوری‌های بسیاری وجود دارد که در تعداد و ترتیب ابیات با یکدیگر اختلاف دارند. نخستین جامع این دیوان عبدالعزیز جلودی (م ۳۲۲) است که مجموعهٔ وی کهن‌ترین دیوان شناخته شده به شمار می‌رود[۵۸]. دومین گردآوری توسط ابوالحسن علی‌بن احمدبن محمد فنجگردی نیشابوری (م ۵۱۲ یا ۵۱۳) انجام شده و «تاج‌الاشعار» یا «سلوة الشیعه»[۵۹] نام دارد[۶۰].

کامل‌ترین گردآوری توسط محمدبن حسین‌بن بیهقی کیدری نیشابوری به نام «انوار العقول من اشعار وصی الرسول» انجام گرفته که اشعار را به ترتیب الفبا و بر حسب حرف قافیه جمع‌آوری کرده و مأخذ بسیاری از اشعار را نیز یاد نموده است.

قطب‌الدین کَیْدری (قرن ششم) از مردم کَیْدر از قرای بیهق خراسان مردی دانشمند بود و از علوم مختلف دینی و ادبی آگاهی داشت(۶۱). از او تألیفات بسیاری ذکر شده است از جمله:

۱- اصباح الشّیعه بمصباح الشّریعة، در فقه امامیه

۲- البراهین الجلیه فی ابطال الذوات الازلیه

۳- بصائر الانس بحظائر القدس

۴- تنبیه الانام لرعایة حقّ الامام

۵- حدائق الحقائق فی تفسیر دقائق افصح الخلائق، که شرحی است بر نهج‌البلاغه

۶- الحدیقة الانیقة که مجموعه‌ای از اشعار حضرت علی علیه‌السلام است مبتنی بر مواعظ و حکم و مختصرتر از انوار العقول

۷- الدّرر فی دقائق علم النحو

۸- شرح الایجاز فی النحو

۹- شریعة الشّریعة

۱۰- کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء(ع)

۱۱- لب الالباب فی بعض مسائل الکلام

۱۲- مباهج المهج فی مناهج الحجج که اثری است به فارسی در بیان فضائل و معجزات پیامبر (ص) و ائمه معصومین(ع)(۶۲).

۱۳- انوار العقول فی اشعار وصی الرسول که مجموعه‌ای از اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام است و در جمع‌آوری آن از منابع زیر استفاده کرده است:

الف) تاج‌الاشعار یا سلوة الشیعه تألیف شیخ ابوالحسن علی‌بن احمد الفنجگردی

ب) آنچه هبةالله‌بن علی‌بن محمد معروف به ابن‌الشجری (م ۵۴۲) مؤلف کتاب «الامالی فی علوم الادب» جمع‌آوری کرده بود.

ج) دیوان منسوب به امیرالمومنین علیه‌السلام که برخی اشعار آن به نقل از محمدبن‌اسحق (م ۱۵۱)صاحب کتاب «السیرة النبویه» است و برخی از کتب دیگر

استخراج شده است[۶۳].

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام چاپ‌های مختلفی وجود دارد که همه - به جز یکی -[۶۴] براساس ترتیب الفبایی قافیه‌ها تنظیم شده‌اند اما تعداد اشعار در این چاپ‌ها متفاوت است.[۶۵] کامل‌ترین دیوان‌های به چاپ رسیده براساس متن انوارالعقول عبارتند از:

۱- دیوان امام علی (ع) همراه با ترجمه منثور فارسی، دکتر ابوالقاسم امامی، شامل ۵۰۶ قطعه[۶۶].

۲- انوار العقول من اشعار وصی الرسول، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، شامل ۶۸۵ قطعه[۶۷].

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام ترجمه‌های بسیاری وجود دارد و شروح زیادی نیز بر آن نوشته شده که تعدادی از آنها هنوز به چاپ نرسیده است. از ترجمه‌های چاپ شده می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱- دیوان امیرالمومنین علیه‌السلام، ترجمهٔ عبدالحسین اشعری قمی که در مقابل هر بیت عربی دو بیت فارسی سروده است[۶۸].

۲- دیوان حضرت علی علیه‌السلام، ترجمه محمد جواد نجفی [۶۹]

۳- دیوان امیرالمومنین امام علی علیه‌السلام، ترجمه مصطفی زمانی [۷۰]

۴- دیوان امیرالمومنین با ترجمه به زبان لاتین از خاورشناس کوی پرس [۷۱]

۵- دیوان امیرالمومنین علیه‌السلام موسوم به دیوان سیدنا علی علیه‌السلام، با شرح ترکی واژه‌ها [۷۲]

۶- شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب علیهماالسلام، تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین‌بن معین‌الدین میبدی یزدی (م ۹۰۹) که پس از مقدمه‌ای مفصل و ترجمه لغات و تعبیرات هر بیت و ترجمه منثور آن، یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات ذکر شده سروده است[۷۳].

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام ترجمه‌ها و شروحی خطی نیز وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از:

۱- شرح فارسی دیوان امام علی ۷، کتابخانه دانشگاه تهران، ش ۴۴۱۱ (سده ۱۲)

۲- شرح دیوان امام علی به نظم و نثر فارسی، دانشگاه تهران، ش ۴۲۵۱ (سده ۱۴)

۳- نظم الجواهر یا شرح دیوان امام علی، از ابراهیم امینی، فارسی، دانشگاه تهران، ش ۲۴۵۷

۴- ترجمه منظوم دیوان امام علی علیه‌السلام، میرتقی الدین محمد کاشانی، ترجمه منظوم صد بیت، مجلس، ش ۱۴۰۹۸

۵- شرح دیوان امام علی، از حسین‌بن اسماعیل حسینی، مجلس، ش ۱۱۱۴

۶- ترجمه اشعار امیرالمومنین، محمد حافظ رضوی مشهدی، قرن ۱۳ [۷۴]

ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام

مولانا شوقی، شاعر قرن نهم هجری است که دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام را در سال ۸۷۵ به نظم فارسی ترجمه کرده است. وی در مقدمه دیوان از «صدر زمان حضرت برهان دین»[۷۵] نام می‌برد که احتمالاً خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی وزیر سلطان ابوسعید تیموری است. هنگامی‌که اوزون حسن آق‌قوینلو در سال ۸۷۳ در جنگ با ابوسعید تیموری پیروز شد، خواجه برهان‌الدین به دست ملازمان اوزون حسن گرفتار آمد و مدتی در انزوا به سر می‌برد تا اینکه مورد توجه امیرحسن بیک قرار گرفت و پس از چندی به مقام وزارت در دربار آق‌قوینلو رسید و هنگامی‌که اوزون حسن در سال ۸۷۷ به جانب روم لشکرکشی کرد خواجه برهان‌الدین را بیش از پیش مورد عنایت قرار داد و زمام ولایت عراق را به دست او سپرد و دست خواجه را برای عزل و نصب داروغگان آن دیار بازگذاشت. اما سرانجام خواجه برهان‌الدین به دست ابراهیم بتلیسی که زمانی حاکم مملکت بتلیس بود و اوزون حسن فرمان قتل او را برای خواجه فرستاده بود، در یکی از مدارس قم با خنجر به قتل رسید[۷۶] . اوزون حسن و پسرش سلطان یعقوب که پس از او نزدیک به دوازده سال بر سرزمین‌های آذربایجان، عراق عرب و عجم، شیراز، اصفهان، کرمان و ری تا سمنان حکومت می‌کردند، در رونق بازار علم و ادب و هنر در تبریز نقش بسزایی داشتند[۷۷].

مولانا شوقی نیز در همین سرزمین و در چنین عهدی پرورش یافت. از نام کامل او و تاریخ ولادتش اطلاعی در دست نیست. آنچه تذکره‌ها دربارهٔ زندگی و

شخصیت شوقی نوشته‌اند مختصر، نارسا و غالباً تکراری است. حتی برخی ازین کتب، شرح حال او را با شوقی یزدی که از اعقاب خواجه رشیدالدین بوده و در هرات می‌زیسته در هم آمیخته‌اند. برخی نیز او را تبریزی و منشی سام‌میرزای صفوی دانسته‌اند(۷۸). بنابراین برای ذکر بخشی از شرح حال این شاعر گمنام تنها می‌توان به مقدمهٔ خود او در ترجمه دیوان منسوب استناد کرد.

آنچنان‌که شوقی در مقدمه دیوان ذکر کرده است، برای کسب علم و دانش راهی سفر می‌شود و مدتی در بغداد اقامت می‌کند:

چون شدم آگاه ز فضل خدای	بر سفر افتاد مرا عزم ورای
چند گه از خدمت ارباب جود	مسکن من خطهٔ بغداد بود

روزی در هنگام مطالعه دیوان اشعار حضرت علی علیه‌السلام وجد و حال به او دست می‌دهد:

روزی از آمد شد خیل خیال	بود مرا با دل خود وجد و حال
پیش من اشعار امام تَمام	حاکم احکام و امیر کلام
آنکه زبانش به حدیث و بیان	آمده مفتاح در آسمان
دفتر و دیوان شه اهل بیت	سر به سر ابیات همه شاه بیت
هر یک ازان بیت ز روی شرف	درِّ گرانمایهٔ بحر نجف

سپس افسوس می‌خورد که چرا عجمی‌گویان نمی‌توانند ازین گوهرهای غیبی بهره‌ای ببرند:

با دل خود گفتم ازین گفته‌ها	فایده نبود عجمی گوی را
حیف کزین گونه گهرهای غیب	جوهریان را نبود نقد جیب

پس بر آن می‌شود تا دیوان را به نظم فارسی ترجمه کند:

همتم اندیشه اعلا گرفت	پیشتر از منزل خود جا گرفت
گفت چو در ملک سخن فارسی	طرح فکن ترجمه‌ای فارسی

لکن چون می‌داند ترجمه چنین دیوانی کاری بس دشوار است، تنها به برگرداندن الفاظ آن به فارسی همت می‌گمارد و از هرگونه دخل و تصرفی در اصل ابیات، خودداری می‌کند:

صد کلمه گرچه به غایت نکوست		ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست
تو پی الفاظ برو در سخن		لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
معنی هر بیت به بیتی بیار		کز تو بماند به جهان یادگار

و برای آنکه در ترجمه خویش دچار لغزش نشود، از افراد آگاه نیز یاری می‌گیرد تا معانی لغات را چنان که شایسته است به درستی ترجمه کند:

طالب هر عالم و دانا شدم		در پی تحقیق لغتها شدم

صدر زمان حضرت برهان‌الدین نیز از این امر استقبال می‌کند و چون مرشدی روحانی، با همت خود به یاری شوقی می‌شتابد:

صدر زمان حضرت برهان دین		شاد شد و کرد اشارت بدین
ترجمه این سخن ارجمند		از نظر همت او شد بلند
شرح معانی چنین مشکلی		حل نشود بی‌نظر کاملی

در این هنگام واقعه‌ای نیز می‌بیند که عزم او را استوارتر می‌سازد و سرانجام به سال ۸۷۵ ترجمه دیوان را به انجام می‌رساند:

واقعه هم دیدم و گشتم دلیر		پای درین بیشه نهادم چو شیر
ساختم اندر ره عشق و طلب		این هزج از قول امیر عرب
سال شده هشتصد و هفتاد و پنج		کز کرمش یافتم این طرفه گنج

بنابراین اگر شوقی را بغدادی بنامیم با آنچه در مقدمه دیوان آمده تناسب بیشتری دارد و در بیشتر فهرستهای نسخ خطی نیز او را شوقی بغدادی و در چند مورد فقط شوقی معرفی کرده‌اند و با توجه به نام خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی که ابتدا وزیر و فرد مورد اعتماد سلطان ابوسعید تیموری بوده و پس از شکست او در مقابل اوزون حسن، به سمت وزارت امیرحسن بیگ ترکمان در آمد و تا سال ۸۷۷ نیز زنده بود، می‌توان به بخشی از تاریخ زندگی شوقی نیز دست یافت با در نظر گرفتن اینکه وی نظم دیوان را در سال ۸۷۵ به انجام رسانده است و این تاریخ در نسخه‌های خطی دیوان نیز مضبوط است[۷۹].

برای آگاهی از میزان قدرت شاعری شوقی، باید دیوان او را به دو بخش مجزا تقسیم نمود. بخش اول، یعنی سی و هشت بیت آغاز کتاب که یادآور سبک

سخنوری نظامی در مخزن‌الاسرار است دارای ابیاتی روان، خوش‌آهنگ و خیال‌انگیز است. در آن هم از اطلاعات نجومی سخن رفته مانند:

خالق نه قبه عالی سریر	عالم اسرار علیّ کبیر
منزلت آرای نکو اختران	ناطقه پیرای سخن پروران
مبدع منظومه اوراق چرخ	لوحه‌کش شمسه نه طاق چرخ

هم به آیات و احادیث مختلف تلمیح دارد:

واقف اسرار خفی و جلی	مرتبه افزای نبی و ولی
آن نبی و آن ولیی کز شرف	چون دو گهر آمده از یک صدف

انواع استعاره، تشبیه، ایهام، جناس و صنایع دیگر، ابیات را زیبا و دلنشین ساخته است. گاه با دل خود وجد و حال دارد و این در لحظاتی است که خیل خیال در دنیای ذهن و روح او آمد و شد دارد:

روزی از آمد شد خیل خیال	بود مرا با دل خود وجد و حال

گاه همتش چون شخص دیگری در مقابل او قرار می‌گیرد و پند و اندرزش می‌دهد:

همتم اندیشه اعلا گرفت	پیشتر از منزل خود جا گرفت
گفت چو در ملک سخن فارسی	طرح فکن ترجمه‌ای فارسی

و حتی شیوه ترجمه اشعار را نیز به او می‌آموزد:

صد کلمه گرچه به غایت نکوست	ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست
تو پی الفاظ برو در سخن	لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
معنی هر بیت به بیتی بیار	کز تو بماند به جهان یادگار

از همین سی و هشت بیت آغاز دیوان می‌توانیم از مذهب شوقی نیز آگاهی یابیم. با توجه به اینکه در تمام دیوان شوقی از جمله در همین مقدمه منظوم او هیچ بیتی در مدح یا وصف سه خلیفه دیده نمی‌شود، می‌توان تا اندازه زیادی نسبت به شیعی‌بودن او اطمینان حاصل نمود. بویژه آنکه قرن نهم دورانی مساعد برای رشد افکار شیعی و انتشار عقاید شیعیان به شمار می‌رود و مقدمات رسمی شدن تشیع در ایران را باید در همین دوران جستجو کرد.

همچنین اقدام شوقی به ترجمه دیوان منسوب، آن هم در دورانی که از آگاهی شاعران و اهل فضل نسبت به زبان عربی کاسته شده و به جای آن زبان ترکی بیش از پیش در میان شاعران و نویسندگان فارسی زبان رواج یافته بود، نشان‌دهندهٔ میزان دانش وی در زمینه شعر و ادب عربی است و این موضوع از ابیات مقدمه دیوان نیز به روشنی پیداست.

بخش دوم شامل ترجمه منظوم است که ۳۶۰ قطعه را در برمی‌گیرد. وی در مقابل هر بیت عربی یک بیت فارسی سروده است. ابیاتش ساده و روان و نزدیک به کلام منثور است و در پاره‌ای موارد سست به نظر می‌رسد و همانطور که در مقدمه دیوان آمده، ابیات را لفظ به لفظ و بی دخل و تصرف ترجمه کرده است. سادگی کلام شوقی در این بخش از دیوان، گذشته از آنکه سبک رایج عصر اوست، از ترجمه مستقیم وی از شعر عربی نیز سرچشمه می‌گیرد. شوقی بر آن بوده تا ابیات عربی را به گونه‌ای به نظم فارسی ترجمه کند که به اصل عربی نزدیک باشد. بنابراین رعایت وزن و قافیه و مقید بودن به ترجمه لفظ به لفظ شوقی را در چهارچوبی قرار داده که وی را تا حد زیادی از به کار بردن صنایع ادبی باز می‌دارد. برای آشنایی بیشتر خواننده با نحوه ترجمه شوقی از دیوان، ابتدا برخی از ابیات او با متن عربی تطبیق داده شده، سپس با دو ترجمه دیگر مورد مقایسه قرارگرفته آنگاه به ویژگی‌های ترجمه منظوم وی اشاره شده است.

کیفیت تطبیق ابیات فارسی و عربی در ترجمه منظوم شوقی همراه مقایسه آن با چند ترجمه دیگر:

ترجمه یا برگرداندن مطلبی از زبانی به زبان دیگر در کتب بدیع یکی از صنایع ادبی به شمار آمده است. ادبا برای این صنعت ارزش زیادی قائل شده‌اند و دربارهٔ صنعت ترجمه چنین گفته‌اند که شاعر مضمون شعری را از زبان عربی به نظم فارسی یا از فارسی به نظم عربی نقل کند و این کار بویژه در صورتی که گوینده تمام مضمون یک بیت را در بیت دیگری ترجمه کند و در کنار آن از صنایع لفظی و معنوی نیز استفاده نماید از محاسن و صنایع بدیعی و نشانگر قدرت طبع و نیروی

استادی شاعر در هر دو زبان به شمار می‌آید(۸۰).

از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام ترجمه‌هایی از سده‌های پیش تا کنون به نظم و نثر فارسی نوشته شده است. در این بخش تلاش شده تا با مقایسه ترجمه شوقی با اصل عربی و همچنین مقایسه آن با چند ترجمه دیگر، جایگاه اشعار او در ادبیات فارسی به خصوص در صنعت ترجمه مشخص شود. یکی از این ترجمه‌ها شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب علیهماالسلام است که قاضی میرحسین‌بن معین‌الدین علی میبدی یزدی (م ۹۰۹) در سال ۸۹۰ هجری قمری تألیف کرده است. شیوه کار او به این صورت است که بیت یا ابیاتی از متن عربی را ذکر کرده به شرح و ترجمه فارسی آن به نثر می‌پردازد سپس یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات یاد شده می‌آورد. همین امر باعث شده که قاضی میبدی آزادانه‌تر از شوقی به سرودن اشعارش بپردازد و به همین سبب گاهی ابیات او بهتر از ترجمه شوقی ساخته و پرداخته شده و شیواتر به نظر می‌رسد.

این قسمت از تحقیق به سه بخش تقسیم می‌شود. بخش اول شامل اشعاری است که شوقی در سرودن آنها موفق بوده است. یعنی علاوه بر حفظ حدود معنی در شعر زیبایی کلام نیز رعایت شده است. بخش دوم ابیات متوسط شوقی است. یعنی آنهایی که تنها نوعی ترجمه لفظی به شمار می‌آید و بیت فاقد عناصر شعری است. بخش سوم ابیاتی است که شوقی در سرودن آنها دچار خطا و لغزش شده است. یعنی یا مفهوم و مضمون اصلی بیت را به خوبی منتقل نکرده یا اینکه بیت دارای ابهام یا خطای دستوری است. در هر سه بخش کار شوقی با ترجمه منظوم و منثور میبدی و ترجمه منثور دکتر امامی مورد سنجش قرارگرفته و در پایان نتیجه کار و نسبت توفیق او ارائه شده است.

۱- نمونه ابیاتی که شوقی در آنها مفهوم و مضمون ابیات عربی را به خوبی به فارسی منتقل نموده و از صور خیال نیز استفاده کرده است:

إلی م تجرّ اذیال التصّابی

و شیبک قد نضا بردالشباب (ب ۱۳۵)

شوقی:

کـجا هـمی کشـی ایـن دامـن جـوانـی را
که برد پیریت از بر لباس برد شباب (ب ۱۷۳)

میبدی:

تـا چـند کشـی عشـق مـجازی انگـیز
گر اهل کمالی به حقیقت‌آمیز (ص۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

تا چه کشی دامنهای عاشقی؟ و حال آنکه پیری تو به حقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی را. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

تا کی دست ازکودکی بر نداری؟ موی سپید جامه جوانی از تن‌ات به در آورده. (ص ۹۳)

در این بیت شوقی مضمون اصلی عربی را همراه با چند صنعت ادبی یعنی، دامن جوانی، لباس برد شباب و جناس برد و برد منتقل کرده است. هر چند روشن است که در استعاره دامن جوانی و تشبیه لباس برد شباب کاملاً تحت تأثیر بیت عربی قرار دارد. اما در بیت میبدی مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده و صور خیال هم به کار نرفته است.

خلقت من التراب و عن قریب
تغیب تحت اطباق التراب(ب ۱۳۷)

شوقی:

تـو آفـریده ز خـاکـی و زود خـواهـد شـد
که باز روی بپوشانی از نقاب تراب (ب ۱۷۵)

میبدی:

ای جسم تـو گشـته ظاهر از عـنصر خـاک
ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

آفریده شده‌ای از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات

خاک. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

از خاک آفریده شدی و به زودی در زیر لایه‌های خاک نهان خواهی شد. (ص ۹۵)

در این بیت نیز شوقی در ترجمه مضمون اصلی بیت به فارسی، تشبیه نقاب تراب را به کار برده است در حالی که این تشبیه در ترجمه میبدی دیده نمی‌شود.

طـــمعت اقـــامة فــــی دار ظعن

فلا تطمع فرجلك فی الرکاب (ب ۱۳۸)

شوقی:

طـــمع بـــه بـــودنت آمـــد دریـــن مـــقام فـــنا

طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب (ب ۱۷۶)

میبدی:

زنـــهار مشـــو مـــقیم ایـــن کـــهنه ربـــاط

گر دعوی هوش می‌کنی یا ادراک (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

طمع کرده‌ای مقیم شدن در خانهٔ رفتن از جایی به جایی، پس طمع مکن که پای تو در رکاب است. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

آز ماندن به خانه کوچ بسته‌ای آز مدارکه پادر رکاب رفتن است. (ص ۹۵)

در این بیت مضمون اصلی توسط شوقی ترجـمه شـده و اسـتعاره مـقام فـنا نـیز بیت را خیال‌انگیز ساخته است اما در ترجمه میبدی هر چند استعاره کهنه رباط به کار رفته، مضمون اصلی منتقل نشده است.

هـــل یـــدفع الـــدرع الـــحصین منیة

یوما اذا حضرت لوقت ممات (ب ۳۰۳)

شوقی:

هـــیچ جـــوشن نکـــند دفـــع ســـر نـــیزه مـــرگ

اندران روز که آیند به سر خیل ممات (ب ۳۳۷)

میبدی:

از شست قضا اگر رسد تیر قدر
دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر (ب ۳۸۲)

ترجمه منثور میبدی:

آیا باز می‌دارد زره استوار مرگ راچون حاضر شود روزی در هنگام مردن؟ (ص ۳۸۱)

ترجمه منثور دکتر امامی:

اگر هنگام مرگ در رسد آیا زره استوار مرگ را باز می‌دارد؟ (ص ۱۷۳)

در این بیت شوقی هم مضمون اصلی را منتقل کرده و هم در هر دو مصراع استعاره به کار برده است: سر نیزهٔ مرگ و خیل ممات. در مصراع اول میبدی نیز استعاره شست قضا و تشبیه تیر قدر به چشم می‌خورد، با توجه به اینکه هل در بیت عربی مفهوم استفهام انکاری دارد و شوقی و میبدی هر دو این مفهوم را در ترجمه خویش رعایت کرده‌اند.

اذ النائبات بلغن المدی
وکادت تذوب لهن المهج (ب ۳۳۰)
و حلّ البلاء و بان العزاء
فعند التناهی یکون الفرج (ب ۳۲۱)

شوقی:

بلا و فتنه دور زمان گردد چوبی پایان
که جان نزدیک باشد کز تف غم درگداز آید (ب ۳۵۴)
در آید محنت و رنج و مصیبت‌ها شود ظاهر
نهایت چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید (ب ۳۵۵)

میبدی:

ای ساخته اسباب فراغت ناگاه
از غم نشود تیره دماغت ناگاه
بر ظلمت روزگار گر صبر کنی
روشن شود از غیب چراغت ناگاه (ص ۳۸۵)

ترجمه منثور میبدی:

چون حوادث برسند به نهایت و نزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها، و فرود آید بلا و جدا شود صبر، پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج. (ص ۳۸۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

هرگاه سختی‌ها به اوج رسند و دلها بدان به گدازش نزدیک شوند و درد فرود آید و خوشی رخت بربندد، در آن فرجام است که گره از کارها گشوده شود. (ص ۱۷۷)

در این دو بیت شوقی علاوه بر انتقال مفهوم اصلی بیت عربی به فارسی، از تشبیه تف غم و مرغ نشاط نیز استفاده کرده اما در رباعی قاضی میبدی معنی به خوبی منتقل نشده است.

۲- ابیاتی که شوقی در آنها توانسته است مفهوم ابیات عربی را به خوبی به فارسی برگرداند اما از صور خیال بهره نبرده است:

الناس من جهة التمثال اکفاء

ابوهم آدم و الامّ حوّاء (ب ۱)

شوقی:

آدمی از ره تمثال به هم می‌مانند

که پدر آدم و حوّا همه را شد مادر (ب ۲۹)

میبدی:

انسان که به صورت همه چون یکدگرند

باید که به عین مهر در هم نگرند

نام پدر و مادر صوری نبرند

کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند (ص ۲۱۶)

ترجمه منثور میبدی:

جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست. (ب ۲۱۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

کسان به پیکر یکسان‌اندباب شان آدم است و مام شان حوا. (ص ۳۱)

فـان یـکن لـهم فـی‌اصلهم شرف

یفاخرون به فالطین و الماء (ب ۲)

شوقی:

گـــر بــود آن هــمه را از جـهت اصــل شــرف

که بدان فخر کنند آب و گلست آن یکسر (ب ۴۰)

میبدی:

ای طـــبع کـــجت ســـرشته بــا کـبر و مــنی

دانســـــــته تـــــمام خـــلق را دون و دنـــی

هـــرجـا کــه رسـی لاف اصـالت چــه زنـی

چون اصل تو از گل است یا آب منی (ص ۲۱۷)

ترجمه منثور میبدی:

پس اگر باشد مریشان را از اصلشان شرفی عالی‌شان که به آن مباهات کنند بر زیردستان و درویشان، پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون به آدم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه پدران دگر کنیم. یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر به مادهٔ قریبه کنیم. (ص ۲۱۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

مردمان را برتری اگر به بن است و بدان برخود بالند، آن گل است و آب است. (ص ۳۱)

مـاالـفخر[1] الا لاهـل الـعلم انـهم

علی الهدی لمن استهدی ادلاء (ب ۳)

شوقی:

فخر با صاحب علمست که هستند این قـوم

رهروان را به ره راست دلیل و رهبر (ب ۴۱)

۱ـ میبدی و امامی: لافضل

میبدی:

اربـــاب عـــلوم دیـن کـه درویشـــانند
یـا رب چـه رفـیع قـدر و عـالی شانند
پـــیوسته بـــه حـق دلیـل دلریشـــانند
مقصود ز هستی جهان ایشانند (ص ۲۲۰)

ترجمه منثور میبدی:

نیست فضل مگر اهل علم را، بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالتند و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالتند. (ص ۲۲۰)

ترجمه منثور دکتر امامی:

برتری ای نیست جز که دانشوران راست که ایشان راهجویان را راهبرانند. (ص ۳۱)

وقـــیمة المرء مـا قـد کـان یحسنه
و الجاهلون لاهل العلم اعداء (ب ۴)

شوقی:

قـــیمت مـــرد بـــه قـدر هـنر و عـلم وی است
لیک جاهل عدوی صاحب علم است و هنر (ب ۴۲)

میبدی:

دانـا کـه هـمیشه عـلم و حکـمت ورزد
در چشـــم کســـان بـه آنـچه ورزد ارزد
نـــادان کـــه حسـد از دل او سـر بـرزد
پیوسته به کین اهـل دانش لرزد (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور میبدی:

قیمت مرد چیزی است که به حقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را. (ص ۲۲۲)

ترجمه منثور دکتر امامی:

ارزش مرد به چیزی است که نیکو داند. نادانان دشمن دانایان‌اند. (ص ۳۳)

فقم[1] بعلم ولا تبغ[2] له بدلا

فالناس موتی و اهل العلم احیاء (ب ۶)

شوقی:

در پی علم و عمل رو بَدَلِ آن مطلب

زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر (ب ۴۴)

میبدی:

هستند جماعتی به جانان زنده

وز دیدن این قوم شود جان زنده

چون آب حیات در ازل نوشیدند

مردم همه مرده‌اند و ایشان زنده (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور میبدی:

بیائید تا قیام نماییم به علم و نجوئیم مر علم را بدلی که مردم مردگانند و اهل علم زندگان. (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور دکتر امامی:

پس به دانش پردازیم و به جای آن هیچ نجوییم که کسان میرای اند و دانایان زنده‌اند. (ص ۳۳)

تغیرت المودة و الاخاء

و قلّ الصدق و انقطع الرجاء (ب ۷)

شوقی:

دگر شد دوستی برادری هم

کم آمد راستی قطع رجا شد (ب ۴۵)

میبدی:

آن مهر و وفا که در میان بود نماند

وان صدق و صفا که در جهان بود نماند

۱ـ میبدی و امامی: نقم

۲ـ میبدی و امامی: نبغی به

از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز
میلی که مرا به این و آن بود نماند(ص ۲۲۵)

ترجمه منثور میبدی:

متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر می‌پنداشتم. و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری ازیشان چشم می‌داشتم. (ص ۲۲۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

دوستی و برادری بگشته راستی کاستی گرفته و امید بگسسته است. (ص ۳۳)

و ربّ اخ وفیت له وفیّ[1]
ولکن لایدوم له الوفاء (ب ۱۰)

شوقی:

بسی کردم وفا با هر برادر
ولیکن بامن آخر بی وفا شد (ب ۴۸)

میبدی:

بسیار کسی که کرد دعوی وفا
با او به وفا زیستم از صدق و صفا
لیکن چو رسید وقت یاری کردن
پیدا نشد از جانب او غیر جفا(ص ۲۳۱)

ترجمه منثور میبدی:

بسی برادر وفادار که وفا کردم مرو را و لیکن همیشه نیست مرد را وفا. (ص ۲۳۱)

ترجمه منثور دکتر امامی:

بسا برادر که پاس حق‌اش بداشتم و او پاس من ندارد. (ص ۳۳)

و افضل قسم الله للمرء عقله
فلیس من الخیرات شیء یقاربه (ب ۱۰۵)

۱ـ وفیّ: صفت برای اخ (میبدی ص ۲۳۰) ـ امامی: له بحق

شوقی:

بـهترین بـخشی ز یـزدان مـرد را عـقل وی است
نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا (ب ۱۴۳)

میبدی:

هـر فـیض کـه از خـدا بـه مـا شد واصـل
عقل از همه خوبتر که گردد حاصل (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور میبدی:

فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد به عقل. (ص ۲۹۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

برترین بهری که خدا به آدمی بخشیده است خرد است که هیچ نیکی به پایه‌اش نرسد. (ص ۷۵)

اذا اکـمل الـرحمن للـمرء عـقله
فقد کملت اخلاقه و مآربه (ب ۱۰۶)

شوقی:

حـضرت حـق چـون کـمالی داد عـقل مـرد را
خلق‌هایش جمله کامل گشت و حاجت‌ها روا (ب ۱۴۴)

میبدی:

کـامل کـه کـمال عـقل و دانش دارد
باشد همه چیز او به غایت کامل (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور میبدی:

چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس به حقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او. (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

خدا اگر خرد مرد را درست دهد خوی‌ها و نیازهای وی همگی درست بود. (ص ۷۵)

سـلام عـلی اهـل الـقبور الـدوارس
کانهم لم یجلسوا فی‌المجالس (ب ۶۷۶)
و لـم یـشربوا مـن بـارد الـماء شربـة
و لم یاکلوا من کل رطب و یابس (ب ۶۷۷)

شوقی:

بـراهـل قـبور کـهنه از مـاست درود
گویی که بـه مـجلسی نـبودند مگـر (ب ۷۰۶)
یـانوش نکـرده‌انـد یک شـربت آب
یا هیچ نخورده‌اند نه خشک و نه‌تر (ب ۷۰۷)

میبدی:

از جـانب مـا سـلام بـر اهـل قـبور
آن جـمع کـه غـایبند در عـین حـضور
قـومی‌که ز جـام شـوق در بـزم سـرور
باشند به خواب ناز تا صبح نشور (ص ۵۳۱)

ترجمه منثور میبدی:

سلام بر اهل گورهای ناپدید شده، گویا که ایشان ننشسته‌اند در مجلس‌ها و نیاشامیده‌اند از آب سرد شربتی و نخورده‌اند از هر تری و خشکی. (ص ۵۳۱)

ترجمه منثور دکتر امامی:

درود بر خفتگان گورهای بی‌نشان که گویی هرگز در انجمنی ننشسته‌اند. از آب سرد ننوشیده‌اند و از خشک وتر نخورده‌اند. (ص ۳۲۱)

تـغرّبت اسأل مـن عـنّ[1] لـی
من الناس هل من صدیق صدوق (ب ۸۶۱)

۱- عنّ: فراپیش آمد (میبدی، ص ۵۹۶)

فقالوا عزیزان لا یوجدان

صدیق صدوق و بیض الانوق (ب ۸۶۲)

شوقی:

غربت گزیدم و همه جا کردم این سوال

تا هست دوستی که بود بر ره صواب (ب ۸۸۹)

گفتند از نفاست و عزت نگشت یافت

یاری که راستگوست دگر بیضهٔ عقاب (ب ۸۹۰)

میبدی:

هرچند که من گرد جهان گردیدم

وز اهل زمان حال کسان پرسیدم

یک یار وفادار ندیدم هرگز

وز باب صفا غیر سخن نشنیدم (ص ۵۹۷)

ترجمه منثور میبدی:

به غربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست. پس گفتند دو نایابند که یافت نمی‌شوند. دوست راست و خایهٔ رخمه. (ص ۵۹۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

از میهن دور شدم و از هر که بدیدم پرسیدم: آیا دوستی راست گوی هست؟ گفتند دو کمیاب‌اند که یافته نگردند: دوست راستگو و تخم عقاب. (ص ۳۹۱)

ما الدهر الا یقظة و نوم

ولیلة بینهما و یوم (ب ۱۰۸۹)

یعیش قوم و یموت قوم

و الدهر قاض ما علیه لوم (ب ۱۰۹۰)

شوقی:

نـیست دنـیا غـیر بـیداری و خـواب
وین شب و روزی که می‌آید در او (ب ۱۱۱۵)
زنـده بـاشد قـومی و قـومی هـلاک
دهر قاضی نیست ایرادی بر او (ب ۱۱۱۶)

میبدی:

در ذات جـهان چـو نـیست انـوار قـدم
پـیوسته کشـد رخت بـه سـرحـد عـدم
در هـر نـفسی قـابل فـیضی بـاشد
وان فیض به او رسد ز دریای کرم (ص ۷۰۰)

ترجمه منثور میبدی:

نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی. می‌زید قوم و می‌میرد قومی. و روزگار حکم کننده است، نیست برو ملامتی. (ص ۷۰۰)

ترجمه منثور دکتر امامی:

روزگار جز بیداری و خواب و جز شبی و روزی میان آندو نیست. مردمی زیند و میرند. روزگار خود داور است و بر او سرزنشی نبود. (ص ۵۲۱)

شوقی معنی این دو بیت را کامل‌تر از میبدی منتقل کرده است. هر چند قاضی در بیت عربی به معنی گذرنده است و میبدی و دکتر امامی به معنی حکم کننده و داور آورده‌اند، لیکن از ترجمه شوقی نمی‌توان فهمید که مقصودش کدام یک از این دو معنی بوده است.

نـحن الکـرام بـنو الکـرام
و طفلنا فی المهد یکنی (ب ۱۲۷۸)
انـــا اذا قـــعد اللئـــام
علی بساط العزّ قمنا (ب ۱۲۷۹)

شوقی:

مــا کــریمانیم و اولاد کــرام
طفل ما در مهد باشد نامدار (ب ۱۳۰۱)

تـــا نشســـتند ایــن لئـیمان بــر بســـاط
ما قیام خویش کردیم اختیار (ب ۱۳۰۲)

میبدی:

امــروز کســی نـیست بـه عـالم چـون مـا
در فــضل و کــرم نــبود حــاتم چـون مـا
این نکته یقین بدان کـه یک شـخص دگـر
پیدا نشود ز نسل آدم چون ما (ص ۷۶۰)

ترجمه منثور میبدی:

ما بزرگانیم پسر بزرگان، وکودک ما درگهواره کنیه نهاده می‌شود. به درستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت، برخیزیم. (ص ۷۶۰)

ترجمه منثور دکتر امامی:

ما بزرگان و بزرگ زادگان‌ایم. کودک‌مان هم درگهواره به کنیه خوانده شود. هرگاه فرومایگان بر نشیمن عزت نشینند ما برخیزیم. (ص ۶۰۵)

لا تــعتبنّ عــلی الــعباد فــانما
یأتیک رزقک حین یؤذن فیه (ب ۱۳۳۴)
ســبق الــقضا لــوقته فــکانّه
یأتیک حین الوقت او تأتیه (ب ۱۳۳۵)
فــثقن بــمولاک الکــریم فــانه
بالعبد ارأف من اب ببنیه (ب ۱۳۳۶)

شوقی:

مکـــن عــتاب بــه مــردم ز فـقر خــود کـه یــقین
رسـد نــصیبهٔ تـو گـاه امـر و حکـم قـدر (ب ۱۳۵۸)
قــضای رفــته بــه هــنگام خــویش مــوقوف است
رسد به وقت به تو یا رسی تواش به گذر (ب ۱۳۵۹)
تـــو اعـــتماد بــه مــولای خــویش کــن کــه بــود
به بنده دوست‌تر از یـاری پـدر بـه پسـر (ب ۱۳۶۰)

میبدی:

تا چند بیابان امل پیمودن
بیهوده قدم به جست و جو فرسودن
هر چیز به وقت خویش دربند است
تا وقت نمی‌رسد نخواهد بودن (ب ۷۸۷)

ترجمه منثور میبدی:

خشم مگیر بر بندگان خدا. چه نیاید به تو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن. پیشی گرفت قضا مر وقت آنرا. پس گویا او آید به تو در بهتر وقت یا آیی تو به او. پس استوار باش به‌خداوند کریم‌خود چه به درستی‌که او مربنده رامهربان‌ترست از پدر به پسران خود. (ص ۷۸۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

مباد که سرزنش بندگان کنی که روزی‌ات آن گاه که بار دهند، خود به نزد تو آید. خواست خدا روزی را از پیش برای روزاش نهاده است. در بهترین روز آیدات یا خود آیی‌اش. پس خدای بخشنده را استوار دار که بنده را مهربان‌تر از پدر با فرزند است. (ص ۶۳۷)

۳- بخش سوم ابیاتی را شامل می‌شود که در آنها شوقی نتوانسته مضمون بیت عربی را به خوبی منتقل کند یا اینکه ترجمه دارای عیب دستوری یا تعقید لفظی و معنوی و یا اشکال در وزن و قافیه است. مانند:

اذا انکرت عهدا من حمیم
ففی نفسی التکرم و الحیاء (ب ۱۷)

شوقی:

به عهد دوستی منکر چو گشتم
مرا جان مانع جود و حیا شد (ب ۵۵)

میبدی:

هر کس که به من عهد محبت دارد
روزی که طریق دشمنی پیش آرد

خواهم که دهم جزای بد فعلی او
لیکن کرم و حیا مرا نگذارد (ص ۲۲۹)

ترجمه منثور میبدی:

چون منکر شوم پیمان را از خویش نزدیک، پس در نفس من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است. (ص ۲۲۹)

ترجمه منثور دکتر امامی:

گر از دوستی نزدیک رفتاری ناپسند بینم، بزرگی و آزرم در من است. (ص ۳۵)

بیت شوقی سست است و مصراع دوم با معنی بیت عربی و آنچه میبدی شرح داده مطابقت نمی‌کند. تمام نسخه‌ها نیز به همین شکل ضبط کرده‌اند می‌توان چنین توجیه نمود که جود و حیا در اصل جور و جفا بوده و چون در بیت بعد جفا تکرار شده، کاتبان برای از بین بردن تکرار قافیه آنرا به جود و حیا تبدیل کرده‌اند. یا اینکه مانع بصورت ساکن خوانده شود و معنی به این صورت باشد که جود و حیا مانعی در مقابل جان من شد که به این شکل هم از نظر معنی رسا نیست و هم اشکال در وزن پدید می‌آید.

اذا ما رأس اهل البیت ولی
بدا لهم من الناس الجفاء

شوقی:

ز اهـــل بـــیت هـــرکو گشت والی
نصیب از مردمش هر دم جفا شد (ب ۵۶)

میبدی:

گـــر یـــافته‌ای ز فـــیض حـــق نـــور و صـــفا
از خـــلق مـــجو قـــاعده مـــهر و وفـــا
از آل نـــــبی کســـــی نـــباشد بـــهتر
چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا (ص ۲۳۳)

ترجمه منثور میبدی:

چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و به آخرت رحلت نمود، پیدا شد مریشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود. (ص ۲۳۳)

ترجمه منثور دکتر امامی:

هرگاه سر خانگیان برود، زینهار خواری کسان برایشان آشکار شود. (ص ۳۵)

شوقی «ولیّ» را به معنی «والی شد» به کار گرفته و دکتر امامی و شرح میبدی به معنی «پشت کرد و رفت». با توجه به مفهوم بیت وجه دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

بلال الشیب فی فودیک نادی
باعلی الصوت حی علی الذهاب

شوقی:

بـــلال پـــیریت از دل مـــنادیی دارد
به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب (ب ۱۷۴)

میبدی:

بـــر فـــرق ســـرت بـلال پـیری شب و روز
چون حی علی الذهاب گوید برخیز (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

بلال پیری در دو جانب سر تو نداکرد به آواز بلندتر که روکن به رفتن. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

بلال موی سپید در کنار دوگوش‌ات به آواز بلند بانگ برداشته است که به رفتن شتاب کن. (ص ۹۳)

فود الرأس به معنی کنار صورت در طرف گوش است. در اینجا شوقی فودیک را به معنی فؤادک گرفته و دل معنی کرده است مگر اینکه احتمال بدهیم در نسخه‌ای که شوقی در اختیار داشته «فؤادک» بوده است.

الـــشیب عـــنوان الـــمنیـ
ـة و هو تاریخ الکبر (ب ۵۳۶)
و بـیاض شـعرک مـوت شـعر
ک ثم انت علی الاثر (ب ۵۳۷)
فـــاذا رأیـــت الـــشیب عـــم
م الرأس فالحذر الحذر (ب ۵۳۸)

شوقی:

نامه پیری شده عنوان مرگ
هست به تاریخ کبر محتوی (ب ۵۶۶)
مردن شعر است سفیدی شعر
باز تو هم بر اثرش می‌روی (ب ۵۶۷)
آمده دیدی به سر خویش شیب
از گنهت کن حذر ار بشنوی (ب ۵۶۸)

میبدی:

روزی که شود موی سر و ریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگ است
آری به جهان کسی نماند جاوید (ص ۴۹۳)

ترجمه منثور میبدی:

سفید شدن موی، سر نامهٔ مرگ است و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی تو مرگ موی تست. پس تو بر پی آنی. پس چون بینی سفید شدن موی راکه فراگرفته است سر را، پس لازم باش حذر را، حذر را. (ص ۴۹۳)

ترجمه منثور دکتر امامی:

موی سپید نشانه مردن است و سر رسید پیری است. سپیدی موی مرگ خرد است و سپس تو خود از پی بروی و چون بینی که سر را سراسر فرا گرفته است، بهوش، بهوش. (ص ۲۸۱)

دکتر امامی شعر اول را با کسر شین و شعر دوم را با فتح شین ضبط کرده و مطابق همان دومی را خرد معنی کرده است از ترجمه شوقی نمی‌توان دریافت که مقصود ش کدام معنی بوده است.

ویژگیهای سبکی ترجمه منظوم شوقی

الف) نکات صرفی و نحوی

- **ماندن** به معنی **رهاکردن**، کنار گذاشتن:

بــــمان ذکــر زنـــان بـــی وفـــا را
که عهد جمله چون باد صبا شد (ب ۶۷)

- **ارزان** به معنی **ارزنده**:

کــردم نــصیحت تــو و بشـــنو نــصیحتم
ارزانتر ست این سخن از بخشش و بها (ب ۱۴۱)

- **ازانک** به معنی چون و به جهت آن که:

در میان خلق عـیش مـرد از عـقل است **ازانک**
علم او و تجربه از عقل می‌گردد روا (ب ۱۷۴)

- **از هم ریختن** به معنی **پراکنده‌کردن، جداکردن**:

آمـد زمـان سـوی مـا و زهـم **بـریخت** مـا را
باشد زمان مخالف با دوستان جانی (ب ۱۵۴)

- **شب دوش** به جای **دیشب**:

چون **شب دوش** از مـیان رفـته است آیـین وفـا
مردمان آمیخته با هم نفاقی در میان (ب ۲۲۳)

هـــمه هســتند چـــون روبـــاه مکـــار
چه امشب با **شب دوش** است مانند (ب ۳۷۰)

- **ارزانکه** به معنی **اگر**:

ای حســین **ارزانکــه** ســاکـن مـی‌شوی در خـطه‌ای
چـون غـریبی بـاش در هـر حـال بـر آدابشـان (ب ۲۳۱)

ســه صــفت را نگـــه **ارزانکـــه** نـمی‌دارد مـــرد
بــفروشش بــود ار چـند کـفی خـاکســتر (ب ۴۱۷)

گــران مشـــمار جـــنس عـــافیت در هـــر بـــها بـاشد
مدان ارزان بلا **ارزانکه** چون خاک ره است ارزان (ب ۷۱۹)

- **ترسناک** به جای **ترسان**:

ای خـدا فـریاد مـن رس از عـذابت زانکـه مـن
هم اسیر و هم ذلیلم **ترسناک** از جان ترا (ب ۷۷۹)

- به کاربردن **یاء** در آخر برخی کلمات ظاهراً برای تأکید:

حمل بر کینه مکن اخوان خود را زینهار
زان حذر کن تا **نجاتی** یابی از جرم و اثام (ب ۱۱۳۸)

گرفتم دوست **بسیاری** و پیوند
که دندانشان کند از سر خداوند (ب ۳۶۹)

ثابتم بر صبر و **بسیاری** قوی بر آرزو
کار صبر از مردم ترسنده می‌باشد بعید (ب ۴۵۷)

اگر باشد هزارت دوست **بسیاری** نباشد آن
ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها (ب ۵۳۲)

- به کار بردن فعل مفرد برای مسندالیه جمع:

دو کس **نبود** مساوی صاحب عقل و خردمندی
یکی دیگر بود جاهل **نباشد** این دو کس همتا (ب ۶۹)

- به کار بردن فعل جمع برای فاعل مفرد:

بریشان زار **می‌گریند** چشم نوحه گردایم
کرم دارند در ارسال اشک از اکثر و ادنی (ب ۹۶۳)

- به کار بردن ضمیر **او** برای غیر جاندار:

در بهشت عدن رو **کو** را تمنا کرده‌ای
ای خوشا حالت خوشا حالت دران جنت سرا (ب ۸۵)

- به کار بردن امر استمراری:

بشنو حسین و عظم و **می‌کوش** در ادب
عاقل طلب کند ادب خویش دایما (ب ۱۱۲)

می‌دار حفظ جانب یارت به هر مکان
می‌باش با کسی که نگوید دروغ را (ب ۱۳۶)

می‌دار اعتماد به حق در همه امور
تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان (ب ۳۹۹)

ب) نکات بلاغی

۱- صنایع لفظی

- جناس:

کجا همی کشی این دامن جوانی را
که **برد** پیریت از بر لباس **برد** شباب (ب ۱۷۳)

گفت چو در ملک سخن **فارسی**
طرح فکن ترجمه **فارسی** (ب ۲۴)

معاش خویش به خواری مجوی و نفست را
رفیع ساز و ره از **مطلب** دنی **مطلب** (ب ۱۶۴)

مومنان را **دین** منم شک نیست مومن را **بدین**
روشن است این حال از آیات وحی و حکم آن (ب ۲۴۷)

به دی اگر چه **بدی** از تو در وجود آمد
نکوئیی بکن امروز عذر آن منکر (ب ۳۸۱)

منم **بازی** که از وی **باز** گویی
زنم بر خاک ره مرغ توانا (ب ۱۱۹۶)

امیدوار به دنیا کسی که شد باشد
چون آن کسی که بجوید **شراب** را ز **سراب** (ب ۱۷۹)

گر فرود آید به یکدم زان نیندیشد دلش
زانکه پیش از آمدن در **نفس** بسته **نقش** آن (ب ۱۰۸۱)

من همی بینم به نفس خویش و فرزندان خویش
کربلایی پربلا پیدا و محرابش عیان (ب ۲۳۸)

دیدم از هرسو خران را بسته بر آب و علف
در **چرا** جوعان و تشنه شیر می‌گردد **چرا** (ب ۹۲)

- رد العجز علی الصدر:

خلیل من نشود کو شود ملول و کسی
که چون جدا شوم از وی فروشدم به **خلیل** (ب ۱۰۷۸)

دیـــده کـــار خـــویشتن از **اولش تـــا آخـــرش**

گشـته او را در حـقیقت **اول و آخـر** هـمان (ب ۱۰۸۱)

۲- صنایع معنوی

تشبیه:

در دیوان شوقی، تشبیه بیش از سایر صنایع ادبی به کار رفته است. برخی از این تشبیهات از ابیات عربی به ترجمه فارسی راه یافته است. مانند:

دع ذکـــرهـــن فـــمالـــهن وفـــاء

ریـــح الـــصبا و عـــهودهن ســـواء

بـــمان ذکـــر زنـــان بـــی وفـــا را

کـه عـهد جـمله چـون بـاد صـبا شـد(ب ۶۷)

و کـــان لـــنا کـــالحصن مـــن دون اهـله

لـه مـعقل حـرز حـریز مـن الـعدی

بـود چـون حـصن مـتین مـا را ز جـور جـاهلان

بند و حرزی داشت بهر ما ز اعدای خدا(ب ۱۰۲)

و اخـفض جـناحک للـصدیق و کـن لـه

کـأب عـلی اولاده یـتحدّب

بـر دوست مـهربان شـو و او را بـه صـدق بـاش

هـمچون پـدر رعـایت فـرزند مـی‌نما(ب ۱۳۲)

یـعطیک مـا فـوق الـمنی بـلسانه

و یـروغ عـنک کـما یـروغ الـثعلب

بـــخشد تـــرا عـــطیه ولی از ســـر زبـــان

وانگـه گـریزد از تـو چـو روبـاه تـیز پـا(ب ۱۳۷)

انواع تشبیه:

- تشبیه محسوس به محسوس:

واقـــعه هـــم دیـــدم و گشـــتم دلیـــر

پای درین بیشه نهادم چو شیر (ب ۲۳)

می‌جوی دوستان چو مریضی حکیم را
بگذر زکاذب و منما با وی التجا(ب ۱۳۵)

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان
وانگه گریزد از تو چو روباه تیز پا(ب ۱۳۷)

چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم
چون درخت خشک خرما و مغاک کوشته ها(ب ۲۸۰)

باز دانی آنکه من در حرب‌ها گر آتش است
در دم نیران او شیر دمانم بی قرار(ب ۳۰۴)

- تشبیه محسوس به غیر محسوس:

با دل خود گفتم ازین گفته‌ها
فایده نبود عجمی گوی را (ب ۲۱)

حیف کزین گونه گهرهای غیب
جوهریان را نبود نقد جیب (ب ۲۲)

(گفته‌ها به گوهرهای غیبی تشبیه شده که مشبه حسی است اما مشبه‌به با حواس ظاهر قابل درک نیست).

- تشبیه خیالی:

آنکه زبانش به حدیث و بیان
آمده مفتاح درِ آسمان (ب ۱۸)

(مشبه‌به یعنی مفتاح درِ آسمان در عالم خارج وجود ندارد اما اجزای آن وجود خارجی دارد.)

- تشبیه مطلق یا صریح:

هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دَم
گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بران (ب ۳۲۲)

- تشبیه تفصیل:

چندان مساز پهن سخن را چو کس رسید
چون سگ که در فغان شده هم لیل و هم نهار (ب ۳۷۵)

- اضافه تشبیهی:

مبدع **منظومه اوراق چرخ**
لوحه کش شمسه نه طاق چرخ (ب ۴)

گفت چون در **ملک سخن** فارسی
طرح فکن ترجمه فارسی (ب ۲۴)

کجا همی کشی این دامن جوانی را
که برد پیریت از بر **لباس برد شباب** (ب ۱۷۳)

بلال پیریت از دل منادیی دارد
به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب (ب ۱۷۴)

تو آفریده ز خاکی و زود خواهد شد
که باز روی بپوشانی از **نقاب تراب** (ب ۱۷۵)

عقاب مرگ پروازی به گرداگرد آن آورد
ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا (ب ۲۰۲)

ردای صبرمی‌پوش از بلاهایی که پیش آید
که تا گردد ازان صبر جمیلت عاقبت آسان (ب ۲۶۱)

نگه می‌دار عهد دوست وین معنی رعایت کن
که نوشی هم ز **جام حفظ صافی شربت احسان** (ب ۲۶۳)

وزید جانب تو **بادهای مرگ** روان
مرا بگذاشتی از بعد آن به واویلا (ب ۲۹۹)

در **مزرع حیات** زراعت تمام شد
چون کشت در رسید درودن رسد فراز (ب ۳۸۸)

خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد
ساقی موت است اکنون کاسه‌دار بزمشان (ب ۱۳۵۳)

استعاره:

یکی دیگر از صنایع معنوی که در ترجمه منظوم شوقی به کار رفته استعاره است. برخی از این استعاره‌ها (همانند تشبیه) از بیت عربی ترجمه شده است مانند:

یفشون بینهم المودة و الصفا
و قلوبهم محشوة بعقارب
آشکارا گرچه بنمایند با هم دوستی
لیک در دلهای ایشان هست عقربها نهان (ب۲۲۴)

إلی م تجرّ اذیال التصابی
و شیبک قد نضا بردالشباب
کجا همی کشی این دامن جوانی را
که برد پیریت از بر لباس برد شباب (ب ۱۷۳)

وارخیت الحجاب و سوف یأتی
رسول لیس یحجب بالحجاب
تو مطمئن به حجابی و زود میآید
پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب (ب ۱۷۷)

انواع استعاره

استعاره مصرحه:

هر یک ازان بیت ز روی شرف
درّ گرانمایه بحر نجف (ب ۲۰)

(بحر نجف استعاره از حضرت علی (ع) است و چون فقط مشبهبه در کلام ذکر شده، استعاره مصرحه است.)

واقعه هم دیدم و گشتم دلیر
پای درین بیشه نهادم چو شیر (ب ۳۲)

(بیشه استعاره از وادی سرودن شعر و ترجمه ابیات است.)

سال شده هشتصد و هفتاد و پنج
کز کرمش یافتم این طرفه گنج (ب ۳۵)

(طرفه گنج استعاره از دیوان اشعار است.)

شوقی ازین گنج که دادی گشاد
در ره دین توشه راه تو باد (ب ۳۸)

(گنج استعاره از دیوان اشعار است.)

شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش
تا رسول اله رفت آخر ازین دار فنا (ب ۱۰۷)

(دار فنا استعاره مصرحه از دنیاست.)

کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو
باران صفت جواهر ریزان ز دیده‌ها (ب ۲۱۱)

(جواهر ریزان استعاره مصرحه از اشک است.)

اسد بر اسد حمله با تیغ دارد
برنده یمان در یمین یمانی (ب ۱۳۰۷)

(اسد استعاره از جنگجوی شجاع است.)

استعاره مکنیه:

فرمان و حاجتش به سر و هر دو چشم من
هر کو خرید شُکر کسان یافت سود کار (ب ۳۷۴)

(شُکر به شیئی قابل خرید و فروش تشبیه شده و خریدن و سود کردن قرینه آن است.)

هر دوستی که نیست خدایی محبتش
آوازده برای مزادش به مردمان (ب ۴۰۳)

(دوستی به شیئی تبدیل شده که قابل معامله است و مزاد قرینه این استعاره است.)

گر گزد دهر تو را چشم همی دار فرج
زانکه پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش (ب ۵۴۳)

(دهر به حیوان تشبیه شده و گزیدن قرینه آن است.)

بود کاملتر مردم شناساتر به نقص خود
به کلی کنده بیخ حرص و شهوت از ریاض جان (ب ۷۱۷)

(حرص و شهوت به درخت تشبیه شده که بیخ از لوازمات آن است.)

استعاره تهکمیه:

همه نوحه گران بر عتبه گریانند و فرزندش
ازان پس شیبه و بوجهل را شد مژدهٔ افنا (ب ۹۶۹)

(مژده‌برای خبرخوشایند به کار می‌رودو در اینجا برای ضد آن یعنی مرگ و فانی‌شدن آمده و استعاره تهکمیه‌است.)

ما چشانیدیم ابن هند را لذات تیغ
روی گرداندند آخر جمله از شمشیر ما (ب ۱۲۳۰)

(لذت از امری خوشایند حاصل می‌شود و اینجا برای ضد آن یعنی ضربه شمشیر به کار رفته است.)

نمونه‌هایی از استعاره نیز که امروزه تحت عنوان **تشخیص** مطرح می‌شود در دیوان شوقی به چشم می‌خورد:

همتم اندیشه اعلا گرفت
پیشتر از منزل خود جا گرفت (ب ۲۳)

گفت چو در ملک سخن فارسی
طرح فکن ترجمه فارسی (ب ۲۴)

(برای همت شخصیت قائل شده و اندیشه و سخن گفتن را برای آن آورده است.)

ای عاشق دنیا که به غیر توکند روی
نادم شوی آخر چو ببینی به قفایش (ب۹۶)

(برای دنیا شخصیت قائل شده و آنرا مانند یک انسان وصف کرده است.)

سه طلاقی بگوی دنیا را
غیر او جوی همدم و همسر (ب ۹۷)

زانکه این جفت بی‌وفا و بدست
غم ندارد ز شوهران دگر (ب ۹۸)

(برای دنیا شخصیت قائل شده و آنرا مانند یک زن بی‌وفا تصویر کرده است.)

بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقار من
که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا (ب ۳۶۲)

(برای شمشیر شخصیت قائل شده است.)

در میان ما اجل را هست تیر بی خطا
از کسی گر فوت گشت امروز می‌آید دگر (ب ۳۹۳)

(برای اجل شخصیت قائل شده و آنرا انسانی تصویر کرده که تیرش به خطا نمی‌رود.)

کنایه:

گـردند از پـی طـمع خـود بـه گـرد مـرد
چون یافتند روی بپوشند از جفا (ب ۱۴۰)

(روی پوشاندن کنایه نزدیک و آشکار از پنهان شدن است.)

نـــدید از رنـــج کس روی گشـــادی
نجست از وی به حیلت هیچ دانا (ب ۱۸۲)

(گشاده رویی کنایه نزدیک و آشکار از تبسم و خوش خلقی است.)

گـــرفتم دوست بســیاری و پـــیوند
که دندانشان کَنَد از سر خداوند (ب ۳۶۹)

(دندان از سر کندن کنایه نزدیک و آشکار از نابود کردن است.)

آنکس کـه عـار داشت کـه بـر خـاک پـا نـهد
بر خاک رو نهاد و ازان حشمت آرمید (ب ۴۱۶)

(روی بر خاک نهادن کنایه نزدیک و آشکار از مردن است.)

لیک بـــر امـــر خـــدا نـرمست گـردن‌های مـا
نیست بر امر خداوند جهان کس را مزید (ب ۴۵۸)

(نرم بودن گردن کنایه نزدیک و آشکار از مطیع بودن است.)

مـنم ایـنک عـلی پـرسید از مـن تـا خـبر گـویم
برون آیید دامن بر میان در عرصه هیجا (ب ۵۲۶)

(دامن بر میان زدن کنایه نزدیک و آشکار از آماده شدن است.)

بـه گـاه جـنگ هست ایـمن کـفل‌های سـمند مـا
وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یا سر (ب ۵۲۹)

(مصراع اول کنایه نزدیک و آشکار از فرار نکردن و پشت نکردن به میدان جنگ است.)

عجز من چون عجز آن کس شد که او معذور نیست
زود برخیزم بـدین تـدبیر و دامـن بـرزنم (ب ۶۴۹)

(دامن بر زدن کنایه نزدیک و آشکار از آماده شدن و همت کردن است.)

چشم می‌پوشم بعمدا از فراوان کارها
گر چه هم قدرت بود برترک این معنی مرا (ب ۶۷۷)
نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی
چشم پوشد مرد و او را هست بینایی بجا (ب ۶۷۸)

(چشم پوشیدن کنایه نزدیک و آشکار از نادیده گرفتن است.)

تمثیل:

نباشد عیش بر حسب تمنا
ولیکن دلو کن در آب پرتاب (ب ۵۷)
پر آب آید ترا روزی و روزی
برون آید به لای و اندکی آب (ب ۵۸)

گشت نازل بر مسلمانان بلایی بی علاج
چون شکافد سنگ نتوان وصل کردن سنگ را (ب ۱۵۸)
کم نمی‌داند مردم این مصیبت را به خود
کی توان بست استخوان کهنه پوسیده را (ب ۱۰۹)
همه هستند چون روباه مکار
چه امشب با شب دوشست مانند (ب ۳۷۰)
مردمان را حرص بر دنیاست بهر خرج و دخل
صافی این باده ممزوج است با دردی ترا (ب ۵۸۹)
شکایت نیست نیکو پیش آن کو اهل آن نبود
ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر پا برجا (ب ۶۰۶)
نمی‌بینی سوی دریا که چون در تک فتد آبش
رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا (ب ۶۰۷)
گر نکاری هیچ تخمی چون بیاید حاصلش
می‌شوی بر کاهلی نادم ز روز تخم کار (ب ۶۶۲)

بـــهتر از تـــقوی نـــباشد تـــوشه‌ای در روز حشـــر
تـــوشه ایـــن ره ز تـــقوا ســاز تـا روز شـمار (ب ۶۶۳)
داری امـــید نـــجات و نـــیستی بـــر راه آن
راسـتی را کـی تـوان کـردن روان کشـتی بـه بـر (ب ۷۱۱)
بـــه غـــیر حـــق بـــود ایـــن دعـــوی شـــما بـا مـا
چـــنانکه هست عـــیان تـــندرست از بـــیمار (ب ۷۲۳)
شـــناختید حـــق مـــا و مـــنکرید آنـــرا
چـــنانکه بـــاز شـــناسند روز را از شب تـــار (ب ۷۲۴)
دوای درد دشـــمن از ره نـــاسازگاری کـــن
نـــدارد ســازگاریهای دشـمن مـنفعت پـیشت (ب ۸۳۷)
کـــه بـــا عـــقرب مـــدارا گـر کـنی دو سـال پـیوسته
چو ثابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن نیشت (ب ۸۳۸)
نـــباشد خـــیر در یـــاری مـــردی کـونه یکـرنگ است
بـود هـمراه بـادی میل بـاد از هـر کـجا بـاشد (ب ۱۰۲۰)

به کار بردن مثل:

کـــارهای مـــردمان بـعد تـو بـاشد فـی‌المثل
همچو آن کشتی که گاه موج افتد بر هـوا (ب ۱۰۶)
صـبر کـن انـدک کـه بـعد از سختی آسانی بـود
هست هر کاری رهین وقت با تدبیر ورای (ب ۵۴۱)
کـــودکانت را بـــه خـــردی بـــر ره آداب دار
تا شود روشن بدیشان چشمهایت در کبر (ب ۵۷۳)
ایـن مـثل بشـنو کـه آدابـی کـه آن جـمع‌آوری
در زمان کودکی چون نقش باشد در حجر (ب ۵۷۴)
آن بـود عـاقل کـه چـون پـایش بـلغزد نـاگـهان
اوفـتد بـر فـرش دیـبا و حـریر و تـخت زر (ب ۵۷)

جـــزع مکـــن ز غـــم لاغـری و ضـــعف بســی
که گشت کشته سمین و خلاص شد لاغر (ب ۹۹۷)

تلمیح:

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل مـن خـواهـند
به حق باب تو کو را بود **معراج او ادنی** (ب ۳۶۶)

«تلمیح دارد به معراج حضرت رسول صلی‌اله علیه وآله و آیه شریفه: فکان قاب قوسین او ادنی.» (النجم: ۱۰)

قـریش اول بـه مـا کـردند بـنیاد عـداوت را
که **بنشانند نور رب** احمد آمدند اینجا (ب ۴۸۹)

«تلمیح به آیه شریفه: یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم». (التوبه: ۳۲)

ای گـــنه کـــار نـــا امـید مـباش
زانکه پروردگار غفارست (ب ۸۴۲)

«تلمیح به آیه شریفه: و لا تیأسو من روح‌الله». (یوسف: ۱۲)

بـــه مـــن گـــفتا مـــرا هـستی بـرادر غـیر ایشـانی
تو هارونی و من موسی نباشد این سخن باطل (ب ۹۵۱)

«تلمیح به حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی».

هست ایـــن دنـــیا فـــنا و نـــیست دنـیا را ثـبوت
راست همچون خانه‌ای کانرا ببافد عنکبوت (ب ۳۲۷)

«تلمیح به آیه شریفه: مثل‌الذین اتخذوا من دون‌الله اولیاء کمثل العنکبوت اتـخذت بـیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون». (العنکبوت: ۴۱)

کـوهها در غـایت سـرعت هـمی سیران کـند
همچو رفتار سحاب و ابر بر روی هوا (ب ۱۰۴۹)

«تلمیح به آیه شریفه: و اذ الجبال نسفت». (المرسلات: ۱۰)

نـفس بـیند آن عـمل‌هایی کـه کـرده در حـضور
گر بود چون ذره مثقال بی قدر و بقا (ب ۱۰۵۰)

«تلمیح به آیه شریفه: فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره». (الزلزال: ۷ و ۸)

همچو هارون کو برادر بود موسی را به حق
اینچنین باشم برادر نام من اینست هم (ب ۱۱۷۹)

«تلمیح به حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی».

تضاد:

حریصم بهر آن کز من نبیند بد کسی هرگز
که دشمن در شماتت باشد از من دوست اندر غم (ب ۱۸۶)

بر خلق اگر گشاده شود پرده‌های خاک
مولای ملک را نشناسند از عبید (ب ۴۱۵)

اگر زانکه گشتی روان رزقها
به مقدار اهلیت و اعتبار (ب ۴۲۲)

فراوان ز مخدوم خادم شدی
شدی نحس پنهان و سعد آشکار (ب ۴۲۳)

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند
داند ایزد کاندرین گفتار من نبود شکی (ب ۴۳۲)

بدیدم دهر را بس مختلف حال
نه در وی حزن ماند و نه سرورش (ب ۵۱۰)

چون توانی که بری نفع جهان بی ضرری
که ز خالق شده مخلوق پی نفع و ضرر (ب ۵۵۶)

عار در بد دلی است و کرم اندر جرأت
هر که بگریخت خلاصیش نباشد ز قدر (ب ۵۵۷)

سلامت یافتی شبها و زان مغرور گردیدی
ز بعد صفوت شبها کدورت می‌شود حاصل (ب ۵۸۳)

نیست کار مرد آسان جملگی
کار گه آسان و گه دشوار خاست (ب ۱۲۷۱)

تـــا نشســـــتند ایـــــن لئـــیمان بـــر بســـاط
مـــا قـــیام خـــویش کـــردیم اخـــتیار (ب ۱۳۰۲)
مـــرد اســـاسش پـــهن ســـازد دهـــر بـــندد در هـــمش
نفس بگشـاید ورق مـرگش بپیچد چـون نشـان (ب ۱۳۵۷)
از زمـــــان دارم تـــعجب در دو حـــال نـــیک و بـــد
زو بـلا شـد هـم بـه سـوی او کـنم رد بـلا (ب ۱۳۸۰)
زان مـــرد شـــو کـــه چـــون بـــودش پـای بـــر زمـین
بـاشد سـرش ز هـمت فـرخـنده بـر سـما (ب ۱۳۸۶)
ای بســـــا آســـانیی کـــز بـــعد دشـــواری رسـید
یـافت آخـر دل ز کـربت نـصرت و فـتح جـلی (ب ۱۴۱۴)

تنسیق الصفات:

ایـــزد حـــــی قـــدیم قـــادر فـــرد صـــمد
نیست سوی ملک او راهی شریک و مثل را (ب ۴۷۳)
مـــنم عـــلی بـــطل پـــردل شـــجاع مـــظفر
دلی دلیـر و بـدین گشـته نـامدار و مشـهر (ب ۵۵۸)
بـــه تـیغ و نـیزه سـختی کـه جـان ز تـن بـدرآرد
بـه مـقدم نـبی پـاک دیـن طـاهر مطهر (ب ۵۶۰)
بـه سـوی اذرعـات آخـر روان گشـتند پـی درپـی
هـمه بـر اشـتران لنگ ریش کـاهل رسـوا (ب ۸۶۶)
شـدم دنـبال آن لشکـــر روان شـمشیر بـرگردن
به سوی آن سرافراز رحیم حـاکم فـاضل (ب ۹۴۸)
مـــرا گـــفت ابـــن‌عم مـــن تـــرا آگـــاه مـی‌سازم
ز احـوال اراجـیف حسـود داغـل جـاهل (ب ۹۵۰)
چـــون ز احـوال جـهان روزی بـه تـنگ آیـد دلت
بـاش واثـق بـر کـریم رازق فـرد عـلی (ب ۱۴۱۶)

مبالغه:

هست دوران دهـــــر یک ســـــاعت
مـــی‌شود قــطع سـر بـه سـر دنـیا (ب ۵۰۹)

اگـر بـاشد هـزارت دوست بسـیاری نـباشد آن
ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها (ب ۵۳۲)

نـیزه‌ها چـون در هـوا گـردد مشـبک قوم من
سینه‌های خویش گردانند آنرا رهگـذار (ب ۸۹۶)

در شـجاعت جـمله دلهـاشان لبـاس تـن شـده
آمـده بـالای سـینه از بـرای کـارزار (ب ۸۹۷)

التزام:

بـــهترین بـــخشی ز یـــزدان مـرد را **عـقل** وی است
نـیست از خـیرات چـیزی هـمبر **عـقل** و ذکـا (ب ۱۴۳)

حـضرت حـق چـون کـمالی داد **عـقل** مـرد را
خلق‌هایش جمله کامل گشت و حاجت‌ها روا (ب ۱۴۴)

هست زیب مـــرد پـیش مــردمان **عـقل** درست
گرچه بیحاصل بود ازکسب و بی بـرگ و نـوا (ب ۱۴۵)

هـــرکــه او غـالب‌تر آمـد در طـریق **عـقل** و جـاه
صـاحب جـداست غـالب در مـعیشت غـالبا (ب ۱۴۶)

در مـیان خـلق عـیش مـرد از **عـقل** است ازانک
عـلم او و تـجربه از **عـقل** مـی‌گردد روا (ب ۱۴۷)

مـرد بـی رونـق زکـم **عـقلی** بـود پـیش کسـان
گـر بود تـا سـدره‌اش قـدر و مـناصب منتها (ب ۱۴۸)

ســوختن در آتش آســان‌تر بـود از نـنگ و **عـار**
عـار آخـر صـاحب خـود را در انـدازد بـه نـار (ب ۶۱۱)

عـــار بـــاشد مـــرد خـــوش در خـــانه و هـــمسایه‌اش
گــرسنه افـتاده بـرتن جـامه گشـته تـار و مـار (ب ۶۱۲)
عـــار در جـــورست بـــر مـــرد ضـعیف و ظـلم او
اســـتقامت یــافته اشـرار بـر جـای خـیار (ب ۶۱۳)
عـــار بـــاشد آنکـــه در حـــقت کسـی نـیکی کـند
وان نکـویی را بـه نـزد تـو نـباشد اعـتبار (ب ۶۱۴)
عـــار آن بـــاشد کـــه گـیری تـرک جـنگ دشـمنان
بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار (ب ۶۱۵)
عـــار آن بـــاشد کـــه گـــاه بـــزم بـــاشی مـــقتدا
روز رزم آنـدم کـه آیـد بـاشی از اهـل فـرار (ب ۶۱۶)

جمع:

رفق و خوشخویی و مسکینی سعادتمندی است
با تأنی باش در کارت که تا یابی نجات (ب ۳۷۸)

تقسیم:

دو حـالست ایـن جـهان بـی وفـا را سـختی و راحت
دو راه آمـد دریـن دنـیای فـانی مـحنت و نـعما (ب ۷۴)
ســـه صـــفت را نگـــه ارزانکـــه نـــمی‌دارد مـــرد
بـــفروشش بـود ار چـند کـفی خـاکستر (ب ۳۱۷)
بـــذل مـــالست و وفـــاداری و اخـلاص بـه دوست
در دل از غـــیر نـهان کـردن سـرست دگـر (ب ۳۱۸)
غـــربت کـــن از وطـــن‌ها در جســـتن بـــزرگی
رو در سفر که پنج است نـفع سـفر بـه دوران (ب ۴۳۹)
کسب مـــعاش کـــردن دیـــدن هـــموم عـــالم
عـــلم و ادب فـزودن بـا صـحبت بـزرگان (ب ۴۴۰)

ز مـــردن در دو روز انـــدیشه جســـتن نـــدارم مــن
به روزی کان قضا نبود به روزی کان قضا باشد (ب ۶۲۶)
بــه روزی کــان قــضا نــبود نــمی‌ترسم ز مــرگ خــود
به روزی کان قضا باشد ره جستن کـجا بـاشد (ب ۶۲۷)

التفات:

مـــنم عــلی بــه نسب بــرتر از هــمه مــردم
خــلیفه نـبی هـاشمی رسـول خـدا (ب ۲۹۷)
بگـو بـه آنکـه شـد از خـلق و لطـف مـن غـرّه
که باشد آنکه ورق را جدا کند ز طلا (ب ۲۹۸)
وزیـــد جـــانب تـــو بـــادهای مـــرگ روان
مرا گـذاشـتی از بـعد آن بـه واویـلا (ب ۲۹۹)
چـــرا بـــخشم بـــه ایشـــان کـــیل را کـــیلی ازان افـــزون
زنم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا (ب ۶۶۸)

ج) ویژگیهای کلی:

۱) واژگان کلیدی (واژه‌هایی که دارای بسامد هستند)

- **خدا** (ایزد، اله و...):

مـــــرا **ایـــــزد** غــــنی ســـازد ازیـــنها
غـــنا و فـــقر عـــالم بـــی بـقا شــد (ب ۵۱)
صـــــفای دوســـــتی بـــاید **خـــدایـــی**
کـــه آخـــر یـــار فـــاسق بـی‌صفا شــد (ب ۵۲)
ای **خـــداونـــد** مـــعالی بـــر تـــو دارم اعـــتماد
حبذا حال کسی کو چون تویی دارد **خدا** (ب ۷۹)
ای خـــوشا آنکـــو پشـــیمان بـــاشد از کـــردار بـــد
شکوه سوی **کردگار** خود برد زان غصه‌ها (ب ۸۰)

چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب

از **خدا** لبیک آید در جوابش بر ملا (ب ۸۲)

کام خود از من بجو بی خشیتی و وحشتی

ترس را بگذار چون مولا منم یعنی **خدا** (ب ۸۶)

چو آمد پرتو نور هدایت بهر مایکسر

همه رفتیم بر راه **خدا** و جادهٔ تقوا (ب ۹۰)

باشد کفیل رزق **خداوند** ای پسر

تو اندکی طلب بکن و حرص کم نما (ب ۱۱۴)

ضامن شده **اله** به رزق همه جهان

وین مال عاریت رود و آید از هوا (ب ۱۱۶)

- **دنیا** (و مترادفات آن):

محترز باش ز **دنیا** که بود پیشگهش

موضع نیستی و نیست درو جای بنا (ب ۹۴)

ای عاشق **دنیا** که به غیر تو کند روی

نادم شوی آخر چو ببینی به قفایش (ب ۹۶)

شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش

تا رسول اله رفت آخر ازین **دارفنا** (ب ۱۰۷)

دهر گهگاهی که اندر گردنت بند افکند

زینهار آنجا مرو از جا و کم کن اضطراب (ب ۱۴۹)

طمع به بودنت آمد درین مقام **فنا**

طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب (ب ۱۷۶)

- **عقل** (و مترادفات آن):

دو کس نبود مساوی صاحب **عقل و خردمندی**

یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس همتا (ب ۶۹)

نبی را یاری از ما شد چو برگشتند گمراهان
سوی او روی کردند اهل **عقل** و دین به آمنّا (ب ۹۱)
بهترین بخشی ز یزدان مرد را **عقل** وی است
نیست از خیرات چیزی همبر **عقل و ذکا** (ب ۱۴۳)
مرد عاقل را رسد آزار از کم مالیش
احمقش گویند اگر چه باشد از **عقلش** فروغ (ب ۱۶۷)
اگر بودی جهان خوردن به **عقل و فطنت و دانش**
همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب (ب ۱۸۷)
فخر با ایشان مکن در **عقل و فهم** خویشتن
زانکه باشد هر گروه از **دانش** خود شادمان (ب ۲۳۲)

- **مرگ** (و مترادفات آن):

مساوی کرد ایزد خلق را در **مرگ** تا حدّی
که پیغمبر نرست از وی به علم وحکمت اشیا (ب ۱۹۷)
خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست
بزائید از پی مردن بنا سازید ویران را (ب ۱۹۸)
عقاب **مرگ** پروازی به گرداگرد آن آورد
ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا (ب ۲۰۲)
هر چه باشد بدان امید قریب
مرگ باشد ازان همه اقرب (ب ۲۳۰)

- **جنگ** (و مترادفات آن):

نیستی در **جنگ** پر دل گرچه می‌خواهد دلت
زود باشد آنکه برگردی ازین **جنگ** و فتن (ب ۲۹۳)
داند ابن عبد گاه ضرب تیغ
آنکه کار **جنگ** غیر لعب‌هاست (ب ۲۸۳)

ز مـــاست یـــاری پـــیغمبر از مـــیان عـــرب
به ما تو عبد لئیم آوری به **جنگ** شتاب (ب ۲۹۶)

صـــابران نـــزدیک **هـــیجا** و نـــبرد
پـرس ایـن وز لشکـری بشـنو جـواب (ب ۳۰۲)

بـاز دانـی آنکـه مـن در **حـربها** گـر آتش است
در دم نـیران او شـیر دمـانم بـی قـرار (ب ۳۰۴)

مـثل من هـرکس کـه آیـد در صـف **جنگ** و **نـبرد**
از هزیمت کم شود گر مرد باشد بیشمار (ب ۳۰۵)

هـر کـه هست از زنـدگان دانـد کـه مـن فـرماندهم
من به هنگام **وغـا** هستم ستون استوار (ب ۳۰۶)

مـــرا بس است خـــداونـــد و تـــیزی شـمشیر
میان **جنگ** درخشنده چون شـهاب سـما (ب ۳۰۷)

۲- تکرار:

اگر **رنج** و **بلا** آید بـه من **غـم** نیست چون هستم
به هنگام **بلا** و **رنج** و **غم** چون صخره صما (ب ۷۶)

مـنم عـالم بـه اسـرار **بـلا** و **رنـج** و مـی‌دانـم
که نـبود دایـمی هـرگز **بـلا** و **مـحنت** دنیا (ب ۷۷)

کـــار **آســـان** گـــیر و در راحت بـــزی
هر چه **آسان** گیریش **آسان** نـماست (ب ۱۲۷۰)

نـــیست کـــار مـــرد **آســـان** جـــملگی
کار گه **آسان** و گـه دشـوار خـاست (ب ۱۲۷۱)

۳- ترکیب سازی:

- «حفظ الغیب» و «نابدیدار»:

نگه دارنـد **حـفظ الغیب** مـن زانسـان کـه مـن دارم
برای قوم خود آندم که از من **نابدیدارند** (ب ۳۱۴)

شوقی در مصراع اول تحت تأثیر بیت عربی قرار دارد:

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا
لقومی أجزی مثلها ان تغیبوا

- **«اولاد حرب»**:

مـــبین **اولاد حـــرب** ورزم را از جـــانب مـــادر
ببین آبای ایشان را که با تعظیم و مقدارند (ب ۳۱۵)

در این بیت نیز شوقی در ساختن ترکیب اولاد حرب از بیت عربی تأثیر پذیرفته است:

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم
و آباؤهم آباء صدق و انجب

- **«معراج اوادنی»**:

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند
به حق باب تو کو را بود **معراج او ادنی** (ب ۳۶۶)

معراج اوادنی ابتکار خود شوقی است که تلمیح دارد به آیه شریفه فکان قاب قوسین او ادنی. (النجم: ۱۰)

وردوا مسرعین یبغون قتلی
و أبیک المحبوّ بالمعراج

- **«بنه پرداز»** (از بین‌برنده و نابودکننده):

عون حقست و حق **بنه پرداز** باطل است
امسال این ترا و به آینده بین دگر (ب ۱۱۰۹)

۴- تکرار واژه یا عبارتی که در بیت عربی آمده است:

گـفتم بـه نـفس خـود که ز دوران بـه تـنگ بـود
بروی به نوحه دهر ز احـوال بـوالعـجب (ب ۲۳۱)
صـــبری نـــما بـــه شـــدت ایـــام کـــان بـود
عقبی و صبر نیست به جز نزد من حسب (ب ۲۲۲)

تـــوبه مـــردمان بـــود واجب
لیک تـــرک گـــناه ازان اوجب (ب ۲۲۷)
گـــردش روزگـــار بس عـــجب است
غـــفلت آدمـــی‌دران اعـــجب (ب ۲۲۸)
صـــبر در حـــادثات صـــعب بـــود
لیک فـــوت صـــواب ازان اصـــعب (ب ۲۲۹)
هـــرچـــه بـــاشد بـــدان امـــید قـــریب
مـــرگ بـــاشد ازان هـــمه اقـــرب (ب ۲۳۰)

نسخه‌های کتاب

برای تصحیح «ترجمه منظوم شوقی از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه‌السلام» از پنج نسخه خطی به شرح زیر استفاده شده است:

۱- نسخه مج

این نسخه که به شماره ۹۱۴۳ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود در سال ۸۸۹ توسط محمدبن جلال‌بن علی الحسینی کتابت شده و اقدم و اصح نسخ به شمار می‌آید اما متأسفانه افتادگی زیاد دارد و تعدادی از برگ‌های آن با نسخه دیگری که آن هم دارای اشعاری عربی با ترجمه فارسی است جابجا شده است. این نسخه به عنوان اساس قرارگرفته و در جاهایی که افتادگی دارد از سایر نسخه‌ها استفاده شده است.

مشخصات نسخه مج

۱- ابیات عربی به خط نسخ و ابیات فارسی به خط نستعلیق زیبایی کتابت شده است. ۱۴۴ برگ دارد و جلد آن تیماج ضربی به قطع ۱۰×۱۷ است.

۲- در زیر بیشتر ابیات ترجمه لغات عربی وگاهی ترجمه منثور آن با مرکب قرمز نوشته شده است.

۳- این نسخه فاقد مقدمه شوقی در آغازکتاب است.

۴- به را متصل به کلمات نوشته است مثل بجود و بظفر به جای به جود و به

ظفر. و گاهی جدا نوشته است مثل به لای.

۵- علامت جمع متصل به کلمه است مثل آسمانها.

۶- **است** به شکل مخفف و متصل به کلمه نوشته شده: خونست، حالست

۷- برخی کلمات را کامل نقطه گذاری نکرده است. مثلاً چ را ج و ذال را دال نوشته است.

۸-گ را به شکل ک نوشته است.

۹- علامت مفعول جدا از آن است: دل را - دین را

۱۰- برخی کلمات اعراب دارد مثل: دُرد - نُما

۱۱- **های** آخر کلمات هنگام جمع حذف شده و علامت جمع به آن متصل شده: آشیانها به جای آشیانه‌ها

۱۲- در بسیاری موارد عبارت قال علیه‌السلام و نظایر آن را حذف کرده است.

۲- نسخه مل:

این نسخه که با شماره ۷۱۵۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود در سال ۱۰۱۰ بوسیله محمد قاسم‌بن کمال‌الدین الاصفهانی کتابت شده است. این نسخه از نسخه مج کامل‌تر است اما تعدادی از اشعار را ندارد و ضبط ابیات در برخی موارد با متن عربی مطابقت نمی‌کند. از ویژگی‌های آن این است که برای تعدادی از قطعات آغاز دیوان عنوانی موزون به نثر فارسی آورده اما این کار را تا آخر ادامه نداده است.

مشخصات نسخه مل:

۱- اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی با خط نستعلیق کتابت شده است. ۱۳۱ برگ دارد و دارای جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۱۲×۱۸/۵ است.

۲-کلماتی مثل آخر و آب را به شکل اخر و اب بدون علامت مد نوشته است، و گاهی با علامت مد. و گاهی روی برخی کلمات مد گذاشته است مثال اعدآ و صمآ.

۳- پیشوند **به** را متصل به متمم نوشته است مثل بلای به جای به لای و بیکشنبه به جای به یکشنبه

۴- **که** در کلماتی مثل زانکه و که اندرین بصورت زانک و کاندرین نوشته است. و گاهی بطور کامل مثل که او را.

۵- **است** بصورت مخفف و متصل به کلمه پیشین نوشته شده مثل خونست، روزیست

۶- گ بصورت ک نوشته شده است.

۷- بعضی کلمات بدون نقطه است مثل حردمندی به جای خردمندی و گاه به صورت ناقص نقطه گذاری شده. مثلاً چون را جون نوشته است.

۸- علامت **را** به مفعول پیوسته شده مثل جوانانرا، انرا

۹- در بیشتر کلمات زیر حرف **ی** آخر دو نقطه گذاشته شده مثل سعي، خالي

۱۰- **کو** را در بعضی جاها به شکل که نوشته است.

۱۱- **های** آخر کلمات را در هنگام جمع بستن حذف و به علامت جمع متصل کرده است. مثل غصها به جای غصه‌ها

۱۲- علامت جمع در بیشتر کلمات متصل نوشته شده است: آسمانها

۳- نسخه مک:

این نسخه که در کتابخانه ملک به شماره ۴۳۷۹ نگهداری می‌شود و کاتب آن محمد تقی‌بن حسین خاتون آبادی اصفهانی است و در سال ۱۰۵۶ کتابت شده، به نسخه مج بسیار نزدیک و کامل‌تر از آنست و افتادگی چندانی ندارد. به همین جهت در ضبط ابیاتی که نسخه اساس فاقد آن بود از این نسخه استفاده شده است.

مشخصات نسخه مک

۱- نسخه با خط نستعلیق زیبا و جدول‌بندی کتابت شده و در هر صفحه دنباله اشعار در دو ردیف در حاشیه نوشته شده است.

۲- **به** متصل به کلمه بعدی نوشته شده: بثنا به جای به ثنا- بحدیث به جای به حدیث

۳- زیر حرف **س** در بعضی کلمات سه نقطه گذاشته است: اسرار

۴- گ به شکل ک نوشته شده مثل کنج به جای گنج -کفتار به جای گفتار

۵- **را** جدای از مفعول نوشته شده: گمرهان را

۶- **است** متصل به کلمه قبل نوشته شده: علمست و در بعضی جاها جدا: همین است.

۷- **که** متصل به کلمه بعدی نوشته شده: کاندرین

۸- در برخی کلمات غلط‌های املایی دیده می‌شود مانند: غزا به جای غذا

۹- نقطه گذاری کلمات را در بیشتر موارد به طور کامل رعایت کرده است.

۱۰-های آخر کلماتی که جمع بسته شده حذف شده و علامت جمع به آن متصل شده است: جامها به جای جامه‌ها

۴- نسخه دا:

این نسخه که با شماره ۷۸۲۷ در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است اما کامل‌ترین نسخه به شمار می‌آید و ضبط آن به نسخه مل نزدیک است.

مشخصات نسخه دا

۱- ابیات عربی با خط نسخ خوش و ابیات فارسی با خط نستعلیق کتابت شده است. ۱۳۹ برگ دارد و جلد آن تیماج مشکی ضربی است.

۲- **به** در آغاز بعضی کلمات جدا نوشته شده: به ثنا و در بعضی متصل: بملک به جای به ملک

۳- علامت مدّ آ در برخی کلمات حذف شده: منزلت ارا و در برخی کلمات نوشته شده مثل: آن

۴- برخی کلمات ناقص نقطه گذاری شده‌اند: ناطقه **بیرای** به جای پیرای

۵-گ در برخی کلمات ک نوشته شده: کشته به جای گشته

۶- برخی کلمات اعراب دارد: مشکل گُشا - سُخن - فارِسی

۷- **ها** علامت جمع متصل به کلمه نوشته شده: لغتها

۸- **است** متصل به کلمه قبل نوشته شده: آب وگلست - علمست و گاهی جدا: بهمین است - بد است و گاهی به شکل هست مثلاً: خون است را به شکل خون هست نوشته است.

۹- **هاء** آخر کلمات هنگام جمع بستن حذف شده: غصها به جای غصه‌ها

۱۰- **را** علامت مفعول متصل به مفعول نوشته شده، سنگرا و گاهی جدا:

مصیبت را

۵- نسخه شخ:

این نسخه که در کتابخانه شخصی آیةاله روضاتی نگهداری می‌شود اول و آخر آن افتاده است و تاریخ کتابت و نام کاتب آن معلوم نیست. اما خط آن خواناتر و زیباتر از سایر نسخه‌هاست و به نظر می‌رسد در قرن دهم کتابت شده است. این نسخه ترجمه برخی ابیات را ندارد و فاقد تعدادی از قطعه‌هاست.

مشخصات نسخه شخ

۱- گ را ک نوشته: مشکل کشا

۲- برخی کلمات دارای اعراب است: سرِسِر- دُر -کَم آمد - دَلْو

۳- پیشوند **به** متصل به کلمه بعدی نوشته شده: بمیدان - بملک - بجهان

۴- چ به شکل ج نوشته شده است.

۵- **های** حرف ربط هنگام متصل شدن به کلمه دیگر حذف شده مثل: آنک

۶- **هاء** آخر کلمه هنگام جمع بستن حذف شده: گفتها به جای گفته‌ها، غصها به جای غصه‌ها

۷- است به کلمه قبل از خود متصل نوشته شده: گلست - علمست - و گاهی جدا: وی است.

۸- علامت مد را در کلمه رعایت کرده و گاهی جایی که نیاز نبوده آورده مثل: برون آید بلآی و اندکی آب

۹-گاهی زیر حرف **س** سه نقطه نوشته است.

شیوه تصحیح کتاب:

اشعار فارسی این نسخه به صورت انتقادی با استفاده از پنج نسخه مذکور به روش زیر تصحیح شده است:

۱- نسخه مج متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی‌اساس قرار داده شده است.

۲- تمام اختلاف نسخ در بخش شرح نسخه بدل‌های فارسی در آخر کتاب نشان داده شده است.

۳- ابیاتی که در نسخه مج وجود نداشت از نسخه مک که به آن نزدیک‌تر است استنساخ شده و با مقایسه با نسخ دیگر ضبط صحیح آنها انتخاب شده است.

۴- در مواردی که ضبط نسخه اساس غلط به نظر آمد یا ضبط سایر نسخه‌ها با متن عربی مطابقت بیشتری داشت، ضبط اساس به بخش نسخه بدل‌ها منتقل شده است.

۵- رسم الخط متن و علائم نگارشی مطابق با قواعد امروزی است.

۶- هرجا کلمات یا عبارات یا ضبط ابیات نیاز به توضیح داشته در بخش تعلیقات فارسی به آن پرداخته شده است.

برای تصحیح ابیات عربی، اضافه بر پنج نسخه خطی فوق، از دو نسخه چاپی نیز به شرح زیر استفاده شد:

۱- نسخه ال:

انوارالعقول من اشعار وصی‌الرسول لقطب‌الدین محمدبن‌الحسین‌البیهقی‌الکیدری به تحقیق کامل سلمان‌الجبوری در بیروت به سال ۱۴۱۹ قمری = ۱۹۹۹ میلادی به چاپ رسیده است و شامل مقدمه‌ای سودمند دربارهٔ دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام، گردآورندگان، شارحان و مترجمان آن و ۶۸۵ قطعه می‌باشد.

۲- شرح میبدی:

شرح دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام تألیف قاضی کمال‌الدین میر حسین‌بن‌معین‌الدین میبدی یزدی (درگذشته ۹۰۹ ه‍ ق) با مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین که توسط نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۷۹ به چاپ رسیده است. میبدی پس از مقدمه‌ای مفصل، به ترجمه و شرح ابیات دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام پرداخته سپس یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات مورد نظر سروده است.

پس از استنساخ اشعار عربی هر بیت عربی با کتاب انوارالعقول مقایسه و اختلافات ضبط انوارالعقول و ضبط شوقی با علامت ال در شرح نسخه بدل‌های عربی نشان داده شده است. پس از آن متن عربی بیت به بیت با شرح قاضی میبدی مقایسه شده هر جا ضبط شوقی غلط به نظر آمده با توجه به ضبط انوارالعقول (ال)

و شرح قاضی میبدی و با در نظر گرفتن معنی بیت تصحیح شده است. توضیحات مربوط به این ابیات در بخش تعلیقات عربی آمده است.

در آغاز بعضی از قطعات عباراتی به نثر عربی درباره علت سروده شدن ابیات یا راویان آنها آمده که در برخی نسخه‌ها به نثر فارسی ترجمه شده است. از آنجا که ضبط این عبارات در نسخه‌ها با یکدیگر اختلاف زیادی دارد، از آوردن آنها در متن صرف نظر شده و توضیحات عربی همراه ترجمه فارسی از روی کامل‌ترین متن در پاورقی هر صفحه آمده و قطعه‌ای که توضیحات به آن مربوط است با شماره به پاورقی مربوط ارجاع داده شده است. مواردی که در پاورقی‌ها نیاز به شرح داشته، در بخش تعلیقات فارسی به آنها پرداخته شده است.

پی‌نوشتها

(۱) برای تفصیل پیرامون وقایع عصر تیمور نگاه کنید: جلد سوم حبیب‌السیر، صفحه ۳۹۱ تا ۵۳۵ و جلد اول مطلع‌السعدین، صفحه ۱۰۱ تا ۱۲۱.

(۲) حبیب‌السیر، ج ۳، صفحه ۵۷۸ تا ۵۸۰ و مطلع‌السعدین، ج ۲، صفحه ۸ تا ۳۱.

(۳) برای تفصیل نگاه کنید: جلد چهارم حبیب‌السیر، صفحه ۴۸ تا ۱۱۰.

(۴) همان منبع، صفحه ۱۱۰ تا ۳۶۳ و نیز روضة‌الصفا، میرخواند، ج ۷، صفحه ۳ تا ۲۲۴.

(۵) برای آگاهی بیشتر از احوال طایفه آق‌قوینلو نگاه کنید: کتاب دیار بکریه تألیف ابوبکر طهرانی که تاریخ حسن‌بیگ آق‌قوینلو و اسلاف او و آنچه بدان متعلق است از تواریخ قراقوینلو و چغاتای را به رشته تحریر درآورده است.

(۶) حبیب‌السیر، ج ۴، صفحه ۴۲۹.

(۷) همان منبع، صفحه ۴۳۰ و ۴۳۱.

(۸) برای تفصیل نگاه کنید: اربعین جامی با مقدمه و تصحیح کاظم‌منیر شانه‌چی، ۱۳۶۳.

(۹) برای تفصیل نگاه کنید: الرسالةالعلیه فی‌الاحادیث‌النبویه و شرح چهل حدیث نبوی، تألیف کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، به تصحیح جلال‌الدین محدث، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

(۱۰) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ذبیح‌اله صفا، صفحه ۸۲ تا ۹۴.

(۱۱) برای تفصیل و آگاهی بیشتر از نام سایر فضلاء عهد الغ‌بیگ نگاه کنید: جلد چهارم حبیب‌السیر، صفحه ۳۴ تا ۳۸.

(۱۲) همان منبع، صفحه ۳۵.

(۱۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ذبیح‌اله صفا، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.

(۱۴) هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، صفحات ۳ تا ۵۶.

(۱۵) از سعدی تا جامی، ادوارد براون، صفحه ۵۵۴ تا ۵۵۶. و نیز روضة‌الصفا، ج ۷، میرخواند، صفحه ۲۸۱ که از مولانا حاج محمد نقاش که از ملازمان امیر علیشیر نوایی بوده و در نقاشی و تهذیب مهارت تام داشته نام برده است و همچنین خواجه میرک نقاش که به گفته میرخواند اکثر کتابهای دارالسلطنه هرات به خط او بوده است.

(۱۶) حبیب‌السیر، ج ۴، صفحه ۱۴ و ۱۵.

(۱۷) از سعدی تا جامی، ادوارد براون، صفحه ۵۹۰ و ۵۹۱ و نیز کتاب جامی، علی‌اصغر حکمت، صفحه ۴۰.

(۱۸) حبیب‌السیر، ج ۴ صفحه ۱۳ و ۱۴.

(۱۹) هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، صفحات ۳ تا ۵۶.

(۲۰) برای تفصیل نگاه کنید: روضة‌الصفا، ج ۶ و ۷، و حبیب‌السیر، ج ۳ و ۴.

(۲۱) برای تفصیل نگاه کنید: مجالس‌النفائس، امیر علیشیر نوایی، صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۳ و ۱۳۳ تا۱۲۹ و ۱۷۰ تا ۱۷۶.

(۲۲) همان منبع، صفحه ۱۳۶ و نیز کتاب جامی، علی‌اصغر حکمت، صفحه ۳۴ و ۳۵.

(۲۳) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: سلامان و ابسال، عبدالرحمن‌بن احمد جامی، مقدمه رشید یاسمی، ۱۳۰۵.

(۲۴) کتاب جامی، علی‌اصغر حکمت، صفحه ۳۶ تا ۳۹.

(۲۵) سبک‌شناسی بهار، ج ۳، صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵ و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۴۶ تا ۱۴۸.

(۲۶) نگاه کنید به دو کتاب حبیب‌السیر و روضة‌الصفا و مقایسه کنید سبک نگارش مقدمه فصول را با متن کتاب.

(۲۷) ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، به سعی و اهتمام و تصحیح فلیکس تاور، ج ۱، بیروت: ۱۹۳۷، ج ۲، پراگ: ۱۹۵۶.

(۲۸)مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، ۱۳۵۳.
(۲۹) مجمع‌التواریخ سلطانیه، حافظ ابرو، به اهتمام مدرس زنجانی، تهران، ۱۳۴۲.
(۳۰) مجمل فصیحی، فصیح احمدبن‌جلال‌الدین محمدخوافی، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۲۹.
(۳۱) نگاه کنید: روضة‌الصفا، میرخواند، انتشارات کتابخانه‌های مرکزی، خیام، پیروز، تهران، ۱۳۳۹.
(۳۲) برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: حبیب‌السیر، خواندمیر، انتشارات کتابخانه خیام.
(۳۳) تذکرة‌الشعرا، دولتشاه سمرقندی، تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی.
(۳۴) برای تفصیل نگاه کنید: مجالس النفائس، امیرعلیشیر نوایی، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳.
(۳۵) نفحات‌الانس من حضرات القدس، مولانا عبدالرحمن بن‌احمد جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، انتشارات کتابفروشی محمودی.
(۳۶) ازگذشته ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، صفحه ۳۸۲.
(۳۷) همان منبع، صفحه ۳۸۳ تا ۳۸۷.
(۳۸) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به دیوان ابن‌حسام، محمدبن‌حسام‌الدین، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، ۱۳۶۶.
(۳۹) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۸۹.
(۴۰) یوسف و زلیخا، جامی، چاپ سنگی، طبع کانپور.
(۴۱) هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن‌بن‌احمد جامی، مقدمه اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸.
(۴۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۹۲ تا ۱۹۶.
(۴۳) دیوان اشعار مولانا حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه، انتشارات معرفت شیراز.
(۴۴) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: جامی وابن‌عربی، محمد اسماعیل مبلغ، ۱۳۴۳.

(۴۵) برای تفصیل نگاه کنید: شرح گلشن راز، عبدالرزاق لاهیجی، صفحات سی و نه تا هفتاد مقدمه. (۴۶) دیوان الامام علی(ع) مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۹۸.

(۴۷) انوارالعقول فی اشعار وصی‌الرسول، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، صفحه ۵ و ۶.

(۴۸) همانجا

(۴۹)قطب‌الدین کیدری و انوار العقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۵۷.

(۵۰) انوار العقول فی اشعار وصی‌الرسول، کامل سلمان الجبوری، صفحه ۱۱ تا ۱۴.

(۵۱) همانجا

(۵۲) دیوان امام علی(ع)، دکتر ابوالقاسم امامی، صفحه ۹.

(۵۳) قطب‌الدین کیدری و انوارالعقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۸۴ و ۸۵.

(۵۴) انوارالعقول من اشعار وصی‌الرسول، کامل سلمان‌الجبوری، صفحه ۱۹.

(۵۵) همانجا

(۵۶) همان منبع، صفحه ۲۰.

(۵۷) نگاه کنید به پاورقی صفحات ۱۳۱ و ۱۷۹ متن حاضر.

(۵۸) از این دیوان تاکنون اثری به دست نیامده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنیدبه منبع شماره(۴۷)

(۵۹) تاج الاشعار یا سلوة‌الشیعه درگنجینه بهارستان به چاپ رسیده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: گنجینه بهارستان، سید مهدی جهرمی، صفحه ۳۴۱ تا ۳۸۰.

(۶۰) دیوان الامام علی علیه‌السلام، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۵.

(۶۱) انوارالعقول من اشعار وصی‌الرسول، کامل سلمان‌الجبوری، صفحات ۳۴ تا ۳۶.

(۶۲) قطب‌الدین کیدری و انوارالعقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۵.

(۶۳) انوار العقول من اشعار وصی الرسول، کامل سلمان‌الجبوری، صفحه ۳۲.

(۶۴) دیوان الامام علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) به تحقیق مرکز بیان العلمی قاهره که در آن اشعار منسوب در پنج موضوع: الجهاد، حسن‌الخلق، الفخر بالنفس، المناجاة و الدعـاء، الحث علی‌العمل و طلب الرزق تنظیم شده است (نگاه کنید: دیوان امام علی(ع)، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۲).

(۶۵) همانجا

(۶۶) دیوان امام علی(ع)، دکتر ابوالقاسم امامی، نشر اسوه.

(۶۷) چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۹ هجری قمری.

(۶۸) انتشارات پیام اسلام، قم ۱۳۶۹.

(۶۹) انتشارات کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۷۴.

(۷۰) انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۲.

(۷۱) لیدن، ۱۹۴۵ م.

(۷۲) بولاق. ۱۲۵۱ ق. (برای تفصیل نگاه کنید: دیوان الامام علی(ع) مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۳ تا ۲۰۵)

(۷۳) با مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک‌شیرین، نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۹.

(۷۴) دیوان الامام علی(ع)، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۸ تا ۲۱۱.

(۷۵) بیت ۳۰ دیوان حاضر

(۷۶) برای آگاهی بیشتر از احوال خواجه عبدالحمید کرمانی نگاه کنید: دستورالوزرا، خواند میر، صفحه ۳۷۷ تا ۳۸۰.

(۷۷) نگاه کنید: حبیب‌السیر، ج ۴، صفحه ۴۲۹ تا ۴۳۲.

(۷۸) برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منابع زیر:

- تذکرةالشعرا، دولتشاه سمرقندی، تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابخانه بارانی.
- مجالس‌النفائس، امیر علیشیر نوایی، صفحه ۹۴ و ۲۳۷.

- تحفه سامی، سام‌میرزا صفوی، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.
- آتشکده آذر، آذر بیگدلی، تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، صفحه ۷۰.
- دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، صفحه ۲۰۸. (مرحوم تربیت نسخه‌ای از این کتاب را دیده و ذکر می‌کند که در سال ۸۸۵ به نام سلطان یعقوب کتابت شده است).
- تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، صفحات ۴۶۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۸۳۷.
- ریحانة‌الادب، ج ۲، محمد علی خیابانی تبریزی (مدرس)، ۱۳۲۴ شمسی، صفحه ۳۵۵.
- احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، بخش دوم، صفحه ۳۱۷ و ۳۱۸.
- فرهنگ سخنوران، دکتر خیامپور، صفحه ۳۱۵.

(۷۹) در یکی از نسخه‌ها تاریخ تألیف ۸۸۵ و دیگری ۸۸۴ است. با توجه به تاریخ قتل خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی در سال ۸۷۷ که احتمالاً همان صدر زمان در دیوان شوقی است تاریخ ۸۷۵ برای نگارش دیوان مناسب‌تر است.

(۸۰) فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، صفحه ۳۷۳ و ۳۷۴. و نیز ترجمان البلاغة محمدبن‌عمررادویانی، صفحه ۱۱۵ تا ۱۲۱. و حدائق‌السحر، رشیدالدین وطواط، صفحه ۶۹.

دیباچه

نـــامه گشـــایم بـــه ثـــنای خـــدا حـــمد ســـرایـــم ولی الحـــمد را
خـــــالق نـــه قـــبّهٔ عـــالی ســـریر عـــــالم اســـرار عـــــلیّ کـــبیر
مـــــنزلت آرای نکـــــو اخـــتران نـــاطقه پـــیرای ســـخن پـــروران
مـــبدع مـــنظومهٔ اوراق چـــرخ لوحه کش شـمسهٔ نـه طـاق چـرخ
راه گشـــــایندهٔ هـــــر فــــارسی گـــــنج نـــمایندهٔ هـــر مـــفلسی
نکـته‌شناس سـخن از هـر بیان تـرجـمه سـاز لغت از هـر زبـان
واقـــف اسـرار خـفیّ و جـلی مـــــرتبه افـــزای نـــبی و ولی
آن نـبی و آن ولیـی کـز شـرف چون دو گهر آمده از یک صدف
هست یکـی حـاکـم مشکـل نـما وان دگـری عـالم مشکـل گشا
گشته یکی بر سَـر سِـر پـرده ساز کـرده یکـی حـل مـعمای راز
شوقی سرگشته ازیـن هـر دو شـاه یک نظرت بس که شوی اهـل راه
شـــاهسوارنـــد بـــه مـــیدان دیـــن راهـــنمایند بـــه مـلک یـقین
بـاد هـزاران صـلوات و سـلام بـــر نـبی و آل نـبی والسـلام

* * *

چون شـدم آگـاه زفـضل خـدای بـر سـفر افـتاد مـرا عـزم و رای
چـندگه از خـدمت اربـاب جـود مسکـن مـن خـطّهٔ بـغداد بـود
روزی از آمـد شـد خـیل خـیال بود مرا با دل خـود وجـد و حـال
پـیش مـن اشـعار امـام تـمام حـاکـم احکـام و امـیر کـلام

آنکه زبانش به حدیث و بیان / آمده مفتاح درِ آسمان
دفتر و دیوان شه اهل بیت / سر به سر ابیات همه شاه بیت
هر یک ازان بیت ز روی شرف / دُرِّ گرانمایهٔ بحر نجف
با دل خود گفتم ازین گفته‌ها / فایده نبود عجمی گوی را
حیف کزین گونه گهرهای غیب / جوهریان را نبود نقد جیب
همتم اندیشهٔ اِعلا گرفت / پیشتر از منزل خود جا گرفت
گفت چو در ملک سخن فارِسی / طرح فکن ترجمه فارسی
صد کلمه گرچه به غایت نکوست / ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست
تو پی الفاظ برو در سخن / لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
معنی هر بیت به بیتی بیار / کز تو بماند به جهان یادگار
من هم از اندیشهٔ گردون سریر / گشتم ازین قول نصیحت پذیر
طالب هر عالم و دانا شدم / در پی تحقیق لغتها شدم
صدر زمان حضرت برهان دین / شاد شد و کرد اشارت بدین
ترجمهٔ این سخن ارجمند / از نظر همت او شد بلند
شرح معانی چنین مشکلی / حل نشود بی‌نظر کاملی
واقعه هم دیدم وگشتم دلیر / پای درین بیشه نهادم چو شیر
ساختم اندر ره عشق و طلب / این هزج از قول امیر عرب
سال شده هشتصد و هفتاد و پنج / کز کرمش یافتم این طرفه گنج
همت شاه نجفم یار بود / ورنه کرا زهرهٔ گفتار بود
هست ز گفتار وصی رسول / یابد ازین واسطه فیض قبول
شوقی ازین گنج که دادی گشاد / در ره دین توشه راه تو باد

(۱)

النّاسُ من جِهَةِ التمثال اکفاءُ — ابوهم آدمُ والامُ حواءُ
فإنْ یکن لهم فی اصلهم شرفٌ — یُفاخرونَ به فالطینُ و الماءُ
ماالفخرَ اِلاّ لأهلِ العلمِ انَّهُمُ — علیالهدی لِمن استهدَی اَدِلاّءُ
و قیمةُ المرءِ ما قد کان یُحسِنُهُ — والجاهلونَ لأِهلِ العلمِ أعداءُ
و اِنْ اَتَیْتَ بِفَخْرٍ من ذَوی نسبٍ — فَاِنَّ نسبتَنا جودٌ و عَلیاءُ
فَقُمْ بعلمٍ ولاَ تَبْغِ له بدلا — فالناسُ موتی و اهلُ العلماَحیاءُ

(۱)

آدمـی از ره تـمثال بـه هـم مـیمانند — که پـدر آدم و حـوا هـمه را شـد مـادر
گر بود آن همه را از جهت اصـل شـرف — که بدان فخر کنند آب وگلست آن یکسر
فخر با صاحب علمست که هستند این قوم — رهـروان را بـه ره راست دلیـل و رهـبر
قیمت مرد به قـدر هـنر و عـلم وی است — لیک جاهل عدوی صاحب علماستوهنر
گر تو آیی که من از اهـل کـرام و نسـبم — نسبت ما نبود جز که به جـود و بـه ظـفر
در پی علم و عـمل رو بَـدَل آن مـطلب — زنده عالم بود آنـها هـمه را مـرده شـمر

(۲)

تَغَیَّرَتِ الْمودةُ والإِخاءُ — و قلَّ الصدقُ و انْقَطَعَ الرَّجاءُ
و أسلمنی الزمانُ الی صدیق — کثیرالغَدْرِ لیس له رِعاءُ
أَخِلاّءٌ اذا استغنیتُ عنهم — و أعداءٌ اذا نَزَلَ البلاءُ
و رُبَّ اخٍ وَفَیْتُ له وفیٍّ — ولکن لایدومُ له الوفاءُ
یدیمونَ الْمودةَ ما رَأَوْنی — و یبقی الوُدُّ ما بَقِیَ اللقاءُ
فَاِنْ غُیِّبْتُ عن احدٍ قَلانی — و عاقَبَنی بما فیه اکتفاءُ
سَیُغْنِینِی الذی اَغْناهُ عنی — فلا فقرٌ یدومُ ولا ثَراءُ
و کل مودةٍ لله تصفو — ولا یصفو عن الفسق الاِخاءُ
و کلُّ جراحةٍ فلها دواءٌ — و سوءُ الخلق لیس له دواءُ
و لیس بدائم ابداً نعیمٌ — کذاک البؤسُ لیس له بقاءُ
اذا انکرتُ عهداً من حمیم — ففی نفسی التکرمُ و الحیاءُ

اذا ما راسُ اهلِ البیت وَلّٰی　　بدا لَهُمُ من الناسِ الجفاءُ

(۲)

دگـر شـد دوسـتی بـرادری هـم　　کـم آمـد راسـتی قـطع رجـا شـد
سـپرد آخـر زمـانه مـرا بـه یـاری　　کـه بـا مـن کـار او غـدر و دغـا شـد
مـحبّند ار غـنی گـردم ازیشـان　　عـدو گـردند چـون گـاه بـلا شـد
بسـی کـردم وفـا بـا هـر بـرادر　　ولیکـن بـا مـن آخـر بی‌وفا شـد
مـحبانند مـادامـم کـه بـینند　　ولی آن دوسـتی گـاه لقـا شـد
چو من غایب شدم زینها یکی باز　　بـه غـیبت بـا سـر جـور و جـفا شـد
مـرا ایـزد غـنی سـازد ازیـنها　　غـنا و فـقر عـالم بـی‌بقا شـد
صـفای دوسـتی بـاید خـدایـی　　کـه آخـر یـار فـاسق بی‌صفا شد
به حکمت هر جراحت را دوایی است　　ولیکـن رنـج بـدخو بـی‌دوا شـد
نـماند دایـمی نـاز و نـعیمی　　چـنان کـین فـقر و نـومیدی فـنا شـد
بـه عـهد دوسـتی مـنکر چـو گشـتم　　مـرا جـان مـانع جـود و حـیا شـد
ز اهـل بـیت هـر کـو گشت والی　　نـصیب از مـردمش هـر دم جـفا شـد

(۳)

و ما طلبُ المعیشةِ بالتمنِی　　ولکن اَلْقِ دَلْوَکَ فی الدِّلاءِ
تَجِئْکَ بملئها یوماً و یوماً　　تَجِئْکَ بحَمْأَةٍ و قلیلِ ماءِ

(۳)

نـباشد عـیش بـر حسب تـمنا　　ولیکن دلو کـن در آب پـرتاب
پر آب آید ترا روزی و روزی　　برون آید به لای و انـدکی آب

(۴)

لَنِعْمَ الیومُ یومُ السبتِ حقاً　　لصیدٍ إنْ اَرَدْتَ بِلا امتراءِ
و فی الاَحَد البِناءُ لأَنّ فیه　　تَبَدّی اللهُ فی خلقِ السماءِ
و فی الاِثْنَیْنِ اِن سافرتَ فیه　　سَتَظْفَرْ بالنجاحِ و الثَّراء
و مَنْ یُرِدِ الحجامةَ فالثُّلاثا　　ففی ساعاته هَرَقُ الدماء
و ان شَرِبَ امرُؤٌ یوماً دواءً　　فنعمَ الیومُ یومُ الأربعاءِ

وفی یوم الخمیس قضاءُ حاجٍ ففیه اللهُ یَأْذَنُ بالدعاءِ
و فی‌الجُمُعاتِ تزویجٌ و عُرْسٌ ولَذّاتُ الرجالِ مع النساءِ
و هذا العلمُ لایَعْلَمُهُ اِلاّ نبیٌّ او وصیُّ الانبیاءِ

(۴)

چه خوش روزی است حقا روز شنبه برای صید رفتن سوی صحرا
به یکشنبه بنا نه زانکه در وی شده بنیاد خلق آسمانها
به دوشنبه سفر کن کاندرین روز شود فیروزیت در مال پیدا
حجامت خوش بود روز سه شنبه که دروی ریزش خون هست اولی
وگر شربت خوری بهر علاجی به روز چارشنبه هست زیبا
به روز پنجشنبه رفع حاجت که حق در وی دعا فرمود ما را
به روز جمعه تزویج و عروسی است میان مرد و زن لذت مهیا
ازینسان علم را هرکس نداند به جز پیغمبر و اولاد دانا

(۵)

دَعْ ذکرَهُن فما لهن وفاءُ ریحُ الصبا و عُهودُهُنَّ سَواءُ
یَکْسِرْن قلبَک ثم لا یَجْبُرْنَه و قلوبُهن من الوفاء خَلاءُ

(۵)

بمان ذکر زنان بی‌وفا را که عهد جمله چون باد صبا شد
دلت را بشکنند وخوش‌نسازند دل این جمله خالی از وفا شد

(۶)

و ماسیّانِ ذوخبرٍ بصیرٍ و آخَرُ جاهلٌ لیسا سواءَ
و من یَسْتَعْتِبِ الحَدَثان یوماً یکن ذاک العتابُ له عَناءَ
و یُزری بالفتی الاِعدامُ حتّی متی یُصِبِ المقالَ یُقَلْ أَساءَ

(۶)

دو کس نبود مساوی صاحب عقل‌وخردمندی یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس‌همتا
کسی راکو عتاب از حادثات روزگار آمد بود آن حادثات او را عنا و محنت دنیا
جوانان را غم افلاس تا حدی زبون سازد که گر معجز نماید در سخن کس نشنود آنرا

(۷)

و کم ساعٍ لِیُثْری لم یَنَلْهُ و آخَرُ ما سعی لَحِقَ الثّراءَ
و ساعٍ یَجْمَعُ الاموالَ جمعاً لیورثَها أعادیهُ شقاءَ

(۷)

بساکس سعی کرد از بهر مال اما ندید آنرا کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا
یکی دیگر به سعی و جهدمال‌وجاه‌جمع آورد شد از دنیا و آن میراث او شد روزی اعدا

(۸)

هی حالانِ شدةٌ و رَخاءُ و سِجالانِ نِعمةٌ و بلاءُ
و الفتی‌الحاذقُ‌الاریبُ‌اذاما خانَهُ الدهرُ لم یَخُنْهُ عَزاءُ
ان أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بی فَاِنّی فی‌المُلِمّات صخرةٌ صمّاءُ
عالِمٌ بالبلاء علماً بأن لیس یبقی النعیم و اَللأْوَاءُ

(۸)

دو حالست این جهان بیوفا را سختی و راحت دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما
جوان عاقل و زیرک کسی باشد که چون با او خیانت می‌کند دنیا بود از صبر پابرجا
اگر رنج و بلا آید به من غم نیست چون هستم به هنگام بلا و رنج و غم چون صخره صمّا
منم عالم به اسرار بلا و رنج و می‌دانم که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

(۹)

لبیکَ لبیکَ انت مولاهُ فَارحَمْ عُبَیداً الیک مَلجاه
یاذاالمعالی عَلیک مُعْتَمَدِی طوبی لِمَنْ کنتَ انتَ مولاه
طوبی لمن کان نادماً أَرِقاً یشکو الی ذی الجلال بَلْواه
ما به علةٌ ولا سَقَمٌ اکثرُ من حُبِّه لمولاه
اذ خلا فی الظَّلام مُبْتَهِلاً أَجابَهَ اللهُ ثم لَبّاه

(۹)

ای تو مولای کسی کو می‌زند لبیک را رحم کن بر بنده‌ای کو را سوی تست التجا
ای خداوند معالی بر تو دارم اعتماد حبذا حال کسی کو چون تویی دارد خدا
ای خوشا آنکو پشیمان باشد از کردار بد شکوه سوی کردگار خود برد زان غصه‌ها

نیست او را هیچ درد و زحمت و بیماریی بیشتر از دوستی ایزد و مهر و ولا
چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب از خدا لبیک آید در جوابش بر ملا

(۱۰)

سَأَلتَ عبدِی و انت فی کنفی وکلُّ ما قُلْتَ قد سمعناهُ
صوتُک تَشتاقُهُ ملائکتی فَذَنْبُکَ الآنِ قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تَمَنَّاه طوباه طوباه ثم طوباه
سَلْنی بلا حِشْمَةٍ ولا رَهَبٍ ولا تَخَفْ اننی انااللهُ

(۱۰)

بنده من در پناهم آمدی کردی سوال هر چه از احوال خود گفتی شنیدم جمله را
ساکنان عرش من مشتاق آواز تواند من گناهان ترا بخشیدم از عین عطا
در بهشت عدن روکو را تمنّا کردهای ای خوشا حالت خوشا حالت در آن جنت سرا
کام خود از من بجو بی‌خشیتی و وحشتی ترس را بگذار چون مولا منم یعنی خدا

(۱۱)

فلاتَصْحَبْ اخاالجهلِ وایّاک وایّاه فَكَمْ من جاهلٍ اَرْدَی حکیماً حین آخاه
یُقاسُ المرءُ بالمرء اذا ما هو ماشاه و للشیء من الشیء مقاییسٌ و اَشباه
و للقلب علی القلب دلیلٌ حین یَلْقاه

(۱۱)

مشو هم صحبت جاهل حذر کن زینهار از وی بسا کز دوستی جاهل کند معدوم عاقل را
قیاس مرد هست از مرد چون با یکدگر گردند که هر چیزی به هر چیزی مشابه باشد و همنا
بودگاه لقا دل را بسوی دل رهی پیدا

(۱۲)

ضَرَبْنا غُواةَ الناس عنه تَكَرُّماً و لمّا رأوا قَصْدَ السّبیل ولا الهُدی
فلما اتانا بالهُدیٰ کانَ کُلُّنا علی طاعة الرحمن و الحقّ و التُّقی
نَصَرْنا رسولَ الله لمّا تَدابَروا و ثابَ الیه المسلمون ذوو الحجی

(۱۲)

زدیم اعدای دین را گردن از بهر رسول حق به هنگامی که در راه یقین بودند نابینا

چو آمد پرتو نور هدایت بهر ما یکسر — همه رفتیم بر راه خدا و جاده تقوی
نبی را یاری از ما شد چو برگشتند گمراهان — سوی او روی کردند اهل عقل و دین به آمنّا

(۱۳)

اَرَی حمراً ترعی و تعلف ما تهوی — و اسداً جیاعاً تظمأ الدهر ما تَرْوَی
و اشرافَ قوم لاینالون قوتَهم — و قوماً لئاماً تأکل المَنَّ و السَّلْوَی

(۱۳)

دیدم از هر سو خران را بسته بر آب و علف — در چَرا جوعان و تشنه شیر می‌گردد چرا؟
بهترینِ قوم از عالم نیابد قوت خویش — بدترینِ قوم را از من و سلوی شد غذا

(۱۴)

تَحَرَّزْ عن الدنیا فان فِناءَها — محلُ فَناءٍ لا محلُ بناء
فصَفْوَتُها ممزوجةٌ بکدورة — و راحتُها مقرونةٌ بِعَناء

(۱۴)

محترز باش ز دنیا که بود پیشگهش — موضع نیستی و نیست درو جای بنا
صافش آمیخته با دُرد و کدورت باشد — راحت او همه مقرون به غم و رنج و عنا

(۱۵)

یا عاشِقَ الدنیا لغیرک وجهُها — و لَتَنْدَمَنَّ اذا اَرَتکَ قفاها

(۱۵)

ای عاشق دنیا که به غیر تو کند روی — نادم شوی آخر چو ببینی به قفایش

(۱۶)

طلق الدنیا ثلاثاً — و اطْلُبَنْ زوجاً سِواها
انها زوجةُ سوءٍ — لاتُبالی مَن أتاها
و اذا نالت مُناها — منه وَلَّتْهُ قَفاها

(۱۶)

سه طلاقی بگوی دنیا را — غیر او جوی همدم و همسر
زانکه این جفت بیوفا و بدست — غم ندارد ز شوهران دگر
چون مرادی ازو به دست آری — از تو برگردد او چو شاهد غر

(۱۷)

اَ مِنْ بَعدِ تکفینِ النبی و دفنِه بأثوابِه آسیٰ علی هالکٍ ثَوی
رُزِئْنا رسولَالله فینا فلن نَریٰ بذاک عدیلاً ما حَیِینا من الرَّدی
و کان لنا کالحِصنِ من دون اهله له مَعْقِلٌ حِرزٌ حریزٌ من العِدی
و کنا برؤیاه نَرَی النورَ و الهُدی صباحَ مساءَ راحَ فینا او اغْتَدَی
لقد غَشِیَتْنا ظُلمةٌ بعد مَوْتِه نهاراً فقد زادَتْ علی ظلمةِ الدُّجی
فیا خیرَ من ضمَّ الجوانحَ و الحشا و یا خیرَ مَیْتٍ ضَمَّه التُرْبُ و الثری
کَأَنَّ امورَ الناسِ بعدک ضُمِّنَتْ سفینةُ موجٍ حین فی الْبَحْرِ قَدْ سَمٰا
و ضاق فضاءُ الارض عنهم بِرُحْبِه لفقدِ رسولِ الله اذ قیل قد مضی
فقد نَزَلَتْ بالمسلمین مصیبةٌ کَصَدْعِ الصَّفا لاشَعْبَ لِلصَّدْعِ فیالصَّفا
فَلَنْ یَسْتَقِلَّ الناسُ تلک مصیبةً ولن یُجْبَرَ العَظْمُ الذی منهم وَهَی
و فی کل وقت للصلوة یَهیجُهُ بِلالٌ و یدعو بِاْسمِهِ کُلَّما دعَا
و یَطْلُبُ اقوامٌ مواریثَ هالکٍ و فینا مواریثُ النبوةِ و الهدی

(۱۷)

از پـی نـقل نـبی و دفـن او بـا جـامه‌اش ماندهام غمگین بران میرنده کش خاکست جا
تـعزیت گـویند مـا را از پـی فـوت رسـول در مـیان زنـدگان مـثلش نـمی‌بینیم مـا
بود چون حصن متین ما را ز جـور جـاهلان بند و حـرزی داشت بـهر مـا ز اعـدای خـدا
ما به دیدارش همی بودیم در نـور یـقین هر صباح و شام که آمد شد نمودی از صفا
بعد موتش پرده ظلمت به روی ما کشید روز روشن گشت بر ما ظلمت شام دجـی
ای تو نیکوتر کسی کش جمع بودی جان و تن وی تو نیکوتر کسی کورا بود در خـاک جـا
کارهای مردمان بعد تو بـاشد فـی‌المـثل همچون آن کشتی که گاه موج افتد بر هوا
شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش تـا رسـول‌الله رفت آخـر ازیـن دار فـنا
گشت نـازل بـر مسـلمانان بـلایی بـی‌علاج چون شکافد سنگ نتوان وصل کردن سنگ را
کم نمی‌دارند مردم این مـصیبت را بـه خـود کی توان بست استخوان پوسیده چون گرددبجا
بود در هر وقت وجـد و حـال او بـهر نـماز چون بلالش نام گفتی در صلوة و در دعا
مردمان میراث اگر خواهند از هر مرده‌ای در میان مـاست مـیراث نـبوت بـا هـدی

(۱۸)

أَحسينُ انی واعِظٌ و مودِّبٌ فَافْهَمْ فان العاقلَ المتادِّبُ
و احْفِظْ وصيةَ والدٍ مُتحَنِّنٍ يغذوک بالآداب کَيْلاَ تَعْطَبُ
أَبُنَيَّ انَّ الرزقَ مکفولٌ به فعليک بالاجمال فيما تَطْلُبُ
لاتجعلَنَّ المالَ کَسْبَکَ مفرداً و تُقَى الٰهک فاجْعَلْنَ ما تَکْسِب
کَفَلَ الْالٰهُ برزقٍ کُلِّ بَرِيَّةٍ و المالُ عاريةٌ تَجیءُ و تَذْهَبُ
و الرزقُ اسرعُ من تَلَفُّتِ ناظرٍ سَبَباً الی الانسان حين يُسَبِّبُ
و من السُّيُول الی مَقَرِّ قرارِها و الطيرِ لِلأَوکار حين تُصَوِّبُ
أَبُنَيَّ ان الذکرَ فيه مواعظٌ فَمَنِ الذی بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ
فَاقْرَأْ کتابَالله جَهْدَک و اتْلُهُ فی مَنْ يقوم به هناک و يَنْصَبُ
بِتَفَکُّرٍ و تَخَشُّعٍ و تَقَرُّبٍ ان المُقَرَّبَ عنده المتقرِّبُ
و اعْبُدْ الٰهک ذالمعارج مخلصاً و انْصِتْ الی الامثال فيما تُضْرَبُ
و اذا مررتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ تَصِفُ العذابَ فَقِفْ و دَمْعُک يَسْکُبُ
يا من يُعذِّبُ من يشاء بعدله لا تَجْعَلَنِّی فیالذين تُعَذِّبُ
اِنِّی أَبوءُ بِعَثْرتی و خطيئتی هَرَباً و هل اِلاَّ اليک المَهْرَبُ
و اذا مررتَ بِآيَةٍ فی ذکرها وُصِفَ الوسيلةُ و النعيمُ المُعْجِبُ
فاسْأَلْ الٰهک بالْاِنابَةِ مُخْلِصاً دارَ الخُلُودِ سؤالَ من يَتقرَّبُ
واجْهَدْ لَعَلَّکَ أَنْ تَحِلَّ بِأَرضها و تَنَالَ روحَ مَساکِنَ لا تَخْرَبُ
و تنالَ عيشاً لا انقطاعَ لوقته و تنالَ ملکَ کَرامةٍ لا تُسْلَبُ
بادِرْ هواک اذا هَمَمْتَ بصالح خوفَ الغوالبِ اذْ تَجیءُ و تَغْلِبُ
و اذا هممتَ بِسَیِّءٍ اَغْمِضْ له و تَجَنَّبِ الأَمرَ الذی يُتَجَنَّبُ
و اخْفِضْ جَناحَک للصديق و کن له کَأَبٍ علی اولاده يَتَحدَّبُ
و الضيفَ أَکرِم ما استطعتَ جِوارَه حتی يَعُدَّکَ وارثاً يَتَنَسَّبُ
و اجعل صديقک مَن اذا آخَيْتَهُ حَفِظَ الاِخاءَ و کان دونک يَضرِبُ
و اطلبهم طَلَبَ المريضِ شِفاءَه و دَعِ الکذوبَ فليس مِمَّنْ يُصْحَبُ
واحْفَظْ صديقک فی المواطن کُلِّها و عليک بالمرء الذی لا يَکذِبُ

بر دوست مهربان شو و با او به صدق باش / همچون پدر رعایت فرزند می‌نما
مهمان عزیز دار به قدر توان خویش / چندانکه وارث تو شود از ره وفا
با دوست آنچنان بنما مهر و دوستی / کو آورد برادری و دوستی بجا
می‌جوی دوستان چو مریضی حکیم را / کاذب بمان که نیست به همصحبتی سزا
می‌دار حفظ جانب یارت به هر مکان / می‌باش با کسی که نگوید دروغ را
بغض کذوب دار و به نزدیک او مباش / آلاید او مصاحب خود را به عیبها
بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان / وانگه گریزد از تو چو روباه تیزپا
باش از لئیم برحذر و چاپلوسیش / در غصه‌های خود مکنش یار و ملتجا
گردند از پی طمع خود به گرد مرد / چون یافتند روی بپوشند از جفا
کردم نصیحت تو و بشنو نصیحتم / ارزان‌تر است این سخن از بخشش و بها

(۱۹)

و ما المرء فی الاَقْدارِ الاّ ابنَ نفسِه / اِذا جادَ لَمْ یعدمْ حمیدُ المذاهب

(۱۹)

نیست مرد از قدر جز فرزند نفس خویشتن / چون کند بخشش نگردد گم صفاتش در جهان

(۲۰)

و اَفْضَلُ قِسْمِ اللـه للمرء عقلُه / فلیس من الخیرات شیءٌ یقاربه
اذا اَکْمَلَ الرحمنُ للمرء عقلَه / فقد کَمُلَتْ اخلاقهُ و مآربُه
یَزینُ الفتی فی‌الناس صحةُ عَقْلِه / و ان کان محظورا علیه مکاسبُه
و من کان غَلاّباً بعقلٍ وَ نَجْدَةٍ / فذوالجَدِّ فی امرالمعیشة غالِبُه
یَعیشُ الفتی فی‌الناس بالعقل اِنّـه / علی العقل یَجری علمُه و تجاربُه
یشینُ الفتی فی‌الناس قِلَّةُ عقلِه / و ان کَرُمَتْ أعراقُه و مناصِبُه

(۲۰)

بهترین بخششی ز یزدان مرد را عقل وی است / نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا
حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را / خلقهایش جمله کامل گشت و حاجتها روا
هست زیب مرد پیش مردمان عقل درست / گرچه بیحاصل بود از کسب و بی‌برگ و نوا
هرکه او غالب‌تر آمد در طریق عقل و جاه / صاحب جد است و غالب در معیشت غالبا

در میان خلق عیش مرد از عقلست ازانک　علم او و تجربه باشد ز عقل رهنما
مرد بی‌رونق ز کم عقلی بود پیش کسان　گر بود تا سدره‌اش قدر و مناصب انتها

(۲۱)

الدهرُ یَخْنِقُ اَحیانا قلادَتَهُ　علیکَ لاتضطرب فیه و لا تَثِب
حتی تُفَرِّجَها فی حال مُدَّتِها　فقد یزیدُ اِختناقا کلُّ مضطربِ

(۲۱)

دهر گهگاهی اگر در گردنت بند افکند　زینهار آنجا مرو از جا و کم کن اضطراب
تا مگر بگشاید آن گاه کشیدن نرم نرم　وز طپیدن بیشتر افتد به گردن پیچ و تاب

(۲۲)

هذا لَکُمْ من الغلامِ الغالبِ　من ضربِ صدق و قضاءٍ واجب
و فالقِ الهاماتِ و المناکب　اَحْمِی به قماقِمَ الکتائب

(۲۲)

این شما را از غلام غالب دشمن شکن　از قضای واجب بی‌مانع و از ضرب راست
قاطع سرها و دوش خصم باشد تیغ من　سروران خیل خود راگر نگه دارم رواست

(۲۳)

کنا کزوجِ حَمامةٍ فی أیْکَةٍ　مُتَمَتِّعینَ بصحةِ و شبابِ
دخل الزمانُ بنا و فَرَّقَ بیننا　ان الزمانَ مُفَرِّقُ الاحبابِ

(۲۳)

بودیم چون کبوتر در آشیان نشسته　با صحت و غنیمت با لذت جوانی
آمد زمان سوی ما وزهم بریخت ما را　باشد زمان مخالف با دوستان جانی

(۲۴)

علمی غزیرٌ و اخلاقی مهذَّبَةٌ　و من تَهَذَّبَ یَشْقیٰ فی تهذبه
لو رُمْتَ أَلفَ عدوٍ کنتَ واجدَهم　و لو طلبتَ صدیقا ما ظفرتَ به

(۲۴)

مراست علم فراوان و خلقهای نکو　کسی‌که خلق نکو بایدش مشقت هست
اگر هزار عدو بیش بایدت یابی　وگر دو دوست بجویی بران نیابی دست

(۲۵)

سلیمُ العِرض مَنْ حَذِرَ الجوابا و من دارَی الرجالَ فقد أَصابا
و من هابَ الرجالَّ تَهَیَّبُوهُ و من یُهِنِ الرجالَ فلَن یُهابا

(۲۵)

آن بود سالم که با هرکس نگردد هم جواب وانکه با مردم بسازد هست بر راه صواب
آنکه او ترسان بود از خلق سازندش ذلیل وانکه خواری کرد با مردم نشد عالی‌جناب

(۲۶)

یا رب ثَبِّتْ قدمی و قلبی سُبْحانَکَ اللّٰهُمَ‌اَنْتَ‌حَسْبی

(۲۶)

یا رب مرا ثبات قدم بخش و صدق دل پاکی تو ای خدا ز دو عالم مرا تو بس

(۲۷)

من کان مفتخراً بالمالِ والنَّسَبِ فانما فَخْرُنا بالعلمِ و الادبِ

(۲۷)

هرکسی‌راافتخارازمال‌باشدوزنسب راستی را افتخار ما به علم‌است‌وادب

(۲۸)

لیس البَلِیَّةُ فی ایامنا عجبا بل السلامةُ فیها اعجبُ العجبِ
لیس الجمالُ باثوابٍ تُزَیِّنُها ان الجمالَ جمالُ العلم والادب
لیس الیتیمُ الذی قدمات والدُه ان الیتیمَ یتیمُ العلم والْحَسَبِ

(۲۸)

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا بلکه امنیت عجب باشد درین دوران مقیم
نیست خوبی جامه فاخر که زینت سازیش زینت و خوبی بود از علم و ذهن مستقیم
نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدر آن یتیم آمد که از علم و ادب باشد یتیم

(۲۹)

لا تَطْلُبَنَّ معیشةً بمذلة و ارْفَعْ بنفسک عن دَنِیِّ‌المَطْلَبِ
و اذا افتقرتَ فداوِ فَقْرَکَ بالغنی عن کل ذی دَنَسٍ کَجِلْدِالْاَجْرَبِ
فَلَیَرْجِعَنَّ الیک رزقُک کُلُّه لو کان اَبْعَدَ من محل الکوکب

(۲۹)

معاش خویش به خواری مجوی و نفست را رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب
به درد فقر چو باشی دواش کن به غنا زهر دنس که بود همچو خار خار جرب
یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز اگر چه دورتر افتد ز منزل کوکب

(۳۰)

تُغَطِّی عیوبَ المرء کثرةُ ماله فَیُصْدَقُ فیما قال و هو کذوب
و یُزْرِی بعقل المرء قلةُ ماله فتُحْمِقَهُ الاقوامُ و هو لبیبُ

(۳۰)

مال بسیار از کسان پوشیده دارد عیب مرد راستش دانند مردم گرچه هم گوید دروغ
مرد عاقل را رسد آزار از کم مالیش احمقش دانند اگر چه باشد از علقش فروغ

(۳۱)

و ذی سَفَهٍ یواجِهُنی بجهل و اَکْرَهَ أَنْ اَکون له مُجیبًا
یَزیدُ سفاهةً و أَزیدُ علما کعودٍ زادَ فیٱلاِحْراقِ طِیبا

(۳۱)

گر سفیهی روبرو گردد به من از جهل خویش من کراهت دارم ار با او درآیم در جواب
او سفاهت را زیادت می‌کند من علم را همچو عودی کش زیادت گشت بوازسوزوتاب

(۳۲)

اذا جادت الدنیا علیک فجُدْ بها علیالناس طُرًّا انها تَتَقَلَّبُ
فلا الجودُ یُفنیها اذا هی اَقْبَلَتْ و لا البخلُ یُبقیها اذا هی تَذْهَبُ

(۳۲)

چو دنیا با تو نیکی کرد نیکی کن تو هم دایم به مردم زانکه گردانست این دنیا ز غداری
چوروی آرد ز جود و بخششت فانی‌نمی‌گردد چو رو گردان شود از بخل نتوان کش نگه داری

(۳۳)

اِلیٰ مَ تَجُرُّ اذیالَ التَصابی و شیبُک قد نَضَا بُردَ الشباب
بلالُ الشیب فی فَوْدَیْکَ نادَی باعلی الصوت حَیَّ علی الذهاب
خُلقتَ من التراب و عن قریب تُغَیَّبُ تحتَ اطباق التراب

طَمِعْتَ اقامةً فی دار ظَعْنٍ / فلا تَطْمَعْ فرجلُک فیالرکاب
و اَرخیتَ الحجابَ و سوف یأتی / رسولٌ لیس یُحْجَبُ بالحجاب
أَ عامِرَ قَصرِک المرفوعِ أَقْصُرْ / فانک ساکنُ القبر الخراب
و من یرجوا من الدنیا وفاءً / کَمَنْ یرجوا شراباً من سراب

(۳۳)

کجا همی کشی این دامن جوانی را / که برد پیریت از بر لباس برد شباب
بلال پیریت از دل منادئی دارد / به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب
تو آفریده ز خاکی و زود خواهد شد / که باز روی بپوشانی از نقاب تراب
طمع به بودنت آمد درین مقام فنا / طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب
تو مطمئن به حجابی و زود می‌آید / پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب
کنی عمارت قصر رفیع کوته کن / که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب
امیدوار به دنیا کسی که شد باشد / چو آن کسی که بجوید شراب را ز سراب

(۳۴)

اذا اشْتَمَلتْ علی الیاس القلوبُ / و ضاق لِما به الصَّدْرُ الرحیبُ
و اوطَنَتِ المکارهُ و اطمأَنَّتْ / و أَرْسَتْ فی اماکنها الْکُروبُ
و لمیُرَ لاِنْکشاف الضُرِّ وَجهٌ / و لا أَغْنَی بحیلته الْاَریبُ
اتاک علی قُنُوطٍ منک غوثٌ / یَمُنُّ به اللطیفُ المستجیبُ
و کلُ الحادثاتِ اذا تناهتْ / فموصولٌ به فَرَجٌ قریبُ

(۳۴)

به دلها ناامیدی چون بسی شد / وزان در سینه دل را تنگ شد جا
وطن کرد آن مکاره یافت آرام / بلاها گشت محکم در مکانها
ندید از رنج کس روی گشادی / نَجَست از وی به حیلت هیچ دانا
دران نومیدیت یاری رسد باز / به آن منت بود از حق تعالی
همه غمها به آخر چون سرآید / به زودی فتح گردد آشکارا

(۳۵)

فأن تَسْأَلینی کیف انت فاننی / جلیدٌ علی ریب الزمان صلیبُ

حریصٌ علی ان لا تُری بی کَآبَةٌ　　فَیَشْمَتَ واشٍ او یُساءَ حبیبُ

(۳۵)

اگر پرسی که حالت چیست بشنو راستی از من　　که هستم جلد بر ریب زمان و ثابت و محکم
حریصم بهر آن کز من نبیند بد کسی هرگز　　که دشمن در شماتت باشد از من دوستم در غم

(۳۶)

فلو کانت الدنیا تُنالُ بفطنةٍ　　و فضلٍ و عقلٍ نِلتُ اعلی المراتب
و لکنما الارزاقُ حظٌ و قسمةٌ　　بفضلِ ملیکٍ لا بحیلة طالب

(۳۶)

اگر بودی جهان خوردن به عقل وفطنت‌ودانش　　همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب
ولیکن حصّه ارزاق کان قسمت ز اول شد　　به فضل ایزدی باشد نباشد حیلهٔ طالب

(۳۷)

شیئانِ لو بکت الدماءَ علیهما　　عینانِ حتی تُؤْذَنا بذهاب
لم تَبْلُغَاالمِعشارَ مِنْ حَقَّیْهِما　　فَقْدُ الشباب و فرقةُ الاحباب

(۳۷)

دو چشم اگر همه دم بر دو چیز خون گرید　　چنانکه هیچ نماند درو نه خون و نه آب
زده یکی نتوان حق گزاردن و آن چیست　　زوال روز جوانی و فرقت احباب

(۳۸)

و ما الدهرُ و الایامُ الاکما تری　　رَزِیَّةُ مالٍ او فِراقُ حبیبِ
و اِنَّ امرءاً قد جَرَّبَ الدهرَ لم یَخَفْ　　تَقَلُّبُ حالَیْهِ لِغَیْرِ لبیبِ

(۳۸)

نیست دنیا جز اینکه می‌بینی　　غم مالست یا فراق حبیب
مرد کو آزمود کی ترسد　　هست تغییر پیش غیر لبیب

(۳۹)

غالبتُ کلَّ شدیدة فغلبتُها　　والفقرُ غالَبَنی فَاَصْبَحَ غالبی
ان اُبْدِهِ یَفْضَحْ‌وان لم اُبدِه　　یَقْتُلْ فَقَبَّحَ وجهُهُ من صاحب

(۳۹)

بر همه سختی شدم غالب به تأیید خدا فقر غالب گشت بر من چون نبود آنرا علاج
گر کنم ظاهر شوم رسوا و گر دارم نهان می‌کشد هر دم مرا زشت است روی احتیاج

(۴۰)

عَجِبْتُ لِجازعٍ باكٍ مصابٍ لاِلْفٍ اَوْ حَميم ذی اكتِئابِ
شقيقِ الْجَيْبِ داعىِ الويلِ جَهْلاً كَأَنَّ الموتَ كالشَّیْءِ العُجابِ
و سَوَّى اللهُ فيه الخلقَ حتّى نَبِيُّ اللهِ مِنه لَم يُحابِ
له مَلَكٌ ينادى كلَّ يوم لِدوا لِلْموت وابنوا لِلْخرابِ

(۴۰)

عجب دارم ز گریانی که با آه و جزع باشد برای الفت یاری مصیبت دیده از دنیا
گریبان پاره واویلاکنان از جهل و نادانی مگر مردن عجیب است و به عالم کس ندید آنرا
مساوی کرد ایزد خلق را در مرگ تا حدی که پیغمبر نرست از وی به علم و حکمت اشیا
خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندااینست بزائید از پی مردن بنا سازید ویران را

(۴۱)

قد شاب رأسی و رأسُ الحرص لَمْ يَشِبِ إنَّ الحريصَ على الدنيا لَفِى تَعَبِ
مالى أَرانى اذا ما رُمْتُ مرتبةً فَنِلتُها طَمَحَتْ عَينى الى رُتَبِ
بالله ربِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرتُ به قد كان يُعْمَرُ باللذات والطرب
طارَتْ عقابُ المنايا فى جوانبه فصار من بعدها لِلْوَيْلِ والْحَرَب
اِحْبِسْ عِنانَک لا تَجْمَحْ به طلباً فلا و ربِک ما الارزاقُ بالطلب
قد يَأْكُلُ المالَ مَنْ لم يُحْفِ راحلةً و يَتْرُکُ المالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فی‌الطلب

(۴۱)

سرم شد پیر و حرص من نگردد پیر در عالم بود دایم حریص اندر بلا و محنت دنیا
مرا خود چیست می‌بینم که هرجاخواستم قدری چو یابم دیده بر قدری دگر باشد ازان اعلا
به حق کردگارت کز فراوان خانه بگذشتم که بود آن خانه معمور از اساس عیش وعشرت‌ها
عقاب مرگ پروازی به گرداگرد آن آورد ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا
عنانت را بگیر و از ره حرص و طلب بگذر نگردد رزقها والله به یاری طلب پیدا

خورد مال و منال آنکس که پای جستنش نبود　　کسی دیگر دود هر سو نباشد حبه‌ای او را

(۴۲)

اِلْبِسْ اخاک علی عیوبه　　واسْتُر و غَطِّ علی ذنوبه

واصبرْ علی ظلم السفیه　　و للزمان علی خطوبه

و دَعِ الجوابَ تَفَضُّلاً　　وَکِلِ الظَّلُومَ اِلی حَسیبه

(۴۲)

از کرم عیب برادر را بپوش　　بر گناهش پرده پوشی کن شعار

صبر کن بر ظلم نادان و سفیه　　باش صابر بر جفای روزگار

هم‌جواب جاهل وابله مشو　　کار ظالم را به ایزد واگذار

(۴۳)

اذا شِئْتَ اَنْ تُقْلَی فَزُرْ متواتراً　　و ان شئتَ ان تَزْدادَ حُباًفَزُرغِباً

مُنادَمَةُ الانسان تَحْسُنُ مَرَّةً　　و ان اَکْثَرُوا اِدمانَها أَفْسَدَ الحُبّا

(۴۳)

گر ملالت بایدت هر روز یارت را ببین　　ور ببینی هر دو روز او را شود یاری زیاد

بودن مردم به هم نیکو نماید گاه گاه　　ور زیادت شد اساس دوستی یابد فساد

(۴۴)

ما فاض دمعی عند نائبة　　اِلاّ جعلتُکَ للبکاء سببا[1]

و اذا ذَکَرْتُکَ سامَحَتْکَ به　　منی الجُفُونُ ففاضَ وانْسَکَبَا

إنی أُجِلُّ ثَرىٍ حَلَلْتَ به　　عن أَنْ أُریٰ لِسِواهُ مُکْتَئِبا

(۴۴)

اشکم نشد ز دیده روان در مصیبتی　　الا برای گریه سبب ساختم ترا[2]

۱- قیل: وقف علیه‌السلام علی قبر النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و قال بابی انت و امّی یا رسول‌الله انّ الجزع لقبیح الاّ علیک و انّ الصبر لجمیل الا علیک و انشد.

۲- یعنی نقلست که حضرت امام‌الضرغام و مکسر الاصنام عن بیت‌الحرام (علیه‌السلام) بر سر قبر مقدس حضرت ←

کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو	باران صفت جواهر ریزان ز دیده‌ها
دارم بزرگ مرقد پاک ترا ازانک	کز بهر غیر آن رسدم کربت و عنا

(۴۵)

ما لی وقفتُ علی القبور مُسَلِّماً	قبرَ الحبیبِ فَلَمْ یَرُدَّ جوابی[۱]
أَحبیبُ ما لَکَ لا تَرُدُّ جوابَنا	أَمَلِلْتَ بعدی خُلَّةَ الاحباب
قال الحبیبُ و کیف لی بجوابکم	و انا رهینُ جَنادلٍ و تُرابِ[۲]
اَکَلَ الترابُ محاسنی فَنَسِیتُکُمْ	و حُجِبْتُ عن اهلی و عن اَتْرابی
فعلیکم منی السلامُ تَقَطَّعَتْ	عنی و عنکم خُلَّةَ الاحباب

(۴۵)

مرا چه شد که سلام آورم به گورستان	به سوی قبر حبیب و نیایدم به جواب[۳]
جواب ما ندهی ای حبیب چیست ترا	ز من مگر تو ملولی و یاری احباب
حبیب گفت چگونه دهم جواب شما	که من رهین شده‌ام در میان سنگ و تراب[۴]
تراب خورد مرا و شدید از یادم	ز اهل خویش و ز اولاد مانده‌ام به حجاب
ز من سلام و دعا بر شما که قطع شده است	میان ما و شما رسم یاری احباب

←

رسالت و خاتم نبوت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ایستاده بود و از روی تضرع و تخشع می‌فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا به درستی که جزع و فزع قبیح و زشتست الا از اشتیاق تو و صبر و شکیبایی خوبست الا در فراق تو و بعد از آن این انشا فرمود.

۱- و له علیه‌السلام عند قبر فاطمة علیهاالسلام حین اشتدّ الشوق علیه کان یأتی القبور کل لیلة و ینادی یا حبیباه یا حبیباه فلا یجیبه احدٌ فلما کان بعد سنة اشتد شوقه جدّا فبکی و یقول.

۲- فاجابه هاتف من خارج البیت و هو یقول.

۳- یعنی آن حضرت علیه‌السلام هر صبح و شام که آتش اشتیاق و آلام در کانون ضمیر منیرش که مرآت اسرار کاینات است شعله برآوردی به زیارت قبر فاطمه علیهاالسلام توجه نمودی و ندا کردی که یا حبیب من و هیچ جواب نمی‌شنود بعد از مدت یکسال این ابیات انشا فرمود علیه‌الصلوة و السلم.

۴- یعنی جواب داد او را علیه‌السلام هاتفی از بیرون خانه به این ابیات که گفت.

(۴۶)

اَدَّبْتُ نفسی فما وجدتُ لها　　بغیر تقوی اْلاِلٰهِ من ادب
ماکُلُّ حالاتِهاوان حسنت　　اَحْسَنَ مِنْ صَمْتِهاعن الکذب و
غِـیبَةِ النـاس اِنَّ غِـیبتَهم　　حَرَّمَها ذوالجلال فی اْلکُتُب
ان کان من فِضَّةٍ کلامُک یا　　نفسُ ان السکوتَ من ذَهَبِ

(۴۶)

آزمودم نفس خـود را در نـمی‌یابم از او　　در ره صدق و ادب جز تقوی وترس خدا
نیست حالتهای او هر چند باشدجمله‌خوب　　خوبتر از خامشی در گفتن کـذب و خـطا
غیبت مردم کنی ز ایشان چوغایب‌می‌شوی　　در کتاب خود خداکرده حرام این فعل را

(۴۷)

إنی اَقول لنفسی و هی ضَیِّقَةٌ　　و قد اَناحَ علیها الدهرُ بالعجب
صـبراً عـلی شِـدَّةِ الایـام اِنَّ لهـا　　عُقْبیٰ و ما الصَّبْرَ الا عندَ ذی اْلحَسَب
سَـیَفْتَحُ اللـه عـن قُرْبٍ بـنافعة　　فـیها لِـمثْلِک راحـاتٌ مـن التَّـعَبِ

(۴۷)

گفتم به نفس خودکه‌ز دوران‌به‌تنگ‌بود　　بر وی به نوحه دهر ز احوال بوالعجب
صبری نـما بـه شـدت ایـام کـان بـود　　عقبی و صبر نیست به جز نزد من حسب

(۴۸)

ذهب الوفاءُ ذَهابَ امسِ الدابر　　والناسُ ابنُ مُخاتِل و مُوارب
یُفْشُونَ بینهم المودةَ والصفا　　و قلوبُهُم محشوةٌ بِعَقارب

(۴۸)

چون شب دوش از میان رفتست آیین وفا　　مردمان آمـیخته بـا هـم نـفاقی در مـیان
آشکارا گـرچـه بـنمایند بـا هـم دوسـتی　　لیک در دلهای ایشان هست عقربها نهان

(۴۹)

حبیبٌ لیس یَعْدِلُهُ حبیبٌ　　و ما لِسِواه فی قلبی نصیبٌ
حبیبٌ غاب عن عَینی و جسمی　　و عن قلبی حبیبی لا یَغیبُ

(۴۹)

حبیب من که مانندش حبیبی در جهان نبود نصیبی نیست غیر از وی مرا اندر دل محزون
حبیبم غایب از چشم منست و جسم من لیکن حبیب من نباشد از دل و جانم دمی بیرون

(۵۰)

فرضٌ علی الناس اَن یتوبوا لکنَّ ترکَ الذنوب اوجبُ
والدهرُ فی صرفه عجیبٌ و غَفْلَةُالناس فیه اعجبُ
والصبرُ فی النائبات صَعْبٌ لکنَّ فوتَ الثواب اصْعَبُ
و کلُ ما یُرْتَجیٰ قریبٌ والموتُ مِن کل ذاک اَقْرَبُ

(۵۰)

توبهٔ مردمان بود واجب لیک ترک گناه ازان اوجب
گردش روزگار بس عجبست غفلت آدمی در آن اعجب
صبر در حادثات صعب بود لیک فوت ثواب از آن اصعب
هرچه باشد بدان امید قریب مرگ باشدازان همه اقرب

(۵۱)

حسینُ اذا کنت فی بَلْدَةٍ غریبا فعاشِرْ بِآدابها
و لا تَفْخَرَنْ فیهم بالنُّهیٰ فکلٌّ قَبیلٍ بِأَلبابها
و لو عَمِل ابنُ ابی طالب بِهٰذِی الامورِ کاسبابها
و لکنه اِعتامَ أَمْرَ الاله فَاَحْرَقَ فیهم بِاَنیابها
عَذیرَکَ من ثِقَةٍ بالذی یُنیلک دنیاک من طابِها
فلا تَمْرَحَنَّ لاوزارها و لا تَضْجُرَنَّ لأَوصابِها
قِسِ الْغَدَ بالامس کَیْ تَسْتَریحَ و لا تَبْتَغِی سَعْیَ رُغّابِها
کَاَنّی بنفسی و اَعقابها و بالکربلاءِ و محرابها
فَتُخْضَبُ مِنّا اللُّحیٰ بالدماء خضابَ العَروس بأَثوابها
اراها ولم‌یَکُ رَأیَ العیان و اُوتِیتُ مفتاحَ ابوابها
مصائبُ تأباکَ مَنْ أَنْ تُرَدَّ فَاَعْدِدْ لها قبلَ مُنْتَابِها
سقی اللهُ قائمَنا صاحبَ القیامة والناسُ فی دَابِها

هو المدرکُ الثارِ لي يا حسين — بل لک فاصِبرْ لأثْعابها
لکل دَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ و ما — يُقَصِّرُ فی قتل احزابها
هنالِک لا يَنْفَعُ الظالمينَ — قولٌ بعذر و إعتابِها
حسين فلا تَضْجُرَنْ للفِراقِ — فَدُنْياکَ اَضْحَتْ لِتَخْرابِها
سَلِ الدُّوْرَ تُخْبِرُ وَ أَفْصِحْ بها — بأَن لا بقاءَ لأَرْبابها
أَنَا الدينُ لاشَکَّ للمؤمنين — بِآيات وَحيٍ و ايجابها
لنا سِمَةُ الفخر فی حُکمِها — وصَلَّتْ علينا بِإغرابِها
فَصَلٍّ على جدک المصطفى — و سلِّمْ عليه لِطُلّابِها

(۵۱)

ای حسین ار زانکه ساکن می‌شوی در خطه‌ای — چون غریبی باش در هر حال بر آدابشان
فخر با ایشان مکن درعقل و فهم خویشتن — زانکه باشد هر گروه از دانش خود شادمان
گر عمل کردی بران ابن ابی‌طالب یقین — می‌شدی حاصل ورا از جمله بهتر کسب آن
لیک کرد او اختیار امر و فرمان اله — گشت پامال و سراسیمه ز احداث زمان
عذر آور پیش آن کو اعتماد عالمست — می‌دهد دنیا ترا به زانکه داری در گمان
شادی بسیار کم کن در جهان و وزر آن — هیچ آزرده مشو از حادثات ناگهان
دار فردا را به دی محسوب و در راحت بزی — زحمت بسیار را بگذار با اهل جهان
من‌همی بینم به نفس خویش و فرزندان خویش — کربلایی پر بلا پیدا و محرابش عیان
من همی بینم به چشم دل نه چشم ظاهرم — داده است ایزد به دست من کلید هر نهان
چون‌مصیبت‌های‌عالم رد نخواهد شد ز تو — پیشتر آماده می‌باش از پی تشریف آن
قائم ما را خدا سیراب گرداند که هست — صاحب روز قیامت رهنمای مردمان
او مرا دریابد از روی حقیقت یا حسین — بل ترا هم صبر کن با محنت او تا توان
هر یکی خون را هزاران ریزد آخر در عوض — هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل خسان
آنزمان نفعی نخواهد داد پیش اهل حق — ظالمان هر چند عذر آرند روز امتحان
ای حسین من مباش آزرده از جور فراق — من فدای تو مشو وابستهٔ این خاکدان
باز پرس از خانه‌ها تا جمله گویندت فصیح — کین جهان باقی نخواهد ماند بر اهل جهان
مؤمنان را دین منم شک نیست مؤمن را بدین — روشن است این حال از آیات وحی وحکم آن

هست با ما اسم فخر و حکمهای آن همه | می‌دهد بر ما درود از بهر اظهار و نشان
بر جد خود مصطفی بفرست صلوات و درود | باش تسلیم و سلامش گو برای طالبان

(۵۲)

قَرِیحُ القلب مِن وَجَعِ الذنوب | نَحیلُ الجسم یَشْهِقُ بالنحیب
أَضَرَّ بجسمه سَهَرُ اللیالی | فصار الجسمُ منه کالقضیب
و غَیَّرَ لونَه خوفٌ شدیدٌ | لِما یلقاه من طول الکُرُوب
یُنادی بالتضرع یا الهی | اَقِلْنی عَثْرَتی واسْتُرْ عیوبی
فزعتُ الی الخلائقِ مستغیثا | فَلَمْ اَرَ فی الخلائق من مُجیب
و انت تُجِیبُ مَنْ یدعوک ربی | و تَکْشِفُ ضُرَّ عبدک یا حبیبی
و دائی باطنٌ و لَدَیْکَ طِبٌ | و مَنْ لی مِثْلَ طِبِّکَ یا طبیبی

(۵۲)

هست دل مجروح از درد گناه بی‌شمار | جسم لاغر گشته و نالان به هول و اضطراب
یافته آزار جسم او ز بیداری شب | جسم او مانند چوب خشک گردیده ز تاب
رنگ روی او تغیّر کرده از خوف شدید | وانچه می‌بیند ز غمهای دراز و انقلاب
می‌کند هر دم منادی و تضرع کای اله | جرم من بردار و بر روی گناهم کش نقاب
التجا کردم بسوی مردمان فریاد خواه | کس ندیدم در خلایق کو مرا گوید جواب
هر که می‌خواند ترا گویی جوابش ای خدا | می‌کنی دفع ضرر از بنده و رفع عذاب
درد من درد درونست و علاجش نزد تست | بنده را نبود مثال تو طبیب از هیچ باب

(۵۳)

فلم أرَ کالدنیا بها اغترَّ اهلُها | و لا کالیقین استوحشَ الدهرَ صاحِبُه
أَمُرُّ علی رَسْمِ القریب کانما | أَمُرُّ علی رَسْم امْرِءٍ ما أُناسِبُه
فواللهِ لولا اَنَنی کلَّ ساعة | اذا شئتُ لاقیتُ امْرَأً مات صاحبُه
اذا ما اعْتَزَیْتُ الدهرَ عنه بحیلة | تُجَدِّدُ حزنا کل یوم نوادبُه

(۵۳)

من ندیدم همچو دنیا و غرور اهل او | چون یقین دیگر که نبود اهل او وحشت نما
من گذشتم بر سر گور نو از اهل قریب | همچنان دیدم که دیدم قبرهای کهنه را

حق ایزد می‌خورم سوگند کاندر هر زمان چون همی بینم کسی بر قوم خود دارد عزا
چون نیارم صبر ازان کردن به حلیت دایما حزن من هر روز نو گردد از آن رنج و عنا

(۵۴)

تَرَدَّ رداءَ الصبرِ عند النوائب تَنَلْ من جمیل الصبر حُسْنَ العواقب
و کن صاحبا للحلم فی کل مَشْهَدٍ فما الحلمُ اِلاّ خیرُ خِدْنٍ و صاحب
و کن حافظا عهدَ الصدیق و راعیا تَذُقْ من کمال الحفظ صفوَ المشارب
و کن شاکرا لله فی کل نعمة یُثِبْکَ علی النُّعْمیٰ جزیلَ المواهب
فما المرءُ فی الاقدار اِلاّ ابن نفسِه اذا جاد لم یعدمْ حمیدُ المذاهب
و ما المرءُ الا حیثُ یجعلُ نفسَه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب
و کن طالبا للرزقِ من باب حِلِّهِ یُضاعَفْ علیکَ الرزقُ من کل جانب
و صُنْ منک ماءَ الوجه لاتَبْذُلَنَّهُ و لا تَسْأَلِ الأَنْذالَ فضلَ الرغائب
و کن موجبا حقَ الصدیقِ اذا أَتیٰ الیک بِبِرٍّ صادقٍ منک واجب
و کن حافظا للوالدین و ناصرا لِجارِک ذی‌التقوی و اهلِ الاقارب

(۵۴)

ردای صبر می‌پوش از بلاهایی که پیش آید که تا گردد ازان صبر جمیلت عاقبت آسان
مصاحب باش با حلم و تواضع هر کجا باشی که نبود حلم الا بهترین یاریت از یاران
نگه می‌دار عهد دوست وین معنی رعایت کن که نوشی هم زجام حفظ صافی شربت احسان
خدای خویش را می‌باش در هر نعمتی شاکر که تا یابی بران نعما ثواب کامل از یزدان
نباشد مرد الا هر کجا نفسش شود رهبر تو عالی خواه جای خویشتن در زمرهٔ انسان
طلب می‌دار رزقی را که از باب حلال آید که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانبی آسان
نگه دار آبروی خود مریز آنرا به هر وجهی مجو حاجات مقصود خود از ارذال بی‌سامان
اداکن حق یار و همنشین هرگه که پیش آید به لطف‌ونیکویی‌وین‌کاررابرخویش‌واجب‌دان
نگه دارندهٔ حق پدر می‌باش و مادر هم حق همسایه پرهیزگار و جملهٔ خویشان

(۵۵)

لوصیغَ من فِضَّة نفسٌ علی قَدَرٍ لعادَ من فضله لَمّا صفا ذَهَبا
ما للفتی حَسَبٌ اِلاّ اذا کَمُلَتْ اخلاقُه و حَوَی الآدابَ و الحَسَبا

فَاطْلُبْ فَدَيْتُکَ علما واکتسبْ ادبا تَظْفَرْ يداک به واسْتَجْمِلِ الطَلَبا
لله دَرُّ فتیً اَنسابُهُ کَرَمٌ یا حبذا کرمٌ اَضحی له نسبا
هل الْمُروءَةُ الا ما تقوم به من الذّمام و حفظِ الجارِ انعَتَبا
من لم يُؤَدِّبْهُ دينُ المصطفی ادبا مَحضاً تحيَّرَ فی الاحوال و اضْطَرَبا

(۵۵)

گر گدازی نفس را چون نقره بر مقدار خویش گردد از روی صفا آن نقره آخر چون طلا
نیست با مرد جوان جاهی مگر کامل شود خلقهای او و آدابش به تأیید خدا
ای فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب تا به دست آری هم از حسن طلب مطلوب را
رحمت حق بر جوان که انساب او باشد کرم ای خوشا جود و کرم کزوی نسب باشد بجا
چیست احسان و کرم کاری که برخیزی بدان از نکویی در حق همسایه ور بینی جفا
هرکه او را دین پیغمبر نفرماید ادب اضطراب و حیرتش باشد بسی در حالها

(۵۶)

أَعَلَيَّ تقتحمُ الفوارسُ هکذا عنی و عنهم أَخِّروا اصحابی
اليوم تَمْنَعُنِی الفِرارَ حفيظتی و مُصَمِّمٌ فی الهام ليس بِنَابی
آلی ابنُ عبدٍ حين شَدَّ اَلِيَّةٍ و حلفتُ فاستمِعوا من الکذاب
أَلاّ يَصُدَّ و لا يُهَلِّلَ فالْتَقیٰ رجلان يضطربان کلَّ ضِراب
فَصَدَدْتُ حين رَأَيْتُهُ مُتَقَطِّراً کالجِذْعِ بين دَکادِکٍ و رَوَابی
و عففتُ عن اَثوابه و لو اَنَّنی کنتُ و الْمُقَطَّرَ بَزَّنِی اَثوابی

(۵۶)

این منم بر من سواران جمع گشته اینچنین؟ از من و ایشان جدا گردید ای اصحاب ما
غیرتم امروز مانع گشته از عجز و گریز در کفم تیغی که شد از حدتش سرها جدا
خورد سوگند ابن‌عبد و خورد سوگند شدید من دگر سوگند خوردم بنگرید اکنون شما
یعنی از من برنگردد ناورد ایمان به حق ما دو کس در جوش هیجا باسنان جان ربا
چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم چون درخت خشک خرما در مغاک و پشته‌ها
از مروّت جامه‌های او نکندم از برش لیک او گر قتل من کردی ربودی جامه را

(۵۷)

عَبَدَ الحجارةَ من سفاهة رَأْيِهِ و عبدتُ ربَ محمد بصواب
عَرَفَ ابنُ عبدٍ حين أَبصرَ صارما يَهْتَزُّ أَنَّ الاَمْرَ غيرُ لِعاب
لا تَحْسَبُوا الرحمنَ خاذِلَ دينِه و نبيِه يا معشرَ الاحزاب
اَرْدَيْتُ عمرواً اِذْ طَغىٰ بِمُهَنَّدٍ صافی الحدید مهذَّبٍ قَصّابِ

(۵۷)

بت پرستند از خطای رای خویش من پرستم رب احمد را به راست
داند ابن عبد گاه ضرب تیغ آنکه کار جنگ غیر لعبهاست
حق نسازد خوار دین خویش را یا نبی خویش را غوغا چراست
عمرو راکشتم چو طاغی شد به تیغ تیغ من صافی حدید و جان رباست

(۵۸)

أَبَى اللهُ اِلاّ اَنَّ صِفّينَ دارُنا و دارُكُم ما لاحَ فیٱلْاُفْقِ كوكبُ
الی ان تموتوا او نموتَ و ما لنا و لا لكم من حومةِ الحرب مَهْرَبُ

(۵۸)

داند ایزد که صفین نیست بجزخانه ما تا بود بر افق چرخ ستاره سیار
تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما گر صف اینست کسی را نبود راه‌فرار

(۵۹)

انا عليٌ وابنُ عبدِ المُطَّلِبْ مُهَذَّبٌ ذوسَطْوَةٍوذوحَسَبْ
قِرنٌ اذا لاقَيْتُ قِرنا لم اَهَبْ من يَلْقَنی يَلْقَ المنايا والكَرَبْ

(۵۹)

منم علی پسر عبد مطلب به یقین زکیّ و پاک و خداوند فضل و هول شدید
دلاورم چو شوم با غنیم روی به روی کسی که پیش من استاد مرگ خود را دید

(۶۰)

انا عليٌ وابنُ عبد المُطَّلِبْ أَحمِی ذِماری و أَذُبُّ عن حَسَب
والموتُ خيرٌ للفتی من الهرب

(۶۰)

منم علی پسر عبد مطلب که مراست حمایت خود و اهل خود از طریق حسب
که مرگ به که گریز جوان ز ترس و تعب

(۶۱)

انــا الغــلامُ العــربی المُـنْتَسَبْ من خیر عُودٍ فی مُصاصِ المُطَّلَبْ
یـا ایـها العبدُ اللـئیمُ الْـمُنْتَدِبْ ان کنتَ للـموت مُـحِبًّا فـاقْتَرِبْ
إِنْ لَسْتَ بالحربِ العوان بـالادب و عـن قـليلٍ غَـيْرَ شكٍّ يـنقلب

(۶۱)

در نسب داری منم امروز فرزند عرب از نکوتر شاخ نخل مطّلب سایه فکن
جنگ جویان آمدی در عرصه ای عبد لئیم مـرگ راگـر آرزو داری بیا نزدیک من
نیستی در جنگ پر دل گر چه می‌خواهد دلت زود باشد آنکه برگردی ازین جنگ و فتن

(۶۲)

انا علیٌّ وابنُ عبد الْمُطَّلِبْ نحن و بیتِ‌الله اولی بالْکُتُب
و بالنبی المصطفی غَیْرِ الکَذِب اهلُ اللواء والمقامِ والْحُجُب
نحن نصرناه علی کل العرب یا ایها العبد اللئیم المنتدب

(۶۲)

منم علی پسر عبد مطلب زنسب به حق کعبه که اولی‌تریم ما به کتاب
دگر به احمد مرسل که نیست با وی کذب ز قدر اهل لوا و مقام و چتر و حجاب
ز ماست یاری پیغمبر از میان عرب به ما تو عبد لئیم آوری به جنگ شتاب

(۶۳)

اَنَا عَلِیٌّ و اَعْلیٰ الناسِ فی النَسَبِ بَعْدَ النبی الهاشمی المصطَفَی‌العربی
قُلْ للذی غَرَّهُ منی ملاطفةٌ من ذا یُخَلِّصُ اوراقا من الذَّهَبِ
هَبَّتْ عَلیک ریاحُ الموت سابقةٌ فَاسْتَبِقْنی بعدَها لِلْوَیْلِ والحرب

(۶۳)

منم علی به نسب برتر از همه مردم خلیفهٔ نبی هاشمی رسول خدا
بگو به آنکه شد از خلق و لطف‌من‌غره که باشد آنکه ورق را جدا کند ز طلا؟

وزید جانب تو بادهای مرگ روان　　مراگذاشتی از بعد آن به واویلا

(۶۴)

یا ایها السائلُ عن اصحابی　　ان کنتَ تَبْغِی خَبَرَ الصواب
اُنَبِّئْکَ عنهم غیرَ ما تَکذابِ　　بانهم اَوْعِیَةُ الکِتاب
صبرٌ لَدَی الهَیْجاءِ والضِّرابِ　　فَسَلْ بذاک مَعْشَرَ الأَحزابِ

(۶۴)

ای که از اصحاب من داری سؤال　　گر همی خواهی خبر از من صواب
سازمت آگاه ازیشان بی‌دروغ　　آنکه با ایشان بود سرّ کتاب
صابران نزدیک هیجا و نبرد　　پرس این وز لشکری بشنو جواب

(۶۵)

سَتَشْهَدُ لی بالطعن و الْکَرّ رایةٌ　　حَبانی بها الطُّهْرُ النبیُ المهذَّبُ
و تعلمُ انی فی الحروب اذا الْتَظَتْ　　بِنیرانِها اللیثُ الْهَمُوسُ المجرَّبُ
و مِثْلِی لاقَی الْهَوْلَ فی مفظعاتِه　　و قَلَّ له الجیشُ الخمیسُ الْعَطَبْطَبُ
و قد عَلِمَ الاحیاءُ انی زعیمُها　　و اَنّی لَدَی الحربِ العذیقُ المُرَجَّبُ

(۶۵)

رایت اسلام بر فرّم گواهی می‌دهد　　آنکه پیغمبر به حمل آن مراکرد اختیار
باز دانی آنکه من در حربهاگر آتش است　　در دم نیران او شیر دمانم بی‌قرار
مثل من هرکس که آید در صف جنگ و نبرد　　از هزیمت کم شود گر مرد باشد بیشمار
هر که هست از زندگان داند که من فرماندهم　　من به هنگام وغا هستم ستون استوار

(۶۶)

سیکفینی الملیکُ و حدُّ سیفی　　لَدَی الهَیْجاءِ تَحْسَبُهُ شِهابا
وأَسْمَرُ من رماحِ الْخَطِّ لَدْنٌ　　شَدَدْتُ غُرابَهُ ان لایُعابا
أَذودُ به الکتیبَةَ کلَّ یوم　　اذا ما الحربُ أُضرِمتِ التهابا
و حولی معشرٌ کرموا و طابوا　　یُرَجُّونَ الغنیمةَ و النِهابا
و لا ینحون من حذر المنایا　　سؤالَ المال فیها و الْإِیابا
فَدَعْ عنک التَّهَدُّدَ وَاصْلَ نارا　　اذا خَمُدَتْ صَلِیتَ لها شِهابا

(۶۶)

مرا بس است خداوند و تیزی شمشیر　میان جنگ درخشنده چون شهاب سما
دگر سنان خطی از تمکن و صولت　عنان سخت و محابا نمی‌کند قطعا
بدین دو منع کنم لشکری ز خود هر روز　در آنزمان که برافروزد آتش هیجا
به گرد من همه مردان نامدار کریم　امید بسته به مال و غنیمت و کالا
میان قتل و کشش هیچ یک نمی‌خواهند　.برای مال جهان بازگشت ازان غوغا
گذار هدهده خوش درآ به آتش حرب　که چون نشسته بود گرم سازدت برجا

(۶۷)

الم‌تَرَ قومی اِذْدَعاهُمْ اخوهم　أَجابوا و اِنْ أَغضَبْ علی القوم یَغْضَبُوا
هم حَفِظوا غیبی کما کُنْتُ حافظا　لقومی اَجْزِی مثلَها ان تَغَیَّبوا
بَنو الحربِ لم تَقْعُدْ بهم اُمَّهاتُهُم　و آباؤُهم آباءُ صدق وانْجَبُوا

(۶۷)

نمی‌بینی که من هرگه که خوانم جمله اخوان را　همی آیند و چون کردم غضب بر کس غضب دارند
نگه دارند حفظ الغیب من زانسان که من دارم　برای قوم خود آندم که از من نابدیدارند
مبین اولاد حرب و رزم را از جانب مادر　ببین آبای ایشان راکه با تعظیم و مقدارند

(۶۸)

فان کنتَ بالشوری مَلَکْتَ امورَهم　فکیف بهذا والمشیرون غُیَّبُ
و ان کنت بالقُربی حَجَجْتَ خَصیمَهُم　فغیرُک أَوْلَی بالنبی و اَقْرَبَ

(۶۸)

گر ز روی مشورت در کارشان مالک شدی　چون بود این چون مشیران غایبند و بی‌خبر
ورترا با خصمها حجت به قرب و خویشی‌است　غیر تو اولی است با پیغمبر و اقرب دگر

(۶۹)

کُنْ ابنَ مَنْ شِئْتَ واکْتَسِبْ ادبا　یُغنیک محمودُه عن النَّسَبِ
فلیس یُغْنی الحسیبَ نِسْبَتُهُ　بلا لسانٍ له و لا ادبِ
اِنَّ الفتی من یقولُ هاأَنَاذا　لیس الفتی من یقولُ کان اَبِی

(۶۹)

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن | تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران
ندهد سود کسی را حسب و نسبت هم | که نه او را ادبی باشد و نه نطق و بیان
آن جوانست که گوید منم اینک حاضر | نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

(۷۰)

قد رایتُ القرون کیف تفانَتْ | دَرَسَتْ ثم قیل کان و کانت
هی دنیا کَحَیَّةٍ تَنْفُثُ السّمَّ | و ان کانتِ المَجَسَّةُ لانَتْ
کم امورٍ لقد تَشَدَّدْتُ فیها | ثم هوَّنتُها علیَّ فهانت

(۷۰)

دیده‌ای اصحاب و اقران راکه چون فانی شدند | بی‌نشانند و کنون گویند وقتی بود آن
هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دم | گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بران
کارها برخود گرفتم سخت و آن سختی فزود | لیک چون آسان گرفتم بر من آسان گشت آن

(۷۱)

ان القلیلَ من الکلام بِأَهلِهِ | حَسَنٌ و اِنَّ کَثیرَهُ ممقوتُ
ما زَلَّ ذو صَمْتٍ و ما من مُکْثِرٍ | اِلاّ یَزِلُّ و ما یُعابُ صَمُوتُ
ان کان یَنْطِقُ ناطقٌ من فِضَّةٍ | فالصَّمْتُ دُرٌّ زانَه الیاقوتُ

(۷۱)

از سخن اهل سخن را اندکی با جنس خویش | می‌نماید گرچه خوب اما بسی گفتن خطاست
نیست لغزیدن خموشان را ولیکن یاوه گوی | هر زمان می‌لغزد وخامش ازین لغزش جداست
نطق اگر چون نقرهٔ صافی نماید در عیار | هست خاموشی چنان دری که یاقوتش بهاست

(۷۲)

انما الدنیا فناءٌ لیس للدنیا ثبوتْ | انما الدنیا کَبَیْتٍ نَسَجَتْهُ العنکبوتْ[1]
و لقد یَکفیک فیها ایها العاقلُ قوتْ | و لعمری عن قلیلٍ کُلُّ من فیها یموتْ

۱- قال بشربن الحارث رأیته فی‌المنام فقلت له ما تقول شیئاً تنفعنی فقال.

(۷۲)

هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت　　راست همچون خانه‌ای کانرا بیافد عنکبوت[1]
بس بود ای عاقل اندروی تو را مقدار قوت　　جـمله مـی‌میرند دروی غیر حی لایـموت

(۷۳)

قد مات قومٌ و ما ماتت مکارِمُهم　　و عاش قومٌ و هم فینا کـاموات

(۷۳)

قومی از دنیا گذشتند و کرمشان باقی است　　قوم دیگر زنده و هستند همچون مردگان

(۷۴)

المترَ أَن الدهرَ یومٌ و لیلةٌ　　یُکَرَّانِ من سَبْتٍ جدیدٍ الی سَبْتِ
فَقُلْ لجدیدِ الثوبِ لابُدَّ من بِلی　　و قل لاجتماع الشَّمْلِ لابد من شَتٍّ

(۷۴)

نبینی آنکه سرانجام دهر روز و شبی است　　مکـــررست ز شـــنبه بـه شـنبه ثـانی
به جامه پوش نـو از کـهنگیش یـاد آور　　بگـو بـه جـمع طـرب قـصهٔ پـریشانی

(۷۵)

نفسی علی زَفَراتها محبوسةٌ　　یالیتها خَرَجَتْ مع الزَفَراتِ
لا خیرَ بعدک فی الحیوة و انما　　اَبکِی مخافَةَ اَن تطولَ حیوتِی

(۷۵)

جان من بر ناله‌های زار من زندانـی است　　کاشکی با ناله‌های من برون رفـتی ز تـن
هیچ خیری نیست در حال حیات از بعد تو　　گریه زان دارم که ناگه دیر مانم بی‌تو من

(۷۶)

بیتٌ و ثوبٌ و قوتُ یومٍ　　یَکْفِی لِمَن فی غدٍ یَمُوت
و رُبَّما ماتَ نِصْفَ یومٍ　　والنصفُ من قوتِه یفُوت

۱- نقل است از بشربن حارث که گفت شبی در عین هشیاری و بیداری آن حضرت را به خواب دیدم. گفتم ای قایل لو کشف‌الغطاء ماازدَدتُ یقینا و ای کامل دنیا و دین چه باشد که از مخزن عامر انا سرالله و بحر زاخر سیر فی‌الله دانه‌ای یا قطره‌ای نثار حال این کسیرالبال سازی تا مرا نفع بخشد. صاحب اناالنقطه نطق برگشاد و گفت.

(۷۶)

خانه‌ای و جامه‌ای و قوت یکروزه به دست　　بس بود آنراکه فردا خواهدش بودن ممات
ای بسا آنکس که مرد از ناگهان در نیم روز　　نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات

(۷۷)

یا ایهذا الطالبُ المبهوتُ　　حسبُک مما تَبْتَغِیه الْقُوتُ
ما اکثر القوتُ لمن یَمُوت

(۷۷)

ای که هستی طالب مبهوت بهر کسب قوت　　بس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات
قوت بسیار از چه خواهد آنکه می‌یابد وفات

(۷۸)

هل یدفع الدِّرْعُ الحصینُ مَنِیَّةً　　یوما اذا حَضَرَتْ لِوَقْتٍ ممات
انـــی لَأَعْــلَمُ أَنَّ کـلَ مُـجَمَّعٍ　　یوماً یَـؤُولُ لِـفُرقَةٍ و شَـتاتِ
یا ایها الداعی النذیرُ و مَن بِـه　　کَشَفَ الالهُ رواکدَ الظُـلُمات
اَطْلِقْ فدیتُک لاِبْنِ عَمِّکَ أَمْرَهُ　　وَ ازمِ عُداتَکَ عنه بالْجَمَرات
فالموتُ حـقٌ والمـنیةُ شَـرْبَةٌ　　تأتـی الیـه فَـبادَرَ الزکـوات

(۷۸)

هیچ جوشن نکند دفـع سـر نـیزه مـرگ　　اندران روز که آیند به سر خـیل مـمات
راستی نیک شناسم که به هر جا جمعی است　　روزی افتند جـدا نـیست دریـن روز ثـبات
ای تو داعی و رسولی که به خشنودی تو　　دور کرده است خدا پردهٔ کفر و ظلمات
پســر عـم بـه فـدایت بگشـا کـارش را　　دشمنان را بزن و دور کن از وی آفـات
مرگ حقست به تحقیق و فنا شربت تلخ　　می‌رسد سعی کن آخر به تزکی و زکات

(۷۹)

دِبُّوا دَبیبَ النَّمْلِ لا تفوتوا　　کیما تنالوا الدینَ اوتموتوا
اَوْلاٗ فَانّی طَـالَما عُـصیتُ　　قد قلتم لوجِـئْتَنا فَـجِیتُ
لیس لکم ما شِئْتُمُ و شِئْتُ　　بل ما یرید المحیی‌الممیتُ

(۷۹)

دوان‌گردیدهمچون مور و وقت‌ازدست‌مگذارید　که تا یابید دین یا خود بمیرید اندرین مسکن
بسی اوقات بر من طعن کردید از ره عصیان　شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من
شما را نیست آنچیزی که می‌خواهید و ما را هم　ولی آخر چنان گردد که خواهد خالق ذوالمن

(۸۰)

صَبَرْتُ عن اللذات لما تَوَلَّتْ　وأَلزمتُ نفسی صَبْرَها فاستمرَّت
و ما المرءُ الا حیثُ یَجْعَلُ نفسَهُ　فان أُطْعِمَتْ تاقَتْ و اِلاّ تَسَلَّتْ

(۸۰)

صبر کردم از همه لذات عالم تا گذشت　صبر لازم داشتم بر نفس و آمد با قرار
نیست مرد الاّ که حکم او رود بر نفس خویش　گر خورد مشتاق‌تر گردد وگر نه سازگار

(۸۱)

یا جامعاً آمالَهُ ساعاتُه　وَدَنَتْ مَنِیَّتُهُ له و وفاتُهُ
اِرْجِعْ فَاِنّی عندَ مُخْتَلَفِ القَنا　لیثٌ تکرُّ علی العِدی جُرْآتُهُ

(۸۱)

ای که هر ساعت به خود امیدهاجمع آوری　مرگ نزدیکست و آمد تا برآرد از تو گرد
بازگرد آخر که من در معرض ضرب سنان　شیر کرّارم بر اعداگاه آهنگ نبرد

(۸۲)

أَقُولُ لِعَیْنی احْبِسِی اللَّحَظاتِ　و لا تَنْظُرِی یا عینُ بِالسرقات
فکم نَظْرَةٍ قادَتْ الی القلب شهوةً　فأَصبحَ منها القلبُ فی الحَسَرات

(۸۲)

گویم به چشم خود که نظر را نگاه دار　با خویش دار چشم و به دزدی مکن نگاه
بس دیده‌ای که دید مرادات دل تمام　چون برگذشت در دل ازان حسرتست و آه

(۸۳)

خلیلیَّ لا والله ما مِن مُلِمَّةٍ　تَدومُ علی حَیٍّ و اِنْ هی جَلَّتِ
فان نَزَلَتْ یوما فلا تَخْضَعَنْ لها　و لا تُکْثِرِ الشکوی اذا النَّعلُ زَلَّت
فَکَمْ مِن کریمٍ یُبتَلیٰ بنوائب　فصابَرَها حتی مَضَتْ و اضْمَحَلَّتِ

(۸۳)

ای یار من به حق خداکین غم و بلا بر هیچکس نماند اگر چه بود عظیم
روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون شکوه مکن چو لغزی ازین راه مستقیم
بسیاری از کریم به غمها اسیر شد پس صبر کرد تا بگذشت آن و شد عدیم

(۸۴)

اذا النائباتُ بَلغْنَ المَدی و کادَتْ لَهُنَّ تَذُوبُ المُهَجْ
و حَلَّ البلاءُ و بانَ العزاء فَعِند التَناهی یکونُ الفَرَجْ

(۸۴)

بلا وفتنهٔ دور زمان گردد چو بی پایان که جان نزدیک باشد کز تف غم در گداز آید
درآید محنت و رنج ومصیبت‌ها شود ظاهر نهایت چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید

(۸۵)

لئن کنتَ محتاجا الی العلم إنَّنی الی الجهل فی بعض الأحا یینَ اَحْوَجُ
ولی فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلجَمٌ ولی فرسٌ للجهلِ بالجهلِ مُسْرَجُ
فمن شاءَ تقویمی فانی مُقَوَّمٌ و من شاءَ تَعْویجی فَاِنّی مُعَوَّجُ
و بالجهل لا اَرْضیٰ و لا هو شیمَتِی ولکننی أَرضیٰ به حین أُحْوِجُ
فإنْ قال بعضُ الناس فیه سَمَاجةٌ فقد صَدَقُوا والذُلُّ بالْحُرِّ اَسْمَجُ
أَلاٰ رُبَّما ضاق الفضاءُ باهله و اَمْکَنَ ما بَیْنِ الاَسِنَّةِ مَخْرَجُ

(۸۵)

گر تو محتاجی به سوی علم و دانش راستی گه گهی با جهل من محتاج‌تر باشم به کار
هم مرا اسبی است بهر حلم و حلم‌اورالجام هم مرا اسبیست بهر جهل و زینِ جهل بار
هر که خواهد راستی از من نمایم راستی وانکه می‌خواهد کژی با او کژی دارم شعار
من نیم راضی به جهل و نیست آن آئین من لیک راضی می‌شوم در احتیاج و اضطرار
مردم‌اربعضی بگویندم که‌دروی‌ناخوشی‌است راست‌گویند‌این‌ولی‌ناخوشترش‌ننگ‌است‌وعار
ای بسا جایی که بر اهلش فضا تنگی کند مخرجش ممکن بود گر سالها سازد قرار

(۸۶)

قَرِّبِي ذاالفقارِ فاطمُ مِنّی فأَخی السیفُ یومَ کلَّ هِیاج

قَرِّبِي الصارمَ الحُسامَ فَإِنّی راکبٌ فی الرجال نحو الهِیاج
وَرَدَ الیومَ ناصحاً یُنْذِرُ الناسَ جیوشٌ کالبحر ذی الامواج
و خَرابَ الاوطان مع قتل الناس و کلٌّ اذا أَصْبَحَ لاجِ
وردوا مُسْرِعین یَبْغون قَتْلی و ابیکِ المَحْبُوُّ بالمعراج
سوف أُرْضِی الملیکَ بالضرب ما عِشْتُ اِلیٰ أنْ أنالَ ما أَنَا راجِ
من ظهور الاسلام او یَأْتِی الموتُ شهیداً من شاخبِ الأَوْداج

(۸۶)

بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقار من که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا
به نزدیک من آور تیغ بزّانم که من هستم درون خیل مردان شهسواری تند و پا برجا
رسیده پندگوی از بهر مردم تا خبر گوید به لشکرهای بی‌پایان که مواجست چون دریا
خرابی وطن‌ها با وجود کشتن مردم ولی زنهارها جویند چون روشن شود فردا
شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند به حق باب تو کورا بود معراج اوْ ادنی
کنم راضی ز خود حق را به ضرب تیغ چندانی که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا
ز اظهار مسلمانی و گر آید قضا بر سر قوی باشم گر از شریان من خون بر جهد بالا

(۸۷)

کُلُّ خلیل لی خالَلْتُهُ لا تَرَکَ اللهُ له واضِحَهْ
فَکُلُّهُمْ اَرْوَغُ من ثَعْلَبٍ ما أَشْبَهَ اللیلةَ بالبارِحَهْ

(۸۷)

گرفتم دوست بسیاری و پیوند که دندانشان کَنَد از سر خداوند
همه هستند چون روباه مکار چه امشب با شب دوش است مانند

(۸۸)

اَلاٰ اصْحِبْ خیارَالناسِ تَنْجُ مُسَلَّماً و مَنْ یُصحبِ الاشرارَ یوما سَیُجْرَحُ
و ایاک یوما اَنْ تُمازِحَ جاهلا فَتَلْقیَ الذی لا تَشْتَهِی حین تَمْزَحُ
اذا ما کریمٌ جاء یَطْلُبُ حاجةً فقل قولَ حُرٍّ ماجِدٍ یَتَسَمَّحُ
فَبِالرأس والْعَیْنَیْنِ منی قَضاؤُها و مَنْ یَشْتَرِی حمدَ الرجال سَیَرْبَحُ
ولاتَکُ عِرِّیضاً تُشاتِمُ مَنْ دَنا فَتُشْبِهَ کَلبا بالسفاهةِ یَنْبَحُ

(۸۸)

با مردمان نیک نشین تا شوی خلاص	روزی شود قرین بدان خوار و دلفکار
زنهار هیچ روز به جاهل مکن مزاح	کان یابی آن زمان که نخواهی ز عیب و عار
بخشنده باش هر که درآید به حاجتی	گویش سخن به مردمی و لطف و اعتذار
فرمان و حاجتش به سر و هر دو چشم من	هر کو خرید شکر کسان یافت سودکار
چندان مساز پهن سخن را چو کس رسید	چون سگ که در فغان شده هم لیل و هم نهار

(۸۹)

و لا تُفْشِ سِرَّک الاّ الیک	فَإِنَّ لکل نَصیحٍ نَصیحا
فَإنّی رأیتُ غُواةَ الرجال	لا یَتْرُکونَ ادیماً صحیحا

(۸۹)

مکن فاش سرّ خود الا به خود	اگر چه بود پندگویت فصیح
همی بینم از گمرهان رجال	نمانند کس را ادیمی صحیح

(۹۰)

الرِفْقُ یُمْنٌ و الأناةُ سعادةٌ	فتأَنَّ فی امرٍ تُلاقِ نَجَاحَا

(۹۰)

رفق و خوش‌خویی و مسکینی سعادتمندی است	با تأنی باش در کارت که تا یابی نجات

(۹۱)

أفلحَ من کانت له مَزَخَّهْ	یَزُخُّها ثم یَنامُ الفَخَّه

(۹۱)

خوشاحال کسی کورابود جنبده‌ای گه گه	که چون جنباند او را بعد از انش خواب خوش گیرد

(۹۲)

مضی أَمْسُکَ الماضی شهیداً مُعَدَّلاً	و أَصبحْتَ فی یوم علیک شهیدٌ[1]
فان کنتَ بالامس اقْتَرَفْتَ اِساءةً	فَثَنِّ باحسانٍ و انت حمیدٌ

۱- قال علیه‌السلام یابن آدم ایّامک ثلاثة: یوم انت فیه فاعمل لنفسک و اجهد لها، و امس ماضی بخیره و شره لا تدرکه الی یوم القیامة و غد مقبل بسعده و نحسه لا تدری اتبلغه ام لا، ثم انشأ علیه السلام.

و لا تُرْجِ فِعْلَ الْخَیْرِ یوما الی غَدٍ لعل غدا یأتی و انت فقیدُ
و یومُک ان عایَنْتَهُ عادَ نفعُهُ علیک و ماضی اَلْأَمْسِ لیس یعودُ

(۹۲)

گذشت دی که گذشته است و بر تو هست گواه رسید بهر تو امروز و این گواه دگر[1]
به دی اگر چه بدی از تو در وجود آمد نکوئیی بکن امروز عذر آن منکر
به کار خیر ممان روز را به روز دگر که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر
چو روز خویش ببینی رسد به تو نفعش که دی گذشت و نیاید به خدمت تو دگر

(۹۳)

یا شاهداً لِلّٰهْ عَلَیَّ فاشْهَدِ اِنّی علی دین النبی احمدِ
مَنْ شَکَّ فی الدین فانی مُهْتَدِ یا ربِّ فاجعل فی الجِنان مَوْرِدِی

(۹۳)

گواهی ده به حق بر من ایا گشته گواه حق که من بر دین پاک احمدم این است راه من
کسی کز جهل شک در دین کند من رهنمای او رسان در جنتم یا رب که هست آن جایگاه من

(۹۴)

جنبی تَجَافَی عن الوِسادِ خَوْفاً من الموتِ و المعادِ
مَنْ خافَ مِنْ سَکْرَةِ المنایا لم یَدْرِ ما لَذَّةُ الرُّقاد
قد بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهاهُ لابُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

(۹۴)

پهلوی من تهی بود از خوابگاه نرم از خوف مرگ و بیمِ شدن با معاد باز
هرکس که از مشقت مردن بود به ترس لذت ز خواب هیچ ندارد شب دراز

۱- روایت است که روزی آن طایر قدسی و شاهباز ریاض فردوسی این حدیث قدسی بر زبان حکمت سرای که ترجمان لسان حق است ادا می‌فرمود علیه‌السلام. معنی حدیث آنکه ای فرزند آدم، خلاصه اوقات عمر تو سه روزست. یکی امروز است که روزی تست و درین روز تکاسل منمای و از روی سعی و جهد در کمال نفس خود بیفزای. دیگر فرداست که خواهد آمد و ترا حقیقت آن معلوم نیست و ندانی که دران روز رسی یا نه و دیگر دیروزست که گذشت و آن روز را در نیابی تا روز قیامت. بعد از این ابیات انشا فرمود.

در مـزرع حـیات زراعت تـمام شـد چون کِشت در رسید درودن رسد فـراز

(۹۵)

ان الذین بَنَوا فَطَال بِناؤُهُم واستَمْتَعوا بالاهلِ والاولادِ
جَرَتِ الرِّیاحُ علی مَحَلِّ دیارهم فکـانهم کـانوا عـلی مـیعادِ

(۹۵)

آنــها کـه سـاختند بـناهای مـرتفع ز اولاد و اهل خویش همه شاد و در نعیم
بـاد فـناگـذشت بـه سـوی دیـارشان گـویا کـه بـوده‌انـد بـه مـیعادگه مـقیم

(۹۶)

الموتُ لا والداً یُبْقِی و لا ولدا هذا السَّبیلُ اِلیٰ أَنْ لا تَری احدا
کٰانَ النبیُّ و لم یَخْلُدْ لِأُمَّتِهِ لو خَلَّدَ اللهُ خلقا قَبْلَهُ خَلَدا
لِلْموتِ فینا سِهامٌ غیرُ خاطئةٍ مَنْ فاته الیومَ سهمٌ لم یَفُتْهُ غدا

(۹۶)

مرگ هرگز نه پدر را مـی‌گذارد نـه پسـر راه اینست و نخواهی دید از یک کس اثر
بـود پـیغمبر بـرای امـتش بـاقی نـماند پیش ازو گر خلق دایم ماندی او شایسته‌تر
در مـیان مـا اجـل را هست تـیر بـی‌خطا از کسی گر فوت گشت امروز می‌آید دگر

(۹۷)

علیک بِبِرِّ الوالدین کِلَیْهِما و بِرِّ ذوی القُرْبیٰ و بِرِّ الأَباعِدِ[1]
فلا تَصْحَبَنْ اِلاَّ تَقِیًّا مُهَذَّبا عفیفا زکیا مُنْجِزا لِلْمَواعد
و قارِنْ اذا قارَنْتَ حرا مؤدِّبا فتیً من بنی الاحرار زَیْنَ المشاهد
و کُفَّ الأذی واحفظ لسانک و ارتَغِبْ فَـدَیْتُکَ فـی وُدِّ الخـلیل المُسـاعد
و نافِسْ ببذل المال فی طلب العُلیٰ بِهِمَّةِ محمودِ الخلائِقِ ماجدِ
و کُنْ واثقا بالله فی کُلِّ حادث یَصُنْکَ مَدَی الایام من عَیْنِ حاسد
و بالله فَاسْتَعْصِمْ و لاتَرْجِ غیرَه و لاتَکُ فی النَعماء عنه بجاحد
و غُضَّ علی المکروه طرفَک واجتنب أَذَی الجارِ واستمسِکْ بحبل المَحامد

۱- و قال فی وصیة له الی ابنه‌الحسن علیهماالسلام.

و لا تَــبْنِ للــدنیا بــناءَ مــؤمِّلٍ خُلودا فما حَيٌّ علیها بخالد
و کل صدیقٍ لیس فی الله وُدُّهُ فنادِ علیه هل به من مُزایِدِ

(۹۷)

با مادر و پدر بـه نکـوئی مـعاش کـن نزدیک و دور را به کرم باش مـهربان
صحبت مـدار جز بـه مـحبان مـتقی با عفت و صفا که بود راست وعده‌شان
نـزدیک شـو بـه مـردم آزادهٔ ادیب کز خاندان عزّ و شرف باشد آن جوان
آزار را بــمان و زبــانت نگــاه دار ای من فدای تو به محبّان مدد رسان
در بذل مـال کـوش پـیِ جستن عـلوّ از هـمت حـمیده بـه نـزد جـهانیان
میدار اعـتماد بـه حـق در هـمه امـور تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان
از حق پناه جوی و به غیرش مدارامید منکر مشو به نعمت دارای انس و جان
چشمت بپوش از همه مکروه و دور باش همسایه را ز لطف مرنجان و مدح خوان
امـید راگـذار و مـنه بـر جـهان بـنا جاوید هیچ زنده نـمانده است در جـهان
هر دوستی که نـیست خـدایـی مـحبتش آواز ده بـرای مـزادش بـه مـردمان

(۹۸)

وذی همةٍ لم تَرْضَ بالضَیم نفسُهُ فَأَصْبحَ قَرْماً هِبرزیا مُمَجَّدا
اذا خامَرَتْهُ بالنَّدی اَرْیَحیَّةٌ تَخالُ اهتزازَ الرُمحِ فیه تَرَدُّدا
اَبَی اللهُ اِلاّ اَنْ یکونَ مُعظَّماً هُماما کریماً باذخَ اَلْمَجْدِ أَصْیَدا
لقد سایَرَ الایامَ حزماً و حیلةً فأَصبحَتِ الایامُ تُزهیٰ بِاَغْیَدا
و حَلَّ بِأَعْلیٰ ذِروَةِ الفخر سامیا و اَبْدیٰ سَماحا بین ذاک و سُؤددا
و ما الفخرُ اِلاّ ان یکون مُوَفَّقاً مُعاناً بنصرالله عبدا مُسَدَّدا
و کم من فَتیً لم‌یَعْرَ مِنْ حُلَلِ التُقی و کم من فتیً بالله اَضْحیٰ مُؤَیَّدا
ألا رُبَّما شَدَّ الکریمُ اعتزامُهُ فصار علی الاعداء سیفاً مهنّدا
و ما السیفُ ما قد کان فی بطن غِمْدِهِ بسیف و لکن ما تَبَدّی مُجَرَّدا

(۹۸)

صاحب همت که نفس او نشد راضی به جور گشت سرخیل و فصیح و مظهر مـجد و عـلا
میل چون سوی سخا وجود و نیکویی کند هست گویی چون نشاط نیزه در روز وغا

داند ایزد کین چنین نفسی نباشد جز عظیم   با بزرگی و سخا و جود و عز و کبریا
هست در ایام سیر او به حزم و احتیاط   خرمی‌ها و مباهاتست ازو ایام را
منزل او ذروهٔ فخر و بزرگی آمده است   می‌کند ظاهر سماحت با بزرگی و علا
نیست فخر الاکسی کو را بود توفیق یار   یاریش از نصرت حق بنده فرخنده را
بس جوان کو نیست هرگز خالی از زهد و ورع   بس جوان کو را بود تأیید ایزد رهنما
بس کریمی کز ره مردی چو شد عزمش درست   کرد دشمن را به تیغ هندی از تن سر جدا
نیست شمشیر آنکه باشد در غلاف خود نهان   تیغ آن باشد که روز جنگ بنماید جلا

(۹۹)

ذهب الذین علیهم وَجدی   و بقیتُ بَعْدَ فِراقهم وحدی
من کان بینک فی التراب و بینَهُ   شِبْرانِ فهو بغایة البُعْدِ
لو کُشِفَتْ للخلقِ أطباقُ الثَّریٰ   لم یُعْرَفِ المولی من العبد
من کان لا یَطَأُ التِرابَ برجله   یَطَأُ الترابُ بناعم الخَدِّ

(۹۹)

رفتند آنکه بود بدیشان سرور من   ماندم ز بعد فرقت آن همدمان وحید
در خاک هرکه رفت اگر دوریش به تو   باشد برابر دو وجب هست بس بعید
بر خلق اگر گشاده شود پرده‌های خاک   مولای ملک را نشناسند از عبید
آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد   بر خاک رو نهاد و از آن حشمت آرمید

(۱۰۰)

اذا ما المرءُ لم یَحْفَظْ ثلاثاً   فبِعْهُ و لو بِکَفٍ من رَماد
وفاءٌ للصَّدیق و بذلَ مال   وکتمانَ السرائر فی‌الفؤاد

(۱۰۰)

سه صفت را نگه ار زانکه نمی‌دارد مرد   بفروشش بود ار چند کفی خاکستر
بذل مالست و وفاداری و اخلاص‌به‌دوست   در دل از غیر نهان کردن سرّست دگر

(۱۰۱)

بکیتُ علی شَباب قد تَوَلّی   فیا لیتَ الشبابُ لنا یَعُود
فلو کان الشبابُ یُباعُ بَیْعاً   لأَعْطَیْتُ المُبایِعَ ما یُرید

و لکن الشَّبابَ اذا تَوَلّیٰ　　علی شُرَفٍ فمطلَبُهُ بعیدُ

(۱۰۱)

گریه دارم بر جوانی زانکه برگشت و برفت　　کاشکی روز جوانی بازگشتی سوی ما
گر جوانی را کسی بفروختی بیعی درست　　دادمی من بایعش را هر چه جستی در بها
لیک ایام جوانی چون بگردانید روی　　دور شد سر منزل مطلوب او فرسنگها

(۱۰۲)

لو کانت الارزاقُ تجری علی　　مقدار ما یَسْتَأْهِلُ العبدُ
لَکانَ مَن یَخْدُمُ مستخدِما　　و غابَ نحسٌ و بَدا سعدُ
واعتذر الدهرُ الی اهله　　واتَّصَلَ السُّودَدُ و المجدُ
لکنها تجری علی سَمْتِها　　کما یریدُ الواحدُ الفَرْدُ

(۱۰۲)

اگر زانکه گشتی روان رزقها　　به مقدار اهلیت و اعتبار
فراوان ز مخدوم خادم شدی　　شدی نحس پنهان و سعد آشکار
جهان خواستی عذر از اهل خویش　　به هم جمع گشتی فحول و کبار
ولی رزق بر راه خود می‌رود　　بدانسان که می‌خواهد آن کردگار

(۱۰۳)

صدیقُ عدوی داخلٌ فی عَداوتی　　و انی لِمَن وَدَّ الصدیقَ وَدُودُ
فلا تَقْرَبَنْ منی و انت صدیقُهُ　　فان الذی بینَ القلوبِ بعیدُ

(۱۰۳)

دوستار دشمن من در عداوت داخلست　　من کسی را دوستم کو هست یار یار من
دور شو از من که هستی دوستار دشمنم　　دل چو دور از دل بود اولی است دوری هم به تن

(۱۰۴)

ماوَدَّنِی احدٌ اِلاّ بَذَلْتُ له　　صَفْوَ المودةِ منی آخِرَ الاَبَدِ
و ما قَلانی و ان کان المُسیءُ بنا　　الا دَعَوْتُ له الرحمنَ بِالرَّشَدِ
و لا ائْتُمِنْتُ علی سِرٍّ فَبُحْتُ به　　و لا مَدَدْتُ الی غیر الجمیل یَدی
و لا اَقولُ نَعَمْ یوما فَاُتْبِعُهُ　　بُخْلاً و لو ذَهَبَتْ بالمال و الولد

(۱۰۴)

کسی نکرد به من دوستی مگر کورا — ز من صفای محبت رسید تا به ابد
کسی نکرد ستمکاری و جفا با من — مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد
امین کس نشدم در نهان که کردم فاش — به پیش کس نکشیدم دراز دست به بد
به هیچ روز نگفتم نَعَم که از پی آن — شدم بخیل اگر بذل مال بود و ولد

(۱۰۵)

ما اکثر الناسَ لا بل اَقَلَّهُمُ — واللهُ یعلم أَنی لم اَقُل فَنَدا
انی لأَفْتَحَ عینی حین أَفْتَحُها — علی کثیر و لکن لاأَریٰ احدا

(۱۰۵)

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند — داند ایزد کاندرین گفتار من نبود شکی
می‌گشایم دیده خود را به هنگام نظر — بر فراوان مردمان لیکن نمی‌بینم یکی

(۱۰۶)

هُمُومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ — و هَمّی من الدنیا صدیقٌ مُساعدُ
یکون کروحٍ بین جِسْمَیْنِ قُسِّمَتْ — فجسمُهُما جسمان والروحُ واحدُ

(۱۰۶)

همت مردم فراوانست اندر کارها — همت من از جهان یار موافق دان و بس
از صفا یک روح باشد منقسم با آن دو جسم — جان یکی باشد میان جسمهای آن دو کس

(۱۰۷)

من لم یُرِدْکَ فَخَلِّهِ بمراده — لا تَحْزُنَنَّ لِهَجره و بِعادِهِ

(۱۰۷)

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار — غمناک مشو ز دوری و هجرانش

(۱۰۸)

و ما الدهرُ و الایامُ الا منازلَ — یسیر بها سارٍ الی الموت قاصد
فَواعَجَبا منها و تلک عجیبةٌ — منازلُ تُشری والمسافرُ قاعد

(۱۰۸)

دنیا و عمر نیست به جز چند منزلی — رهرو بران روان شده و مقصدش اجل

هست از زمانه بس عجب و این عجب تر است منزل روان شده است و مسافر نشسته شل

(۱۰۹)

تَغَرَّبْ عن الاوطان فی طلب العُلی و سافِرْ ففی الاسفار خمسُ فوائد
تَفَرُّجُ هَمٍّ واکتسابُ معیشة و علمٌ و آدابٌ و صُحْبَةُ ماجدِ
فان قِیلَ فی الاسفار ذُلٌّ و مِحْنَةٌ و قطعُ الْفَیافی و ارتکابُ الشدائد
فموتُ الفتی خیرٌ لَهُ من مَقامِهِ بدارِ هَوانٍ بین واشٍ و حاسدِ

(۱۰۹)

غربت کن از وطنها در جستن بزرگی رو در سفر که پنج است نفع سفر به دوران
کسب معاش کردن دیدن هموم عالم علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان
گویند در سفرها خواری و محنت آید بـرّیدن بیابان حمل مشقت آن
موت جوان نکوتر البته از حیاتش در دار ملک حاسد با خواری فراوان

(۱۱۰)

لَئِنْ قَعَدْنا و النبی یعمل ذاک اذاً لَعمل مضلّل[۱]

(۱۱۰)

گرما نشستهایم و نبی کار میکند باشد چنین عمل عمل قوم گمرهان[۲]

۱- و قد روی المداینی یرفعه الی ام سلمه زوج النبی صلیالله‌علیه و آله قال محمدبن‌اسحق ان النبی صلیالله‌علیه و آله و سلم بنی مسجده الذی بالمدینه فقرب اللبن و مایحتاج الیه فقام النبی صلیالله‌علیه و آله و وضع رداء فلما رأی ذلک المهاجرون والانصار القو اردیتهم و جعلوا یرتجزون و یعملون و یقولون.

۲- روایت کرد مداینی به اسناد از ام سلمه زوج رسول صلیالله علیه و آله و سلم از روایت محمدبن‌اسحق که گفت رسول صلیالله علیه و آله مسجدی در مدینه بنا فرمود و مردم آجر و مایحتاج آن نزدیک میآوردند، حضرت رسول صلیالله علیه و آله و سلم برخاست به جهت اتفاق و مدد ایشان و ردای مبارک خود را پهن کرد و مایحتاج نزدیک میآورد و چون مهاجر و انصار از رسول مختار آن صورت دیدند همه برخاستند و رداها بینداختند و به آن شغل پرداختند و کار میکردند و این بیت به طریق رجز میخواندند.

(۱۱۱)

لا یستوی من یَعْمُرُ المساجدا　و من یَبیتُ راکعاوساجدا[۱]
یَدْأَبُ فیها قائما و قاعدا　و من یهین هکذا معابدا
و من یُریٰ عن الغبار حائِدا

(۱۱۱)

مساوی نیست آنکس کو عمارت می‌کندمسجد　کسی دیگر که باشددررکوع‌ودرسجودآنجا[۲]
به مسجد عادت او آنکه قائم باشد و قاعد　بدانکس کو بدینسان خوار می‌دارد معابد را
دگر کو دور سازد گرد مسجد هردم از دنیا

(۱۱۲)

أنَا اخو المصطفی لا شَکَّ فی نَسَبی　معه رُبِّیتُ و سِبطاه هما ولدی[۳]
جَدّی و جدُّ رسول الله منفردٌ　و فاطمُ زوجتی لا قولَ ذی فَنَد
صَدَّقْتُهُ و جمیعُ الناس فی ظُلَمٍ　من الضلالة و الاشراک والنَّکَدِ
فالحمدُ لله شکرا لا شریک له　البَرُّ بالعبد و الباقی بلا أَمَدِ

۱- و کان عثمان رجلا نحیفا یحمل اللبنة و یتجافی بها عن اثوابه فاذا وضعها ینفض کمیّه فرآه امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و انشد.

۲- یعنی عثمان ضعیف و نحیف بود و چون آجر برداشتی و به نزدیک عمارت آوردی آنرا از جامهٔ خود دور می‌گرفتی و چون آنرا بر زمین می‌نهاد آستین‌های خود از غبار و گرد می‌افشاندی چون امیرالمومنین علی علیه‌السلام آن حال بدید و مشاهده فرمود این دو بیت گفت علیه‌السلام.

۳- ذکر امام علی‌بن‌احمد الواحدی و هو امام اصحاب الشافعی بخراسان عن مدافع الزهری عن عبدالرحمن بن‌کعب بن‌مالک عن جابربن عبدالله الانصاری رضی‌الله‌عنه قال سمعت علیاً علیه‌السلام ینشد و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله یسمع هذه الابیات. فتبسّم النبی صلی‌الله علیه و آله و قال صدقت یا علی و قد اورد الشیخ المفید رحمه‌الله البیت الثالث و روی ذلک اخطب خوارزم فی‌المناقب عن‌ابی‌العلا الحسن العطار الهمدانی عن‌الحسن المقری عن احمدبن‌عبدالله حافظ رحمة‌الله علیهم اجمعین.

(۱۱۲)

منم برادر احمد درین نسب شک نیست بدو موافق و فرزند من دو سبط او را[1]
جد من و جد رسول خدا یکی است مراست فاطمه زوج و نگویم این ز ریا
درست داشتم او را و خلق در ظلمت ز گمرهی و ز شرک و نفاق و مکر و دغا
سپاس و حمد خدایی که نیست انبازش به بنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

(۱۱۳)

ان الذی سمک السّماءَ بِقُدْرَة حتی علا فی عرشه فَتَوحَّدا
بَعَثَ الذی لا مِثْلُهُ فیما مَضی یُدعیٰ بِرَأْفَتِه النبیَّ محمدا
فاعلمْ بأنَّکَ مَیِّتٌ و مُحاسَبٌ فَإلیٰ متی تَبغِی الضلالةَ والرَّدی
اَقْبِلْ الی الاسلام انک جاهلٌ و تَجنَّبِ العُزَّی و ربَّک فاعْبُدا
واللاتَ والازلام فَاهْجُرْ اننی أخشیٰ علیک عذابَ یومٍ سرمدا

(۱۱۳)

کسی کو آسمان را بر کشید از غایت قدرت بدان غایت که شد بالای عرش خویشتن یکتا
فرستاد آنکسی کو را نباشد مثل در عالم که خوانندش به نیکویی محمد سید بطحا
بدان آخر که خواهی مرد و خواهند از تو پرسیدن ز گمراهی چه می‌خواهی هلاک خویشتن عمدا
تویی جاهل بیا در خطه اسلام رو آور به صدق دل خدا را بندگی کن بگذر از بتها
جدا می‌باش از ازلام و بت زانرو که می‌ترسم که اندر آتش دوزخ بمانی خالداً فیها

(۱۱۴)

و إنَّ حیاتی منک یا بنتَ احمد بِإظهارِ ما اَخْفَیْتُهُ لَشَدیدُ[2]
أتَضْرَعُنی الحُمّیٰ لدیک و أشتَکِی الیک و مالی فی الرجال ندیدُ
أصِرُّ علی صبرٍ و أقویٰ علی مُنیً اذا صبرُ خَوّارِ الرجالِ بعیدُ

۱- نقل می‌کند امام علی‌بن احمد واحدی و او امام اصحاب شافعی است در خراسان و او از مدافع و او از زهری و او از عبدالرحمن‌بن کعب مالک و او از جابربن عبدالله انصاری که گفت شنیدم که علی علیه‌السلام این شعر را می‌خواند و رسول صلی‌الله علیه و آله می‌شنید و تصدیق می‌فرمود.

۲- و قال و هو محموم یرثی فاطمة علیهاالسلام.

ولکن لامرِ اللهِ تَعنو رقابُنا و لیس علی امرِ الْإلٰهِ جَلیدُ
و فی هذه الحُمّٰی دلیلٌ بِأَنَّها لموتِ البرایا قائدٌ و بریدُ

(۱۱۴)

زندگی من ز تست ای دختر احمد یقین در نهان و آشکار خویشتن هستم شدید[۱]
تب مرا افکند در پیش تو و زان شکوه‌ای با تو دارم چون ز مردان کس نظیر من ندید
ثابتم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو کار صبر از مردم ترسنده می‌باشد بعید
لیک بر امر خدا نرمست گردنهای ما نیست بر امر خداوند جهان کس را مزید
این چنین سوز و تب محرق دلیل آمد که آن مرگ مجموع خلایق را بود پیک و برید

(۱۱۵)

أُریدحیاتَه‌ویُریدقتلی عَذیرَک‌من‌خلیل‌من‌مُرادِ[۲]

(۱۱۵)

حیات او ارادت دارم و او رای قتل من بجو عذر خلیلم‌من چه خواهم‌او چه می‌خواهد[۳]

(۱۱۶)

الا ایها المغرورُ بالقول والوعْدِ وَ مَنْ حَالَ عن رُشدِ المسالک والقَصْدِ

(۱۱۶)

ای که مغروری به قول و وعدهٔ بی‌اختیار وی که گشتی از طریق راستی و قصد راست

(۱۱۷)

اَتانی‌اَنَّ‌هنداً‌حِلَّ‌صَخرٍ دَعَتْ‌دَرَکاوبَشَّرَتِ‌الهنودا[۴]
فان تَفْخَرْ بحمزةَ حینَ وَلّیٰ مع الشهداء مُحتسبا شهیدا

۱- یعنی روزی که آتش تب و حُمّی در بدن بی‌همتای حضرت سلطان الاولیاء استیلا و استعلا داشت این ابیات بر حضرت فاطمه علیهاالسلام می‌خواند و آن حضرت قطرات مطهرات اشک بر جبین مبین می‌راند.

۲- و کان علیه‌السلام کثیراً ما یتمثّل بهذا البیت کما روی ابن‌ملجم علیه لعنة الله و غضبه.

۳- یعنی حضرت ولایت پناهی سرّالهی علیه‌السلام به این بیت بسیاری تمثیل نمودی و تکرار می‌فرمودی روایت از ابن ملجم لعنةالله علیه.

۴- و روی محمدبن‌اسحق فی روایة احمدبن کامل‌بن خلف انه قال علیه السلام یرثی عمّه حمزة رضی‌الله عنه.

فانا قد قتلنا یومَ بَدْرٍ اباجَهْلٍ و عُتبةَ والولیدا
وشیبةَ قد ترکنا یومَ ذاکم علی اثوابه عَلَقا جَسیدا
فیبقیٰ فی جهنَّمَ شرَّ دارٍ علیه لم یَجِدْ عنها مَحیدا
و ما سِیَّانِ من هو فی جحیم یکون شَرابُه فیها صَدیدا
و من هو فی الجِنان یُدَرُّ فیها علیه الرزقُ مُغْتَبِطاً حمیدا

(۱۱۷)

آمد به سوی من ز ره فخر هند صخر با مژدهٔ هنود و درکْ کرده مدعا[۱]
گر فخر تو به حمزه بود گاه رفتنش ملحق شد او به جمله شهیدان جان فدا
ما نیز کردهایم بسی قتل روز بدر بو جهل و عتبه را و ولید پلید را
آنروز شَیْبه را به شما واگذاشتیم با جامههای غرقه به خون در دم وغا
جاوید شد به قعر سقر بدترین مقام بیرون نیاید او ز جهنم به هیچ جا
نبود مساوی آنکه بود در تکْ جحیم کو را بود شراب ز زقوم و زهرها
با ساکن بهشت که دارد دران مقام رزق نکو ز شهد و شکر شربت و غذا

(۱۱۸)

فاطمُ یا بِنْتَ النبی احمدِ بِنْتَ النبی السَّیِّدِ المسوَّد
قد زانه اللهُ بمجد أَغْیَد قد جاءنا الاسیرُ لیس یَهْتَد
مکبَّلٌ فی غُلِّه المقید یشکوا الینا الجوعَ قد تَمَدَّدْ
من یُطْعِمِ الیومَ یَجِدْهُ فی غَدْ عند العَلِیِّ الواحد الموحَّد

(۱۱۸)

ای فاطمه فرزند نبی احمد مرسل فرزند نبی سید دین پرور دانا
داده است خدا زینتش از مجد و بزرگی سرگشته اسیری است رسیده به سوی ما
در بند و غل فاقه و فقر است مقید و زجوع شکایت کند و محنت دنیا
آنکو دهد امروز طعامش پی فردا یابد ز خداوند علی واحد یکتا

۱- این ابیات را در روز جنگ احد گفته است به مرثیه عم خود حمزه به روایت محمدبن اسحق در روایت احمدبن کامل‌بن خلف.

(۱۱۹)

اللهُ حیٌ قدیمٌ قادرٌ صمدٌ   و لیس یُشرِکُهُ فی ملکه احدٌ
هو الذی عَرَّفَ الکفارَ منزلَهم   و المؤمنینَ سیجزیهم کما وُعِدوا
فان تکن دولةٌ کانت لنا عظةً   فهل عسی ان یُرَی فی غَیِّها رَشَدُ
و یَنْصُرُ اللهُ مَن والاه اِنَّ له   نصراً و یَمْثُلُ بالکفار اذ عَنَدوا
فان نَطَقْتُم بفخر لا اَباً لکم   فیمن تَضَمَّنَ من اِخواننا اللَّحَدُ
فَاِنَّ عُتْبَةَ غادَرْناه مُنْجَدِلاً   و للصفائح نارٌ بیننا تَقِدُ
والمرءُ عثمانُ اَرْدَتْهُ اَسِنَّتُنا   فجَیْبُ زوجتِه اذ خُبِّرَتْ قِدَدُ
فــی تسـعةٍ اذ تـولوا بـین اَظْـهُرِهِمْ   لم یَنْکِلوا من حِیاضِ الموت اذ وردوا
کــانوا ذوائبَ مــن فِــهْرٍ و اَکْـرَمِها   شُمَّ الْاُنُوفِ و حیثُ الفرعُ والعَدَدُ
و احمدُ الخیرُ قد اَرْدیٰ علی عَجَلٍ   تحت العَجاج اُبَیًّا و هو مجتهد
فَظَلَّت الطیرُ و الضِّبْعانُ تَرکَبُهُ   فحاملٌ قطعةً منهم و مُقْتَعِدُ
و من قَتَلْتُم علی ما کان من عَجَبٍ   منا فقد صادفوا خیرا و قد سَعِدوا
لهم جِنانٌ من الفردوس طَیِّبَةٌ   لا یَعْتَریهم بها حَرٌّ و لا صَرَدُ
صلی الالٰهُ علیهم کُلَّما ذُکِروا   فَرُبَّ مَشْهَدِ صِدقٍ قَبْلَهُ شَهِدوا
قومٌ وَفَوا لرسولِ الله واحْتَسَبُوا   شُمُّ العرانینِ منهم حمزةُ الاَسَدُ
وَ مُصْعَبٌ ظَلَّ لیثاً دونَه حَرِداً   حتی تَزَمَّلَ منه ثعلبٌ جَسِدُ
لیسوا کقتلَیٰ من الکفار اَدْخَلَهُم   نارَ الجحیم علی ابوابها الرَّصَدُ

(۱۱۹)

ابــزد حــیّ قــدیم قــادر فــرد صـمد   نیست سوی ملک او راهی شریک و مثل را
آن خـداونـدی کـه دانـد جـایگاه کـافران   مومنان را بر ادای وعـده مـی‌بخشد جـزا
دولتی گر رو دهد ما را بود آن وعظ و پند   تـا مگـر در تـیرگی پـیدا کـند راه هـدی
نصرت حق باشد آنکس را که باشد دوستش   نـصرتی کـاعضای کـافر را کـند از هـم جـدا
بی‌پدر باشید اگر از فخر لافـی مـی‌زنید   زانچه رفتند از شهادت در لحد اخوان ما
عتبه را کشتیم و افکندیم زیر سـنگ لاخ   در مـیان مـا شـعاع تـیغ مـی‌زد شـعله‌ها
مرد دیگر بـود عـثمان مـرد از ضـرب سـنان   شد زنش را جیب و دامن پـاره از درد و عـزا

در میان نه نفر بودند و رو گردان شدند   مـی‌نترسیدند هیچ از مشرب تلخ فنا
خیر خلقان احمد مرسل بیفکند از شتاب   زیر گرد و خاک در میدان اُبیّ گرد را
جمله مرغان و ددان زان لاشه‌ها برداشتند   پاره‌ای زان بر زمین و پاره‌ای زان بر هوا
هر که راکشتید از ما وان عجب بود از شما   یافتند از جهد خود خیر و سعادت در قفا
هست ایشان را مقام از جنت الفردوس پاک   نزدشان گرما و سرما را نباشد هیچ جا
از خدا صلوات تا باشند مذکور جهان   ای بسا مشهد که حاضر بوده‌اند ایشان چو ما
با رسول‌الله وفا کردند آن قوم شریف   جمله سرداران و زیشان حمزه آن شیر خدا
دیگری مُصْعَب که بود او شیر غضبان درنبرد   در میان خون فتاد و گشت روبه را غذا
نیستند این کشتگان چون کافرانی کامدند   در میان آتش دوزخ روان از بابها

(۱۲۰)

قریشُ بدتْنا بالعداوة اولاً   و جاءت لِتُطْفِی نورَ رَبِّ محمد[۱]
بافواههم والبیضُ بالبیض تَلْتَقِی   بایدیهم من کل عَضْبٍ مُهَنَّدِ
و خَطِّیَّةٌ قد ثُقِّفَتْ سَمْهَرِیَّةٌ   اَسِنَّتُها قدحودِثَتْ بِمُحَدَّدِ
فقلتُ لهم لا تَبْعَثوا الحربَ واسْلَمُوا   وفیئوا الی دین المبارک احمد
فقالوا کَفَرْنا بالذی قال اِنَّهُ   تَوَعَّدَنا بالحشر والحکمُ فی غَدِ
فَقَتْلُهُم واللهِ اَفْضَلُ قربةٍ   الی ربنا البَرِّ العظیم المُمَجَّدِ

(۱۲۰)

قریش اول به ما کردند بنیاد عداوت را   که بنشانند نور رب احمد آمدند اینجا[۲]

۱- و قیل قتل امیرالمومنین علی علیه السلام من سائر بطون قریش یوم احد فقال قائل منهم مایرید علی ان یترک من قریش واحداً فکأنّه ضریء علی قتلهم. فقال ما ضرئت علی ذلک و انه لیسوءنی ما یصیرون الیه بعد القتل حزنی علی قریش کیف کفرت بربّها و افنت عددها و صارت الی النار ثم مضی و هو یقول.

۲- نقل است که امام ابرار و قاتل کفار در روزکارزار احد اکابر بسیار از جیش قریش قتل کرد و به دوزخ فرستاد یکی ازیشان آواز برآورد و گفت علی نمی‌خواهد و در خاطر ندارد که یکی را از قریش زنده بگذارد و چون شیر درنده است برایشان. آن حضرت در جواب گفت من چنین نیستم اما مرا خوش نمی‌آید و به غایت بد می‌نماید طریق و روش ایشان که کافر شدند به رب‌العالمین و رفتند به اسفل‌السافلین و این ابیات فرمود علیه‌السلام.

به دمهای خود و شمشیر با شمشیر شد ملحق — به دست ما و ایشان تیغهای هندی برّا
سنان خطی محکم سنین و سمهری نیزه — که سرهای سنینش روشن است و تازه در هیجا
مینگیزید گفتم حرب و در اسلام روی آرید — روان آیید سوی دین احمد سید بطحا
همه گفتند ما کافر شدیم آن شخص را کو گفت — وعید ما به حشر و نشر و حکم حاکم فردا
بدیشان گفتمی والله که افضل قربتی اینست — سوی پروردگار ما عظیم و امجد و اعلا

(۱۲۱)

و کانوا علی الاسلام أَلْباً ثلاثةً — فقد خَرَّ مِنْ تلک الثلاثةِ واحدُ
و فَرَّ ابوعَمْرٍ وَ هُبَيْرَةُ لم يَعُدْ — و لکن اخا الحَرْبِ الْمُجَرَّبِ عائِدُ
نَهَتْهُم سُيُوفُ الهند أَنْ يَقِفوا لنا — غَداةَ الْتَقَيْنا والرِماحُ مَصائِدُ

(۱۲۱)

دشمن اسلام و دین بودند در دنیا سه کس — زان سه کس آخر یکی افتاد در قعر سقر
جست ابو عَمرْ و هُبَیْره سوی میدان وانگشت — لیکن ار جنگ آزما شد سوی جنگ آید دگر
منعشان شمشیرهای هند کرد از جنگ ما — روز دیگر بازشان یابیم سرها نیزه بر

(۱۲۲)

و اِنی قد حللتُ بدار قوم — هُمُ الاعداءُ والاکبادُ سودُ
هُمُ اِنْ یَظْفَروا بی یَقْتُلُونی — واِن قَتَلوا فلیس لهم خُلودُ

(۱۲۲)

در دیاری گشته‌ام واقع میان مردمی — جملگی دشمن جگرهاشان سیه همچون دخان
گر ظفر یابند بر من آن گروهم می‌کشند — ور کشندم نیست ایشان را بقای جاودان

(۱۲۳)

تَمَنّی رجالٌ اَنْ اَموتَ و اِن اَمُتْ — فَتِلکَ سبیلٌ لستُ فیها بِاَوْحَد
و لیس الذی یَبْقِی خِلافی یَضُرُّنی — و لا مَوْتُ مَنْ قد ماتَ قبلی بِمُخْلِدِی
و انی و من قد مات قبلی لَکَالَّذِی — یَزورُ خلیلا او یَروحُ و یَغْتَدِی

(۱۲۳)

همی خواهند مردم مردن من ور بمیرم هم — درین تنها نه من باشم بباید جمله را مردن
پس از من هر که می‌ماند مرا زو نیست آزاری — ور از من پیشتر میرد نه مرگش شد بقای من

من و هرکس که پیش از من بمیرد همچنان‌باشد که یاری را زیارت کرد و رفت آخرازان‌مسکن

(۱۲۴)

یا مُؤْثِرَ الدنیا علی دینه وِالتّائِهَ الحیرانَ عن قَصْده
اَصْبَحْتَ تَرْجُو الخلدَ فیها و قَدْ أُبرِزَ نابُ الموتِ عن حَدِّه
هیهات ان الموتَ ذو اَسْهُمٍ من یَرْمِهِ یوماً بها یُرْدِهِ
لا یَشْرحُ الواعظُ قلبَ امْرِیءٍ لم یَعْزِمِ اللهُ علی رُشْدِه

(۱۲۴)

ای در پی دنیا شده رو تافته از دین گم کرده ره خویش به صحرا و بیابان
امید بقا داری ازین دنیی فانی بگشاده دهان مرگ بسوی تو چو ثعبان
هیهات که این مرگ خداوند سهامست بر هر که یکی تیر گشاید نبرد جان
از وعظ و نصیحت نگشاید دل مردی کو را نشود راهنما حضرت یزدان

(۱۲۵)

و حسبک داءٌ أن تبیتَ بِبِطْنَةٍ و حولَکَ اکبادٌ تَحِنُّ الی القِدِّ

(۱۲۵)

بس این دردت که باشی سیر و غافل خفته‌درخانه جگرها هر طرف از جوع گردا گرد تو نالان

(۱۲۶)

اَغْضِ عیناً علی القَذَی و تَصَبَّرْ علی الأذَی
انما الدهرُ ساعةٌ یَقْطَعُ الدهرُ کلَّ ذا

(۱۲۶)

چشم پوشیده دار بر مکروه صبر کن بر مشقت و ایذا
هست دوران دهر یکساعت می‌شود قطع سر به سر دنیا

(۱۲۷)

رایتُ الدهرَ مختلفا یَدور فلا حزنٌ یَدُومُ و لا سُرورُ
و قد بَنَتِ الملوکُ بها قُصُورا فلم یَبْقِ الملوکُ و لا القصورُ

(۱۲۷)

بدیدم دهر را بس مختلف حال نه در وی حزن ماند نه سرورش

بـناکـردند شـاهان قـصرها را ولی نه شـاه مـاند نـه قـصورش

(۱۲۸)

قد یعلمُ الناسُ أَنّا خَیْرُهم نَسَباً و نحنُ اَفْخَرُهُم بَیْتاً اذا فَخَرُوا
رَهْطُ النبی و هُمْ مأوی کرامَتِهِ و ناصرُالدین والمنصورُ مَنْ نَصَروا
والارضُ تعلمُ أَنّا خَیْرُ ساکِنِها کما به تَشْهَدُ البطحاءُ والْمَدَرُ
والبیتُ ذو السِّتْرِ لو شاؤوا یُحَدِّثُهُم نادیٰ بذلک رُکْنُ البیت والْحَجَرُ

(۱۲۸)

دانند مردم آنکه ما هستیم بـهتر در نسب ما خاندان فاخرتریم ار دم زنند از فخرها
آل نـبی مـاییم و مأوای کـرامت‌هـای او دین را زما نصرت بود منصور باشد یار ما
داند زمین کزما نشد بهتر کسی ساکن درو زانسان که بطحا و مدر داده گواهی بی‌ریا
کعبه به ستر خویش اگر خواهند گوید جمله را سنگ سیاه کعبه هـم بـا رکـن دارد ایـن نـدا

(۱۲۹)

أُریدُ بذاکم ان تَهُشُّوا لِطَلْقَتی و اَنْ تُکْثِروا بعدی الدعاءَ علی قَبری
و اَنْ تَمْنَحونی فی‌المجالس وُدَّکُمْ و ان کنتُ عنکم غائباً تُحْسِنوا ذِکری

(۱۲۹)

فرح خواهم شما را من‌بدین‌خوش‌گویی‌وطیبت دگر کز بـعد مـن گـوئید بسـیاری دعـای مـن
دگر کاندر مجالس دوستی ارزانیم داریـد وگر غایب شوم گـویید ذکر گفته‌های مـن

(۱۳۰)

اَبُنَیَّ اِنَّ من‌الرجالِ بهیمةً فی صورةِ الرجلِ السمیع الْمُبْصِرِ
فَطِنٌ بکلِّ رَزِیَّةٍ فی ماله و اذا اُصِیبَ بدینه لم یَشْعُرِ

(۱۳۰)

ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او بر مثال صورت مرد سمیع است و بصیر
زیرک است او در کفایت‌های مال خویشتن چون به کار دین رسد اصلا نباشد زان خـبیر

(۱۳۱)

رُبَّ فتیً دنیاه مَوفورةٌ لیس له من بعدِها آخِرَه
و آخَرُ دنیاه مذمومةٌ تَتْبَعُها آخرةٌ فاخِره

و آخَرُ قد حازَ بِکلْتَیْهِما قد جَمِعَ الدنیا مَعَ الآخِره
و آخَرُ یُحْرَمُ کِلْتَیْهِما لیسَ له الدنیا و لا الآخِرَه

(۱۳۱)

بسا جوان که بود دنیوی فراوانش ز بعدآن نبود آخرت نصیب او را
یکی دگر بود او را به چشم دنیازشت همیشه از ره صدقست در پی عقبی
یکی دگر ز پی هر دو رفت و حاصل کرد که گشته جامع دنیا و آخرت حقا
یکی دگر شده بر وی حرام این هر دو که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

(۱۳۲)

بلوتُ صُرُوفَ الدهر ستینَ حِجَّةً و جَرَّبْتُ حٰالَیْهِ من العُسْرِ والیُسْرِ
فلم أَرَبَعْدَ الدینِ خیراً من الغنی و لم‌اَرَ بَعْدَ الکفر شراً من الفقر

(۱۳۲)

مبتلا گشتم به گردش‌های گردون شصت سال آزمودم عاقبت در وی دو حال از خیر و شر
بعد دین بهتر ندیدم از غنا چیزی دگر بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت‌تر

(۱۳۳)

انا علیٌ فَاسْئَلونی تُخْبَروا ثم ابْرُزُوا لی فی الْوَغا و شَمِروا
معی حُسامٌ و لسانٌ اَزْجَر منا النبیُ الطیبُ المطهر
و حمزةُ الْخَیْرُ و تِرْبِی جعفر له جَناحٌ فی الجنان اَخْضَرُ
و فاطم عِرْسی و فیها مَفْخَر هذا لِهذا و ابنُ هند یُحْجَر
مذَبذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرٌ

(۱۳۳)

منم اینک علی پرسید از من تا خبر گویم برون آیید دامن بر میان در عرصه هیجا
مرا در کف حسامی و زبانی تیزتر زان هم پی امر رسول پاک دین آن سید بطحا

(۱۳۴)

اذا اجْتَمَعَتْ عُلْیا مَعَدٍ و مَذْحِجٍ بمعرکةٍ یوماً فانی أَمیرُها
مُسَلَّمَةٌ اکفالُ خَیْلِی فی الوَغی و مَکْلومَةٌ لَبّاتُها و نُحُورُها
حرامٌ علی اَرماحِنا طعنُ مُدبِرٍ و تَنْدقُ منها فی‌الصدورِ صُدُورُها

(۱۳۴)

چو جمع آمد اعالی مَذحِج و قوم مَعَد باهم — به روز معرکه بودم من آنجا حاکـم لشکـر
به گاه جنگ هست ایمن کفل‌های سمند ما — وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یـا سـر
بران کو جَست ضرب نیزه‌های ما حرام آمد — ولی باشد صدور نیزه‌های مـا صـدور انـدر

(۱۳۵)

تَکَثَّر مِن الاخوان مااستطعتَ انهم — عمادٌ اذا استَنْجَدْتَهم و ظُهُورُ
و ما بکثیرٍ أَلفُ خِلٍّ و صاحِبٍ — و اِنْ عَدوًّا واحداً لَکَثِیرُ

(۱۳۵)

زیادت کن ز اخوان صفا چندانکه بتوانـی — که ایشانند مـانند ستون قـصر امـیدت را
اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن — ولی بسیار باشد گر بود یک دشـمن تـنها

(۱۳۶)

لا یَبْلُغُ المرءُ بالْاِحْجام هِمَّتَهُ — حتی یُواصِلَها منه بتغریر
حتی یواصلَ فی اَفنان مَطْلَبِه — غَوراً بنجدٍ و اِعْتاباً بتعذیر
خاطِر بنفسک لا تَقْعُدْ بمَعْجَزَةٍ — فلیس حُرٌّ علی عجزٍ بمعذور
ان لم تَنَلْ فی مقامٍ ما تُحاوِلُهُ — فَأَبْلِ عذرا بِاِدْلاجٍ و تَهجیر

(۱۳۶)

همت مرد از زبونی در نیابد کام خـویش — تا به ناگه یابد آنـرا جستنش بـاید شـعار
تا در اول‌های آن یابد مگر مـطلوب خـویش — گه فراز و گـه نشیب و گـه ستم گـه اعـتذار
نفس خود را در خطرها افکن و منشین به عجز — نیست معذور آن جوان کو عجز می‌آرد به کار
ور نیابی در مقامی کان همی جویی به جـهد — عذر خواهی بـایدش کـردن ازان لیـل و نـهار

(۱۳۷)

اصبر علی تعب الاِدْلاج والسَّهَرِ — وبالرَّواح علی الحاجات والبُکَرِ[1]
لا تَضْجَرَنَّ و لا یُعْجِزْکَ مَطْلَبُها — فالنُّجْحُ یَتْلَفُ بین العجز والضَّجَرِ

۱- روی المداینی باسناده ان الاشعث‌بن‌قیس دخل علیه‌السلام بصفین. و هو قائم یصلی ظهره. فقال قلت یا امیرالمؤمنین ادأب باللیل و دأب بالنهار فانسلّ عن صلوته و هو یقول.

انی وجدتُ و فی الایام تجرِبةٌ للصبر عاقبةٌ محمودةُ الْاَثَرِ
و قَلَّ مَنْ جَدَّ فی امرٍ یُطالِبُهُ واسْتَصْحَبَ الصبرَ الاّ فاز بالظَّفَرِ

(۱۳۷)

صبر کن بر شب تار و تعب بیداری باز رو در پی حاجات وطلب‌وقت‌صباح[۱]
مشو آزرده و از عجز مخور غم به طلب زانکه با عجز و تعب دست دهد فوزونجاح
یافتم در همه ایام و بود تجربه‌ام صبر را عاقبت کار به نیکی و صلاح
کم بود آنکه کند سعی و طلب در مطلوب صبر هم صحبتش الا که برد فوز و فلاح

(۱۳۸)

اِصبر قلیلا فَبِعْدَ الْعُسْرِ تَیْسِیرُ و کُلُّ اَمرٍ له وقتٌ و تدبیرُ
و لِلْمُهَیْمِنِ فی حالاتنا نَظَرٌ و فوقَ تدبیرِنا لِلّه تقدیرُ

(۱۳۸)

صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود هست هرکاری رهین وقت با تدبیر و رای
دارد ایزد از کرم در حال‌های ما نظر برتر از تدبیر ما افتاد تقدیر خدای

(۱۳۹)

ان عَضَّکَ الدهرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً فانه ناظِرٌ بِمُنْتَظِرِه
اَوْ مَسَّکَ الضرُ فَابْتُلِیتَ به فاصْبِرْ فإِنَّ الرخاءَ فی اثره
کم من مُعافی علی تهوره و مُبْتَلیً لا یَنامُ من حذره
و فارجٍ فی عشاء لیلتِهِ دَبَّ الیه البلاءُ فی سحره
من صَحِبَ الدهرَ ذَمَّ صُحْبَتَهُ و نالَ مِن صَفْوِه و من کَدَرِه
رب مُعافی شَکیٰ بعلته و مُشْتِکٍ ما یَنامُ من سَهَرِه

(۱۳۹)

گر گزد دهر تو را چشم همی دار فرج زانکه پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش

۱- روایت کرد مداینی از اشعث‌بن قیس که درآمدم پیش امیرالمومنین علیه‌السلام در جنگ صفین و آن حضرت به نماز پیشین ایستاده بود. گفتم یا امیرالمومنین ریاضت و تعب هم بروز و هم به شب. چون از نماز خود فارغ شد این ابیات بخواند علیه‌السلام.

ور رساند به تو آزار و بدان درمانی صبر کن زانکه بود خرّمیی بر اثرش
ای بسا اهل سلامت که تهور می‌داشت مبتلا گشت و به شب خواب نکرد از حذرش
ای بسا فارغ و خوشدل که بود در همه‌شب سوی او روی نهد خیل بلا در سحرش
ناپسندیده بود صحبت هم صحبت دهر که خورد گاه ازو صافی و گاهی دردش

(۱۴۰)

عسی مَنْهلٌ يَصْفو فَيُرْوِی ظَمیئَةً اطالَ صداها المنهلُ المتكدِّرُ
عسی بالجنوب العاريات سَتَكْتَسِی و بالْمُسْتَذَلِّ المُستضام سَيُنْصَرُ
عسی جابرُ العظم الكسير بلطفه سيرتاحُ للعظم الكسير فَيَجْبُرُ
عسی اللهُ لاتيأَسْ من الله انه يسيرٌ عليه ما يَعِزُّ و يَعْسُرُ

(۱۴۰)

ای بسا آبشخور صافی که نوشد تشنه آب بعد مدتها که باشد تیره آب آن غدیر
ای بسا پهلو برهنه کو شود پوشیده باز وی بسا خواری کشیده کش خدا گردد نصیر
ای بسا عظم شکسته گشته از لطفش درست زود سازد میل جبر استخوانهای کسیر
ناامید از حق نباشی زانکه حق قادر بود بروی آسان است سازد هم عزیز و هم فقیر

(۱۴۱)

جميعُ فوائدِ الدنيا غرورُ و لا يَبْقَی لِمسرورٍ سُرورُ
فَقُلْ للشامتين بنا أَفيقوا فانَّ نوائبَ الدنيا تَدورُ

(۱۴۱)

جهان و منفعتهایش غرور است نماند شادمان را شادمانی
بگو اهل شماتت با خود آیند که گردان است حال دهر فانی

(۱۴۲)

يا طالبَ الصفوِ فی الدنيا بلا كَدَرٍ طلبتَ معدومة فَاَيْئَسْ من الظفر
و اعلمْ بأنَّک ما عُمِّرْتَ ممتحَنٌ بالخيرِ والشرِ والميسورِ والعُسْرِ
أَنّیٰ تنالُ بها نفعا بلا ضرر و اِنها خُلِقَتْ للنفع والضرر
فی الجبن عارٌ و فی الاِقدام مَكرُمةٌ و من يَفِرُّ فلن ينجو من القَدَر

(۱۴۲)

ای که هر دم طلبی صاف جهان را بی‌دُرد   شد عدم سعی تو نومید شو از روی ظفر
دان که هر چند که باشی به جهان ممتحنی   بهر آسانی و سختی و پی نیکی و شر
چون توانی که بری نفع جهان بی‌ضرری؟   که ز خالق شده مخلوق پی نفع و ضرر
عار در بد دلی است و کرم اندر جرأت   هر که بگریخت خلاصیش نباشد ز قدر

(۱۴۳)

انا عليٌّ الْبَطَلُ المظفر   غَشَمْشَمُ القلبِ بذاک أُذْكَرْ
و فی یمینی لِلِّقاء اَخْضَرْ   يَلْمَعُ من حافَتِهِ برقٌ يَزْهَرْ
للطعن والضرب الشديد مُحْضَرْ   مع النبی الطاهر المُطَهَّرْ
اِختارَهُ اللهُ العلیُّ الاكبرُ   اليومَ يُرضيه و يُخزِی عَنْتَرْ

(۱۴۳)

منم علی بطل پر دل شجاع مظفر   دلی دلیر و بدین گشته نامدار و مشهر
به‌دست راست مرا در وغاست خنجر سبزی   که از دو جانب او لمعه کرده برق منور
به تیغ و نیزه سختی که جان ز تن به در آرد   به مقدم نبی پاک دین طاهر مطهر
گزیده است خدای علی اکبرش از خلق   نموده راضیش امروز کرده خواری عنتر

(۱۴۴)

يُعيبُ رجالٌ زَماناً مَضیٰ   و ما لزمانٍ مَضیٰ من غِيَرْ
اَری الليلَ يَجْری كعهدی به   و اَنَّ النهارَ علينا يُكَرّْ
و لم يَحْبِسِ القطرَ عنا السماءُ   و لم تَنْكَسِفْ شمسُنا والقمر
فقل للذی ذمَّ صرفَ الزمان   ظَلَمْتَ الزمانَ فَذُمَّ البشر

(۱۴۴)

مردم کنند عیب زمان گذشته را   عاری بود زمان گذشته ز عیب و عار
دیدم به شب که بر روش خویش می‌رود   وین روز هم که بر سر ما می‌کند گذار
نه بند گشت قطره باران در آسمان   نه شد گرفته ماه و خور از گردش و مدار
آنرا که او مذمّت دوران کند بگو   ذم بشر بکن چه کنی ذم روزگار

(۱۴۵)

الشیبُ عنوانُ المَنِیـ ـیَّةِ و هو تاریخ الکِبَرْ
و بَیاضُ شَعْرِک موتُ شَعْرِ کَ ثم انت علی الاثر
فاذا رایتَ الشیبَ عَمْـ ـمَ الرأسَ فالحذرَ الحذر

(۱۴۵)

نامه پیری شده عنوان مرگ هست به تاریخ کبر محتوی
مردن شعر است سفیدی شعر باز تو هم بر اثرش می‌روی
آمده دیدی به سر خویش شیب از گنهت کن حذر ار بشنوی

(۱۴۶)

اذا زیدَ شرا زاد صبرا کانما هو الْمِسْکُ ما بین الصَّلایة والفِهْرِ
لأَنَّ فَتِیتَ المِسکِ یَزدادُ طیبهُ علی السَّحْقِ والحُرُّ اصْطِبارا علی الشر

(۱۴۶)

شر اگر گردد زیادت صبر من گردد زیاد همچو مشکی در صلایه با دماغ افروختن
مشک را از کوفتن طیبت زیادت می‌شود صبر دارد بر جفای کوفتن یا سوختن

(۱۴۷)

دلیلُک ان الفقرَ خیرٌ من الغنی و اَنَّ قلیلَ المال خیرٌ من الْمُثْرِی
لقاءُکَ مخلوقا عصی اللهَ للغنی و لم تَرَ مخلوقا عصی اللهَ للفقرِ

(۱۴۷)

دلیل روشنت بشنو که فقرست از غنا بهتر دگر مرد قلیل المال بهتر ز اهل استغنا
فراوان مالداران را بیابی در خدا عاصی نبینی در خدا عاصی فقیران فروتن را

(۱۴۸)

حَرِّضْ بَنِیک علی الْآداب فی الصِّغَر کَیْما تَقَرَّ بهم عیناک فی الکبر
و انما مَثَلُ الآداب تَجْمَعُها فی عنفوان الصِّبیٰ کالنقش فی الحجر
هی الکنوزُ التی تَنْمو ذخائِرُها و لایُخافُ علیها حادثُ الْغِیَر
ان الادیبَ اذا زَلَّتْ به قدم یَهوِی علی فرش الدیباج والسُّرُرِ
الناسُ اِثنانِ ذوعلم و مستمِعٌ واعٍ و سائِرُهُمْ کاللغو والعَکَر

(۱۴۸)

کودکانت را به خردی بر ره آداب دار تا شود روشن بدیشان چشم‌هایت در کبر
این مثل بشنو که آدابی که آن جمع آوری در زمان کودکی چون نقش باشد در حجر
اینک آن گنجی که مال او شود هر دم فزون نیست خوفی بروی از تغییر چرخ کینه‌ور
آن بود عاقل که چون پایش بلغزد ناگهان اوفتد بر فرش دیبا و حریر و تخت زر
آدمی یا صاحب علمست یا خود مستمع دیگران مانند خاک تیره و سنگ و مدر

(۱۴۹)

ایامن لیس لی منک المجیرُ بعفوک مِن عقابک أَستجیرُ
انا العبدُ المقرُ بکل ذنب و انت السیدُ الصمدُ الغفورُ
فَإنْ عَذَّبْتَنِی فالذنبُ منی و ان تَغْفِرْ فانت به جدیرُ

(۱۴۹)

ایا کز غیر تو نبود پناهم به عفوت از عقابت برده ملجا
منم بنده مقرّ بر هر گناهی تو بخشاینده‌ای جرمم ببخشا
عذابم گر کنی هست از گناهم وگر بخشی توانایی بر آنها

(۱۵۰)

مساکِنُ اهلِ الفقر حتیقبورِهم علیها ترابُ الذُّلِّ بین المقابر

(۱۵۰)

بس که مسکینند اهل فقر بر قبر همه ریخته خاک مذلت در میان قبرها

(۱۵۱)

احسنتَ ظَنَّکَ بالایام اذ حَسُنَتْ و لم تَخَفْ سوءَ ما یاتی به القَدَرُ
و سالَمَتْکَ اللیالی فَاغْتَرَرْتَ بها و عند صَفْوِ اللیالی یَحدُثُ الکَدَرُ

(۱۵۱)

گمان نیک در ایام کردی چون نکو بودت نترسیدی زبدهایی که گردد از قدر نازل
سلامت یافتی شب‌ها و زان مغرور گردیدی ز بعد صفوت شب‌ها کدورت می‌شود حاصل

(۱۵۲)

کثیرُ المال لیس له عُوارُ و لا فی کل ما یاتیه عارُ

لأنَّ المالَ يَستُرُ كلَ عَيْبٍ و فی الفقر المذلةُ و الصغارُ
كذاک الفقرُ بالاحرار يُزْري كما أَزْرَتْ بشارِبها الْعُقارُ

(۱۵۲)

بسیار مال را نبود عیب و علتی در هرچه آیدش نبود هیچ ننگ و عار
از بهر آنکه مال بپوشد تمام عیب در فقر هست محنت و خواری بیشمار
خواری فقر رنج رساند به صاحبش چون خواریی که باده کند باشرابخوار

(۱۵۳)

ما هذه الدنيا لطالبها الا عَناءٌ و هو لايدری
ان اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ ديانَتَهُ و ان اَدبَرَتْ شغلَتْهُ بالفقر

(۱۵۳)

چیست این دنیای دون نسبت به حال طالبش جز عنا و رنج و او را جهل و غفلت در مزاج
چون به کس رو آورد رویش بگرداند زدین باز چون برگردد او را افکند در احتیاج

(۱۵۴)

للناس حرصٌ على الدنيا بتبذير و صَفْوُها لک ممزوجٌ بتكدير
كم من مُلِحٍّ عليها لا تُساعِدُهُ و عاجزٌ نال دنياه بتقصير
لم يُرْزَقُوها بعقل حين ما رُزِقوا لكنهم رُزِقوها بالمقادير
لو كان عن قوة او عن مغالَبَة طار الْبُزاةُ بِأَرزاقِ العَصافير

(۱۵۴)

مردمان را حرص بر دنیاست بهر خرج و دخل صافی این باده ممزوجست با دُردی ترا
ای بسا کس کز پیش جان کند و او را در نیافت وی بسا عاجز که با تقصیر یابد مال و جاه
قسمت ارزاق در اول نشد بر قدر عقل بلکه باشد بخشش روزی به تقدیر خدا
ور به قدر جهد و قوّت یافتی روزی کسی باز از پرواز بردی روزی عصفور را

(۱۵۵)

سبحان رَبِّ العباد والْوَبَرَهْ و رازِقِ المتقين والفَجَره
لو كان رزقُ العباد عن جَلَدٍ ما نِلْتَ مِنْ رِزْقِ رَبِّنا مَدَره

(۱۵۵)

پاک یزدانی که او پروردگار عالمست رازق پرهیزکاران و بدان در خیر و شر
گر همی بودی به عالم رزق بر سعی عباد مــی‌نخوردی روزی پـروردگار مـا مـدر

(۱۵۶)

لئن ساءنی دهرٌ عزمتُ تَصبُّراً فکلُّ بلاء لا یَدُوم یسیر
و ان سَرَّنی لم اَبْتَهِجْ بسروره فکلُّ سرور لا یدوم حقیر

(۱۵۶)

چون ز دهرم بد رسد بر صبر باشد عزم من زانکه هر رنج و بلایی نیست ثابت دایـما
ور رساند شادیی زان شادیم نـبود نشـاط زانکه هر شادی که بینی دایمش نبود بـقا

(۱۵۷)

لئن ساءنی دهرٌ فقد سَرَّنی دهرٌ و ان مَسَّنی عُسرٌ فقد مَسَّنی یُسْرُ
لکلٍ من الایام عندی عادةٌ فان ساءَنی صبرٌ و ان سَرَّنی شُکْرٌ

(۱۵۷)

گـر غـمی آیـد ز دهـرم شـادیی آیـد دگـر ور به من دشواری آید هستش آسانی قیاس
پیش من در جمله ایـام نـیکو عـادتی است گر بد آید صـبر دارم ور نکـو آیـد سپاس

(۱۵۸)

دَواءُکَ فیک و ما تَشعُرُ و داؤُکَ منک و ما تُبْصِرِ
و انت الکتابُ المبینُ الذی بِأَحْرُفِه یَظْهَرُ المُضْمَر
و تَزْعَمُ انک جرمٌ صغیر و فیک انْطَوَی العالَمُ الاکبر
فلا حاجةَ لک فیِ خارجٍ فَفِکْرُکَ فیک و ما تَفْکَر

(۱۵۸)

دوای درد تو بـا تست و تـو نـمی‌دانـی ز تست درد تــو و نـیستی بـدان بـینا
تویی کـتاب خـداونـد آن کـتاب مـبین به حرف‌ها کـه نـهان‌ها ازان شـود پیدا
گمان بری که صغیر اوفـتاده جـرم تـنت یقین بـدان کـه درو هست عـالم کـبری
ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست به تست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

(۱۵۹)

تُؤَمِّلُ فی الدنیا طویلاً و لا تَدری اذا جَنَّ لیلٌ هَلْ تعیشُ الی الفَجر
فکَم من صحیحٍ مات من غیر عِلَّةٍ وکَمْ من مریضٍ عاشَ دهراً الی دهر
و کم من فتیً یُمْسِی و یُصْبِحُ آمِناً و قد نُسِجَتْ اَکْفانُهُ و هو لا یَدْرِی

(۱۵۹)

فکر در دنیا بسی کردی و معلومت نشد آنکه چون شب گشت خواهی ماندتاوقت‌سحر
ای بساکس کو به صحت بود و بی علت بمرد وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر
ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود بافته دوران کفن بهروی واو بی‌خبر

(۱۶۰)

و لا خَیْرَ فی الشکوی الی غیر مُشتکٍ و لابُدَّ من شکوی اذا لم یکن صبرُ
الم‌تَرَ أَنَّ البحرَ یَنْضِبُ ماؤُهُ و یأتی علی حِیتانِهِ نُوَبُ الدهر
الم‌تَرَ أَنَّ الْفَقْرَ یُرجیٰ له الغِنیٰ و اَنَّ الغِنیٰ یُخشیٰ علیه من الفقر

(۱۶۰)

شکایت نیست نیکو پیش آنکو اهل آن نبود ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر پا برجا
نمی‌بینی سوی دریا که چون در تک فتد آبش رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا
نمی‌بینی که اهل فقر امید غنا دارند غنی هم دایما ترسان که از فقرش رسد ایذا

(۱۶۱)

غِنَی النفسِ یَکْفِی النفسَ حتی یَکُفَّها و ان اَعْسَرتْ حتی یُضِرُّ بِهَا الفقرُ
فما عُسْرةٌ فاصْبِرْ لها ان لَقِیتَها بدائمةٍ حتی یکونَ لها یُسْرُ

(۱۶۱)

غنای نفس کافی نفس را تا مطمئن گردد وگر سختی کشد چندانکه آزاری بود زانش
دوامی نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور همه وقتی که ایزد عاقبت گرداند آسانش

(۱۶۲)

النارُ اهونُ من رکوب العار والعارُ یُدْخِلُ اهلَه فی النار
العارُ فی رجل یَبِیتُ و جارُهُ طَاوِی الحَشا مُتَمَزِّقُ الاَطمار
والعارُ فی هَضْم الضعیف و ظلمِه و اِقامِة الأخیارِ بالاشرار

والعارُ ان تُجْدِی علیک صنیعةٌ   فتکونَ عندک سهلةَ المقدار
والعارُ فی رجل یَحیدُ عن الْعِدیٰ   و علی الْقَرابَةِ کالْهِزَبْرِ الضّاری
والعارُ انک فی الأَنامِ مُقَدَّمٌ   و تکون فی الهَیجا من الفُرّار
جاهِدْ علی طَلَبَ الْحَلالِ و لا تَکُنْ   تَغْذُوهُ بالاسراف و التَّبْذار
اِلاّ لِأَهْلِکَ او لِضَیْفِکَ او لِمَنْ   یشکو الیک مَضَاضَةَ الاِعسار

(۱۶۲)

سوختن در آتش آسان‌تر بود از ننگ و عار   عار آخر صاحب خود را در اندازد به نار
عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه‌اش   گرسنه افتاده بر تن جامه گشته تار و مار
عار در جورست بر مرد ضعیف و ظلم او   استقامت یافته اشرار بر جای خیار
عار باشد آنکه در حقت کسی نیکی کند   وان نکویی را به نزد تو نباشد اعتبار
عار آن باشدکه گیری ترک جنگ دشمنان   بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه‌دار
عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا   روز رزم آندم که آید باشی از اهل فرار
جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش   گاه بذل و نفقه با اسراف و خرج بیشمار
جز به اهل خویش یا مهمان که آید یاکسی   کو شکایت آورد پیشت ز جور افتقار

(۱۶۳)

تَفْنَی اللَّذاذَةُ مِمَّنْ نال شهوتَها   من الحرام و یَبقِی الاثمُ والعارُ[1]
تُبقی عواقبُ سوءٍ فی مَغَبَّتِها   لا خیرَ فی لذة من بعدها نارُ

(۱۶۳)

نیست گردد لذت آنکس که یابد حظّ نفس   از حرام و بعد ازان ماند گناه و ننگ و عار[2]
عاقبت‌های بدش باقی است در وقت فنا   نیست خیر از لذتی کاخر سقر یابند و نار

۱- روی عن‌الصادق علیه‌السلام انه قال کان علی علیه‌السلام کلّ بکرة یطوف فی اسواق الکوفة یضع الدّره علی عانقه وکانت تسمّی السّبیة فیقف و ینادی بکلام ذکر ثم یقول.

۲- نقل است از امام‌الهمام جعفرالصادق علیه‌السلام که حضرت امیرالمؤمنین و قاتل‌المشرکین اسدالله‌الغالب علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌التحیة والسلام هر صبح و شام چون سپهر عالم گرد با درّهٔ بیضا گرد بازارهای کوفه می‌گردید و آن درّه را سبیّه گفتندی و هر جا توقف می‌فرمود این دو بیت ادا می‌نمود و له سلام‌الله علیه.

(۱۶۴)

ذهب الرجالُ الْمُقْتَدیٰ بِفِعالهم والمنکِرون لِکُلِّ اَمْرٍ منکَرِ
و بقیتُ فی خَلْفٍ یُزَیِّنُ بَعْضُهُم بعضا لِیَدفَعَ مُعْوَرٌ عن مُعْوَرِ
سلکوا بُنَیّاتِ الطریق فَاَصْبَحوا مُتَنَکِّبِینَ علی الطَّریقِ اْلاَکْبَرِ

(۱۶۴)

مقتدایان از جهان رفتند با افعال خویش منکران کار دین را قعر دوزخ شد وطن
مانده‌ام هم صحبت بعضی که زینت می‌دهند بعض دیگر را برای دفع عیب خویشتن
بر ره بالا همی رفتند لیک آخر شدند در طریقت سر نگونسار از ره بالا شدن

(۱۶۵)

و فی الجهل قبلَ الموت موتٌ لاهله و اجسادُهم قبلَ القبور قبورُ
و اِنَّ امرءاً لم یَحْیَی بالعلم مَیِّتٌ و لیس له حَتّی النشور نشورُ

(۱۶۵)

در جهالت پیشتر از مرگ مردند اهل جهل جسم ایشان ناشده در گور باشد همچوگور
مرد اگر زنده نه از علم است بی‌شک مرده است کو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

(۱۶۶)

اَیَّ یَوْمَیَّ من الموت اَفِرّْ یومَ ما قُدِّرَ او یومَ قُدِرْ
یوم ما قُدِّرَ لم‌اَخْشَ‌الرَّدیٰ و اذا قُدِّرَ لم یُغْنِ الحَذِرْ

(۱۶۶)

ز مردن در دو روز اندیشه جستن ندارم من به روزی‌کان قضا نبود به روزی‌کان قضا باشد
به روزی‌کان قضا نبود نمی‌ترسم ز مرگ خود به روزی‌کان قضا باشد ره جستن کجا باشد

(۱۶۷)

کنتَ السوادَ لناظری فَبَکَی علیک الناظرُ
من شاءَ بعدَک فَلْیَمُتْ فعلیک کنتُ اُحاذر

(۱۶۷)

نور بودی مردم چشم مرا بر فراقت گریه زان دارد بصر
هر که می‌خواهد پس از تو گو بمیر من هم از مرگ تو می‌کردم حذر

(١۶٨)

و هوِّنْ علیک فان الامورَ بِکَفِّ الاله مقادیرُها

فلیس بِآتِیکَ مَنْهیُّها و لا قاصرٌ عنک مأمورُها

(١۶٨)

بر خود آسان گیر کارت را همه چون به دست حق بود تقدیر آن

نیست هیچ آینده‌ات را مانعی وز تو نتوان دفع کردن امر آن

(١۶٩)

اِذَا المشکلاتُ تصدَّیْنَ لِی کَشَفْتُ غوامِضَها بالنظر[١]

و اِنْ بَرِقَتْ فی مَخِیل الظُّنُو نِ عَمْیاءُ لا یَجْتَلِیها البصر

مُقَنَّعَةً بغیوب الامور وضعتُ علیها صحیحَ الفکر

معی اَصْمَعٌ کظُبِی المرهفا تِ أَفْرِی به عن بنات السیر

لسانی کشِقْشِقَةِ الاَرْیَحی او کالحُسام الیمانی الذَّکَر

و قلبٌ اذا اسْتَنْطَقَتْهُ الهمُو مُ أَرْبیٰ علیها بَواهِی الدرر

و لستُ بِاِمَّعَةٍ فی الرجال أُسائِلُ هذا و ذا ما الخبر

و لکننی مُذْرَبُ الاصغَرَیْنِ اَبینُ مع ما مضی ما غَبَر

(١۶٩)

گر از من بپرسند در مشکلات گشایم رموزش به علم نظر[٢]

١- روی الشیخ جعفرالطوسی باسناده عن الاسود الدیلی عن ابی‌طالب ان رجلاً سأل علیاً علیه‌السلام عن سؤال فبادرو دخل منزله فخرج فقال ابن السائل. فقال الرجل‌ها انا ذا یا امیرالمؤمنین. فقال ما مسألتک فقال کیت و کیت. فاجاب عن سؤاله فقیل یا امیرالمؤمنین کنّا عهدناک اذا سئلت عن مسألة کنت فیها کالمسلّة المحماة جوابا. فما بالک ابطأت الیوم فی جواب هذا الرجل حتی دخلت الحجرة ثم خرجت فاجتبه. قال کنت حاقناً و لا رأی لثلاثة لحاقن و لا لحازق و لا لحاقب ثم انشأ یقول علیه السلام.

٢- روایت کند عمدةالمحدثین ابوجعفر الطوسی رحمةاله علیه به اسناد خود از ابی اسود الدیلی از ابی‌طالب که گفت مردی از علی سوالی کرد. وی در حجره رفت و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت کجاست سائل؟ آن مرد ←

چو رخشان شود در محل خیال | نـهان است انـوار او از بـصر
مقنع سرانند با چشم غیب | شد از رویشان فکر من پرده در
مرا هست گوشی به تیزی چو تیغ | کـه بـرّم نـقاب از بـنات سـیر
زبانی بـه گـاه سـخن اریـحی | مـرا یـا چـو تـیغ یـمانی گـهر
دلی کز وی ار نطق جوید هموم | کند ظاهر از نـطق غـلطان درر
نیم پیش مردم چو مرد جهول | ز من باز پـرسند از خـیرو شـر
مرا هست گاه فصاحت دو نطق | ز آیـنده و رفـته گـویم خـبر

(١٧٠)

يُعزُّوننى قومٌ بُراةٌ من الصبر | و فى الصبر اسبابٌ أمَرٌّ من الصبر
يُعَزِّى المُعَزِّى ثم يَمْضِى لشأنه | و يَبْقَى المعزَّىٰ فى اَحَرٍّ من الجَمْرِ

(١٧٠)

عـزا کـنند مـرا مـردم بـری از صبر | ز صـبر تـلخ‌تر افـتاد صبر را اسـباب
عزاکننده عزا کرد و رفت بر ره خویش | بماند اهل عزا در میان سـوزش و تـاب

(١٧١)

اشکوا الیک عُجَری و بُجَری | و مَعشراً اَغْشُوا عَلَیَّ بَصَری[1]
انی قتلتُ مُضَری بمُضَری | جَدَعْتُ اَنفی و قتلتُ مَعشری

→

گفت منم یا امیرالمومنین. گفت چیست سوال تو؟ گفت چنین و چنین. بعد از آن سوال او را جواب گفت. پرسیدند که یا امیرالمومنین ما را به تو یقین چنانست که هرکس که از تو سوالی کند ذهن تو در جواب همچون آتش تیز باشد. ترا چه شد که امروز در جواب این سائل توقف نمودی تا در حجره رفتی وبیرون آمدی. بعد از آن جواب وی فرمودی. گفت من حاقن بودم و هیچ رای و توجه نیست سه کس را حاقن و حازق و حاقب یعنی کسی که او را تقاضای بول باشد و تقاضای غایط و کس که موزه در پای او تنگ باشد. بعد از آن این ابیات فرمود.

١- قال بعد فراغة من قتال یوم الجمل.

(۱۷۱)

شکوه دارم بـا تـو از حـال نـهان و آشکـار   در میان مردمی چشم مرا چون پرده پیش[1]

خویش را من کشته‌ام از ضرب تیغ خویشتن   بینی خود را بریدم قتل کـردم قـوم خـویش

(۱۷۲)

وماآثَرَالتقصیرَالامقصرٌ   رَأیٰ‌نفسَه‌حَلّتْ‌محلَّ‌المُقصر[2]

وکل امرئٍ یأتی بما هو اهلُه   فاهلٌ لمعروف و اهلٌ لمنکر

(۱۷۲)

هیچ تقصیری نـخواهـد کـرد الا قـاصری   نفس خود دیده به عجز و ناتوانـی مـبتلا[3]

هرکسی را می‌رسد چیزی که اهل آن بـود   اهل نیکی را جـزا نـیکی بـدان را بـد سـزا

(۱۷۳)

لقدعَجَزْتُ‌عجزَمن‌لایَعْتَذِر   سوف‌اَکِیسُ‌بعدهاواشتمر[4]

اَرفعُ مِن ذَیلی ما کان یُجَرّْ   قد یُجْمَعُ الامرُ الشَتِیتُ المنتشِر

(۱۷۳)

عجز من چون عجز آنکس شدکه‌اومعذورنیست   زود بـرخـیزم بـدین تـدبیر و دامـن برزنم[5]

بـر زنـم دامـن فـرو نگـذارم آنـرا بـر زمـین   تا که گـردد جـمع ایـن کـار پـریشانان بـه هـم

(۱۷۴)

وقیتُ بنفسی خَیْرَ مَنْ وَطِئَ الحَصیٰ   و من طافَ بالبیتِ العتیق وبالحِجْرِ[6]

۱- بعد از محاربت و مقاتلت روز جمل این ابیات راگفت علیه‌السلام.

۲- قال النبی صلی‌الله علیه و آله لامیرالمؤمنین علیه‌السلام اهل المعروف فی‌الدنیا هم اهل المعروف فی‌الآخرة.

۳- رسول صلی‌الله علیه و آله امیرالمومنین علی را علیه‌السلام گفت که اهل نیکویی در دنیا اهل نـیکویی بـاشند در آخرت. امیرالمومنین بعد از آن این دو بیت فرمود علیه‌السلام.

۴- و لم یر بعد الحکمین الا هو یقول.

۵- گفته شده و ندیدند او را بعد از قصه حکمین الاکه این دو بیت خواندی.

۶- قال علیه‌السلام یذکر مبیته علی فراش النبی صلی‌الله‌علیه و آله و مقامه فی‌الغار ثلاثا و قد رواه ابوجعفرالطوسی باسناده.

رسولَ اِلٰهِ الخلقِ اذ مکروا به فَوَقّیهُ ذوالطّول الکریم من المَکْر
و بِتُّ اُراعیهم متی ینشروننی و قد وطّنْتُ نفسی علی القتل والأسْر
و بات رسولُ الله فی‌الغار آمِناً مُوَقّی وفی حفظ الاِلٰه وفی سِتْر
اَقامَ ثلاثاً ثم زُمَّتْ قلائِصٌ قلائصُ یَفرین الحَصیٰ أَیْنَما تَفْری
اردْتُ به نصرَ الاله تبتّلا و اَضمرتُهُ حتی اُوَسَّدَ فی القبر

(۱۷۴)

جان خود کردم سپر آنرا که خیر خلق بود وانکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن[1]
آن رسول حق که چون در قتل او کردند مکر لطف ایزد شد نگهدارش ز مکر دشمنان
بر فراش افتاده می‌پایم که کی قتلم کنند نفس را داده تسلی برگرفته دل ز جان
کرده پیغمبر مکان در غار شب با امن خویش در پناه و حفظ و ستر خالق کون و مکان
بر شتر بستند از آنجا بار خود بعد از سه روز آن شترهایی که شد چون موم سنگ از پایشان
خواستم من زین دلیری نصرت و فتح خدا داشتم تا خوابگاه مرگ این سر را نهان

(۱۷۵)

ما ان تَأَوَّهْتُ فی شیء رزئْتُ به کما تَأَوَّهْتُ الاطفال فی الصغر
قدمات والدُهم مَنْ کان یَکْفُلُهم فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

(۱۷۵)

جازع و نالان نگشتم در مصیبت هیچ گه آنچنان کاندر غم اطفال در وقت صغر
مرد ایشان را پدر و انکس که می‌پروردشان در بلیات زمان و در سفرها و حضر

(۱۷۶)

تلکم قریشٌ تَمَنّانِی لِتَقْتُلَنی فلا و ربِّک مابَرّوا و لاظَفِروا
فاِن بقیتُ فَرَهْنٌ ذِمَّتی لکم بذات وَدْقَیْنِ لایَعفو لها اثرٌ
و ان هلکتُ فانی سوف اورِثُهم ذُلَّ الحیوة و قد خانوا و قد غَدروا
اِمّا بقیتُ فانی لستُ متخذا اهلاً ولا شیعةً فی الدین اذ فَخَروا

۱- یاد می‌کند تکیه کردن بر فراش رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم درین ابیات در شبی که آن حضرت آفتاب‌وار در غروب غار از جهت کید کفار مختفی‌شده وسه روزآنجا توقف فرمود به روایت ابوجعفرطوسی رحمة‌الله‌علیه.

قد بایَعونی ولم یوفوا ببیعتهم — و ماکَرونی فی الاعداء اذ مَکَروا
و ناصَبُونی فی حرب مُضَرَّمَةٍ — مالم یُلاقِ ابوبکرُ و لا عُمَرُ

(۱۷۶)

این شمائید ای قریش و کشتن من خواستید — حق رب تو که ایشان را نخواهد شد ظفر
گر بمانم عهد و رهنی می‌کنم پیش شما — کز بلای جانبین آنرا نگردد کم اثر
ور بمیرم می‌دهم از بعد آن میراثشان — خواری عمر از پی غدر و خیانت سر به سر
ور بمانم نیستم آنکس که گیرم در جهان — یار و اهل شیعه در دین که فخر آرند و فر
بیعتی کردند با من وان نشد آخر وفا — مکرها کردند با من در صف اعدا دگر
پیش من در حرب استادند و چون آتش شدند — در جهان هرگز ندید این را ابوبکر و عمر

(۱۷۷)

اذا انت لم تَزْرَعْ و اَبصرتَ حاصداً — نَدِمْتَ علی التفریط فی زَمَنِ البَذْرِ
و ما اِن لیوم البعثِ زادٌ سوی التُقی — تُزَوِّدُ به حتی القیامة و الحَشْرِ

(۱۷۷)

گر نکاری هیچ تخمی چون بیاید حاصلش — می‌شوی بر کاهلی نادم ز روز تخم کار
بهتر از تقوی نباشد توشه‌ای در روز حشر — توشه این ره ز تقوی ساز تا روز شمار

(۱۷۸)

صبرتُ علی مُرِّ الامور کراهةً — و اَبْقِیتُ فی ذاک الصُّباب من الامر
اذا کنتَ لا تدری و لم تک سائلاً — من العلم من یدری جهلتَ ولا تدری

(۱۷۸)

شکیبایی نمودم بر امور تلخ نابایست — در این کارم ز صبر اندک قصوری ماند تا دانی
اگر چیزی نمی‌دانی و آنرا هم نمی‌پرسی — ز دانایی که می‌داند نمی‌دانی که نادانی

(۱۷۹)

انا الذی سَمَّتْنِی امی حَیدرة — ضِرغامُ آجامٍ و لیثٌ قَسورة
عَبْلُ الذراعَیْنِ شدیدُ القَصَرَة — کَلَیْثِ غاباتٍ کریهِ المنظرة
اوفِیَهُمْ بالصاع کَیْلَ السَّنْدَرَة — اَضْرِبُکم ضرباً یُبینُ الفِقَرَة
و اَترکُ القِرنَ بقاعٍ جَزِرَة — صدری اَشفی من رؤوسِ الکَفَرة

من یَتْرُکِ الحقَّ بقومٍ صَغرَة   اَقْتُلُ منهم سبعةً او عَشرة
فکُلُّهم اهلُ فسوقٍ فَجَرة

(۱۷۹)

منم آنکس که نامم کرده مادر حیدر صفدر   هزبر بیشه مردی و شیر عرصه هیجا
مرا ساعد قوی افتاده و محکم سر و دستم   ز هیبت همچو شیر بیشه‌ام در دیده اعدا
چرا بخشم به ایشان کیل راکیلی ازان افزون   زنم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا
گذارم پهلوانان را به صحرا کشته برکشته   مرا سینه شفا یابد چو از کافر برم سرها
کسی کو ترک حق کرده است با قوم حقیرخود   کشم زیشان اگر هفت و اگر ده با تن تنها
که هستند آن همه اهل فجور و فسق در دنیا

(۱۸۰)

یَنْصُرُنی ربّی خیرَ ناصر   آمنتُ بالله بقلب شاکر
اَضرِبُ بالسَّیفِ علی المَغافِر   مَعَ النَّبِی المصطفی المهاجر

(۱۸۰)

یاری خدای داد مرا خوب یاوری   ایمان من به حق به دل پاک شاکر است
کردم به تیغ خود سر و خود از بدن جدا   با مصطفی نبیّ به حق کو مهاجرست

(۱۸۱)

یاذا الذی یَطْلُبُ منی الْوَتْرا   ان کنتَ تَبْغِی ان تزورَ القبرا
حقّاً و تَصْلیٰ بعد ذاک الْجَمْرا   اَعْطَیْتُکَ الیومَ ذُعافاً صبرا

(۱۸۱)

ای آنکه می‌خواهی ز من حقد ونفاق ودشمنی   پیش آی چون می‌بایدت‌کردن‌زیارت‌گورخود
حقا بسوزی بعد ازین در آتش افروخته   بخشم ترا امروز من زهر هلاک ومرگ بد

(۱۸۲)

لَهْفَ نفسی و قلیلٌ ما اُسَرّْ   ما اَصابَ الناسَ من خَیْرٍ و شَرّ
لم أَرِدْ فی الدهر یوماً حَرْبَهم   و هُمُ الساعونَ فی الشرِّ الشِمِرّ

(۱۸۲)

نالان بود نفسم که من کم دیدم از عالم فرح   از هرچه واقع می‌شود بر مردمان از خیر و شر

روزی نکردم در جهان من جنگ ایشان آرزو ایشان به جنگ من همه ساعی شدند و کینه‌ور

(۱۸۳)

اَغمضُ عَینی عن امور کثیرة و اِنّی عَلی تَرْکِ الْغُمُوضِ قَدیرُ
و ما من عَمَی اُغضی ولکن رُبَّما تَعامَی و اَغضِی المرءُ و هو بَصیرُ
و اَسْکِتُ عن اشیاءِ لو شِئْتُ قُلْتُها و لیس عَلَیْنا فی المقالِ أَمیرُ
اَصبِرُ نفسی باجتهادی و طاقتی و اِنّی باَخلاقِ الجمیعِ خَبیرُ

(۱۸۳)

چشم می‌پوشم به عمدا از فراوان کارها گر چه هم قدرت بود بر ترک این معنی مرا
نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی چشم پوشد مرد و او را هست بینایی بجا
خامشم از چیزها ور زانکه خواهم گویمش نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا
نفس خود را صبر فرمایم به جهد خویشتن زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

(۱۸۴)

ما فیک خَیرٌ ولا مَیْر تُعَدُّ لَهُ قَضَیْتُ منک لُباناتی و اَوطاری
فان بقیتَ فلا تُرجیٰ لِمکرمة و ان هلکتَ فمذموم الی النار

(۱۸۴)

خیر و میری نیست در تو تا درآیی در شمار هم ز خود گشتم به کار خویشتن حاجت‌گزار
گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم ور بمیری بدترین جایت جهنم گشت و نار

(۱۸۵)

یا عمرو وَیْحَکَ قد اتاک مجیبُ صوتک غیرَ عاجز[1]

۱- قیل انّ عمربن ودّ برز یوم الخندق ینادی هل من مبارز فقام علی علیه‌السلام و قال انا له یا رسول‌الله فقال اجلس یا علی. و نادی عمرو الثانیة هل من مبارز ثم قال این جنتکم التی تزعمون انّ من قتل منکم دخلها الا لیبرز الیّ رجل. فقال علی علیه‌السلام انا له یا رسول‌الله فقال اجلس. ثم قال الثالثة و هو یقول:

و لقد بححت من النداء قومهم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المسجع بموقف القرن المناجز

←

ذو نِیَّةٍ و بَصیرَة و الحقُ مُنجی کلَّ فائز
و لقد دعوتَ الی البِراز فتیً یُجیبُ الی المبارز
یُعْلیک اَبْیَضَ صارماً کالمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُناجِز
اِنّی اُؤَمِّلُ اَنْ تَقومَ علیک نائِحَةُ الْجَنائِز
مِنْ ضَربَةٍ نَجْلاءَ یَبْقیٰ ذِکرُها عند الْهِزاهِز

(۱۸۵)

ای عمرو وای برتو که آمد به سوی تو صوت ترا جواب ده و صاحب اقتدار[۱]

←

و کذاک انی لم ازل متسرّعا نحو الهزاهز
ان الشجاعة و السماحة فی الفتی خیر الغرایز

فقال علی علیه‌السلام و قال انا له یا رسول‌الله فاذن له النبی صلی‌الله علیه و آله فمشی و هو یقول.

۱- روایت است که عمروبن وُدّ در روز جنگ خندق اسب را در محلی تنگ از خندق جهانید و خود را به نزدیک بارو رسانید و ندا کرد و مبارز طلبید علی علیه‌السلام برخاست و گفت منم او را یا رسول‌الله. رسول صلی‌الله علیه‌و آله گفت بنشین یا علی. بار دوم ندا کرد و مبارز طلبید و گفت کجاست آن جنّت شما که می‌گویید و زعم و تصور شما چنانست که هرکس از شما که کشته شود در جنّت می‌رود و اکنون یک مرد از شما بیرون آید تا به جنت فرستم. پس علی برخاست و گفت منم او را یا رسول‌الله. فرمود که بنشین یا علی. بار سیم چون ندا کرد و این ابیات بخواند.

گلوی من فراهم شد ز بس اینجا ندا کردم
بدین جمع و از ایشان خواستم یک مرد پابرجا
توقف کردم اینجا تا دلیرش شد زمن ترسان
میان موقف جنگ و جدال و عرصه هیجا
چنینم من همیشه تا که بودم وین زمان دیگر
شتاب و سرعتی دارم میان فتنه و غوغا

←

با صدق نیت است و صفای بصیرت است — حق می‌دهد نجات به فیروز و رستگار
خواندی برای حرب و بیامد برابرت — مردی که او جواب تو گوید به کارزار
بالای سر بداشت ترا تیغ همچو آب — تا چون نمک گدازی ازین تیغ آبدار
دارم خیال آنکه برآرم به آسمان — از خلق بر جنازه تو ناله‌های زار
از ضربتی چنان که بماند به داستان — تا روز حشر یاد کنند اهل روزگار

(۱۸۶)

حیاتُک اَنفاسٌ تُعَدُّ و کُلَّما — مضی نَفَسٌ منها نقصت به جُزءَاً
فتُصبِحُ فی نَفَسٍ و تُمسی لغیرها — و مَالَکَ من عقل تُحِسُّ به رُزْءاً
و یُحییک ما یُفنیک فی کل لَیْلَةٍ — و یحدوک حادٍ ما یُرِیدُ بک الْهُزْءاً

(۱۸۶)

زندگانی تو از دم‌های معدود تو شد — هر دمی کان بگذرد جزوی ازان گردد فنا
چون به روز آیی به‌طوری باشی و شب غیر آن — کو ترا عقلی که دریابی چنین تغییرها
زنده سازد آنکه میراند ترا در هر شبی — ساربان راه عقبی بر تو می‌خواند حُدا

(۱۸۷)

العلمُ زَیْنٌ فکن لِلْعِلْمِ مکتسباً — و کن له طالباً ما عِشْتَ مقتِبساً
و ارْکَنْ الیه وَثِق بالله و اغْنَ به — و کن حلیماً رزینَ العقل محترساً
لا تَسْاَمَنَّ فَاِمّا کنتَ مُنْهَمِکاً — فی العلم یوماً و اما کنت مُنْغَمِساً
وکن فتیً ناسکاً مَحْضَ التُّقیٰ وَرِعاً — للدین مغتنماً للعلم مفترساً
فَمَنْ تَخَلَّقَ بالآداب ظَلَّ بها — رئیسَ قومٍ اذا ما فارق الرؤساء

→

ز روی راستی باشد شجاعت با سماحت هم
جوانان سخی را بهترین خلقی دربن دنیا

علی برخاست که منم او را یا رسول‌الله. پس رسول صلی‌الله علیه‌وآله اجازه داد. علی بیرون آمد و هیبت نمود و در جواب وی این ابیات فرمود.

و اعلمْ هُدِیتَ بان العلمَ خیرُ صفا اَضْحیٰ لطالبه من فضله سَلِساً

(۱۸۷)

زینت مردم بود از علم کسب علم کن علم را می‌جوی و از وی اقتباس نور دار
میل سوی علم کن می‌دار بر حق اعتماد با رضای عقل جو حلم و مشو غافل زکار
چون نمایی در طلب جدّی مگردان دل ملول در پی علم ار بود دریا برو غواص وار
متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان دین غنیمت دان و تخم علم را در دل بکار
هر که خلقش با ادب‌ها باشد او گردد به آن سر فراز قوم چون باشد رئیسان را فرار
فهم کن کز علم صافی تر نباشد مشربی طالب خود راست همچون آب صافی سازگار

(۱۸۸)

السیفُ و الخنجرُ رَیحانُنا اُفٍّ علی النَّرْجِسِ و الآس
شرابُنا من دمِ اَعدائنا و کَأْسُنا جُمْجُمَةُ الراس

(۱۸۸)

تیغ و خنجر دسته ریحان ماست فارغست از نرگس و از مورد مرد
بادهٔ ما خون بد خواهان ماست کاسهٔ سر ساغر ما در نبرد

(۱۸۹)

لا تَتَّهِمْ ربک فیما قَضی و هَوِّنِ الْأَمْرَ و طِبْ نفساً
لِکُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عاجلٌ یاتی علی المُصْبَح و المُمْسَی

(۱۸۹)

خالق خود را مکن تهمت در احکام قضا کار آسان‌گیر و نفس خویش را خوشحال دار
در جهان هر کار را آخر رسد فتح و فرج برکسی کو هست در جولانگه لیل و نهار

(۱۹۰)

اَلْحَمْدُلله لا شَریکَ له دَأبِیَ فی صبحه و فی غَلَسِه
لم یَبْقَ لی مُؤْنِسٌ فَیُؤْنِسَنِی اِلاّ اَنیسُ اَخافُ مِنْ اَنَسِه
فَاعْتَزِلْ الناسَ ماستطعتَ ولا تَرْکَنْ الی مَن تَخافُ مِنْ دَنَسه
فالعبدُ یرجو ما لیس یُدْرِکُه و الموتُ اَدنی الیه من نَفَسِه

(۱۹۰)

شکر خدا که نیست شریک و نظیر او وین عادت من آمده در صبح و در مسا
مونس مرا نماند که انسش بود به من جز مونسی که ترس ز اُنسس بود مرا
از مردمان به قدر توان باش گوشه گیر و آنکس که ترسی از بدیش باش ازو جدا
بنده امید آنچه کند در نیابدش نزدیک‌تر شد از نفس او دم فنا

(۱۹۱)

سلامٌ علی اهل القبور الدَّوارس کانهم لم یجلِسوا فی المَجالس
و لم یَشْرَبُوا من باردِ الماءِ شُرْبةً و لم یَأْکلوا من کُلِّ رَطْبٍ و یابِس

(۱۹۱)

بر اهل قبور کهنه از ماست درود گویی که به مجلسی نبودند مگر
یا نوش نکرده‌اند یک شربت آب یا هیچ نخورده‌اند نه خشک و نه تر

(۱۹۲)

لا تأمنِ الموتَ فی طَرْفٍ ولا نَفَس و لو تَمَنَّعْتَ بالحُجّاب و الحَرَس
و اعلم بِاَنَّ سهامَ الموت نافذةٌ فی کل مُدَّرِعٍ منها و مُتَّرِسٍ
ما بالَ دینِک تَرضَیٰ اَنْ تُدَنِّسَهُ و ثوبُ نفسک مغسولٌ مِنَ الدَّنَسِ
ترجو النجاةَ ولم تَسْلُکْ مسالِکَها اِنَّ السَّفینةَ لا تَجری علی الْیَبَسِ

(۱۹۲)

یک نفس یا لحظه‌ای ایمن مباش از حال مرگ ور ترا مانع شوند از وی نگهبانان در
دان که باشد تیرهای موت را حکم روان بر همه درعی که ما را باشد و حصن و سپر
چیست دینت را که ناپاکی روا داری به دین جامه‌های تن به غایت پاک پوشیده به بر
داری امید نجات و نیستی بر راه آن راستی را کی توان کردن روان کشتی به بر

(۱۹۳)

أَیَحْسَبُ اولادُ الجهالة اِنَّنا علی الْخَیْلِ لَسْنا مِثْلَهم فی الفَوارِس
فسائِلْ بَنِی بَدْرٍ اذاما لَقیتَهُم بقَتْلِی ذَوِی الاقران یومَ التمارُس
و هذا رسولُ الله کَالْبَدْرِ بیننا به کَشَفَ اللهُ العِدَی بالتَّناکُس
و اِنّا اُناسٌ لا نَری الحربَ سُبَّةً ولا نَنْثَنِی عند الرِّماح المَداعِس

فما قیل فینا بعدها من مقالةٍ　　فما غادَرَتْ مِنّا جدیداً للابس

(۱۹۳)

هست اولاد جهالت راگمان آنکه ما　　مثل ایشان در سواری نیستیم از کرّ و فرّ
قصه را پرس از بنی بدر ار بدان مردم رسی　　قتل آنهایی که کردم روز هیجا و حشر
این رسول حق که چون بدری است مارادرمیان　　بهر او اعدای دین راکرد حق زیر و زبر
ما نمی‌بینیم روز حرب تقصیری ز خود　　ما نگردانیم رو از نیزه‌های کارگر
نیست بعد ازماکسی را در غزاکردن سخن　　بر تن کس خلعتی زینسان نگردد نو دگر

(۱۹۴)

اَتَمَّ الناس اَعْرَفُهُمْ بنقصهْ　　و اَقْمَعُهُمْ لشهوته و حرصهْ
فدانِ علی السلامة مَنْ یُدانی　　و مَنْ لم ترضَ صُحْبَتَه فَأَقْصِهْ
و لا تَسْتَغِلْ عافیةً لشیءٍ　　و لاتَسْتَرْخِصَنَّ اَذیً لِرَخْصِهْ
و خَلِّ الفحصَ مااستغنیتَ عنه　　فکَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَیباً لِفَحْصِهْ

(۱۹۴)

بُوَد کاملتر مردم شناساتر به نقص خود　　به کلی کنده بیخ حرص و شهوت از ریاض جان
برو نزدیک آن کز امن سازد با تو نزدیکی　　کسی کز صحبتش راضی نه ای‌دوری‌بوددرمان
گران مشمار جنس عافیت در هر بها باشد　　مدان ارزان بلا ارزانکه‌چون‌خاک‌رهست‌ارزان
بمان دخل و تفحص خاصه‌زان‌کزوی‌غنی‌باشی　　که بس جویندهٔ هر چیز را عیب آید و نقصان

(۱۹۵)

لأُصَبِحنَّ العاصَی بن العاصی　　سَبعینَ اَلْفاً عاقِدِی النواصی
مستحقِبینَ حَلَقَ الدِلاص　　قدجَنَّبُوا الخیلَ مع القِلاص
آسادُ مَحْلٍ حین لا مَناصِ

(۱۹۵)

دارم مصاحب از پی تو عاصی ابن عاص　　هفتاد هزار موی جبینشان به دست من
بندند درع و خود همه در پس شتر　　کرده جنیبه اسب و شترهای صف شکن
شیران گرسنه نگریزند از فتن

(۱۹۶)

لنا ما تَدَّعونَ بغیر حق اذا مِیزَ الصحاحُ من المِراضِ
عرفتم حَقَّنا فَجَحَدْتُمُوه کما عُرِفَ السوادُ من البَیاض
کتابُ اللهِ شاهدُنا علیکم و قاضینا الالهُ فَنِعْمَ قاض

(۱۹۶)

به غیر حق بود این دعوی شما با ما چنانکه هست عیان تندرست از بیمار
شناختید حق ما و منکرید آنرا چنانکه باز شناسند روز را از شب تار
گواه ماست کتاب خدا به سوی شما خداست قاضی ما به ز قاضیان دیار

(۱۹۷)

ان تَکُ ذا علم بما اللهُ قضی فانه یأتیک سیفی الْمُنْتَضَی
واللهِ لا یُبْرَمُ شیءٌ نُقِضا

(۱۹۷)

گر بود علمت بدان چیزی که حق کرده قضا وانکه نزدیک آیدت شمشیر من دور از میان
هر چه حق ریزد ز هم نبود میسر جمع آن

(۱۹۸)

اذا اَذِنَ اللهُ فی حاجة اتاک النَّجاحُ بها یَرْکُضُ
و اِن اَذِنَ الله فی غیرها اتی دونَها عارضٌ یَعْرِضُ

(۱۹۸)

حاجتی کاندران رضای حقست سویت آید دویده گاه طلب
وانکه فرمان حق در آن نبود عکس آن حاصل است رنج و تعب

(۱۹۹)

نحن نَاُمُّ النَمَطَ الاوسطا لسنا کَمَنْ قَصَّرَ او اَفْرَطَا

(۱۹۹)

ما همه حد وسط داریم در کل امور نیستیم از اهل تقصیر و نه افراط و غرور

(۲۰۰)

اِصبِرْ علی الدهر لا تَغْضَبْ علی احدٍ فلاتَرَیٰ غیرَ ما فی اللوح محفوظُ

ولا تُقِیمَنْ بدارٍ لا انتفاعَ بها و الارضُ واسعةٌ و الرزقُ مبسوطُ

(۲۰۰)

صبر کن بر دهر و بدخویی مکن با هیچکس چون نبینی هیچ چیزی خارج از لوح و قلم
ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع زانکه عالم را زمین باشد فراخ و رزق هم

(۲۰۱)

نَوْمُ امرئٍ خَیْرٌ له من یَقَظَهْ لم یُرضِ فیها الکاتبین الحَفَظَهْ
و فی صروف‌الدهر للمرء عِظَهْ

(۲۰۱)

خواب مرد البته بهتر باشد از بیداریش آنکه نبود راضی از فعلش کرام الکاتبین
مرد را تغییر دوران واعظی باشد امین

(۲۰۲)

دَعِ الحرصَ علی الدنیا و فی العیش فلا تَطْمَعْ
و لا تَجْمَع من المال فما تَدری لمن تَجمَعْ
و لا تدری اَفِی ارضک ام فی غیرها تُصَرع
فان الرزقَ مقسومٌ و کَدُّ المرء لا یَنْفَعْ
فقیرٌ کُلُّ مَنْ یَطْمَع غَنِیٌّ کُلُّ مَنْ یَقْنَعْ

(۲۰۲)

بمان حرص و شره بر دنیی دون طمع درعیش و عشرت کم کن اینجا
مکن زنهار جمع مال بسیار چه دانی تا نصیب کیست آنها
ندانی تا به شهر خویش میری و یا در جای دیگر افتی از پا
یقین چون رزق مقسومست از اول نبخشد نفع سعی مرد آنرا
فقیرست آنکه در بند طمع ماند غنی گشت آنکه قانع شد ز دنیا

(۲۰۳)

و اما العقلُ عقلان فمطبوعٌ و مسموعٌ فما لَمْ یَکُ مسموعٌ اذا لَمْ یَکَ مطبوع
کما لا ینفع الشمسُ وضوءُ العین ممنوع

(۲۰۳)

دو عقل آمد تو را مطبوع و مسموع نه مسموعست آن گر نیست مطبوع
چه نفع از خور چو بینائی است ممنوع

(۲۰۴)

إِنَّ اخاک الصدقَ من کان معک و من یَضُرُّ نَفْسَهُ لینفعک
و من اذا عاین امراً قطعک شَتَّتَ فیه شَمْلَهُ لیجمعک

(۲۰۴)

آن برادر باشدت کز صدق دل باشد به تو وز برای نفع تو بر دل نهد رنج و عنا
وانک چون بیند معاین در مقاطع کار تو خود پریشانی کشد تا جمع گرداند ترا

(۲۰۵)

ذنوبی ان فَکَّرْتُ فیها کثیرةٌ و رحمةُ ربی مِنْ ذنوبی اوسعُ
فما طمعی من صالحٍ قد عملتُهُ و لکننی فی رحمةالله اطمعُ
فان یکُ غفرانٌ فذاکَ برحمة و ان لم یکن أُجْزی بما کنتُ اصنعُ
ملیکی و مولائی و ربی و حافظی و انی له عبدٌ أُقِرُّ و اخضعُ

(۲۰۵)

گناهانم فراوانست چون فکرش کنم با خود عطا و رحمت پروردگارم بیش ازان باشد
طمع نبود مرا چیزی به پاداش نکوکاری ولیکن خواهشم از رحمت حق بی‌کران باشد
اگر آمرزشی باشد بود آن غایت رحمت وگر نبود جزای کردهٔ من در میان باشد
بود پروردگار و حافظ و مولای من یزدان من او را بندهٔ مسکین و اقرارم بران باشد

(۲۰۶)

هل یَقْرَعُ الصخرُ من ماءٍ و من مَطَرٍ هل یُلْحَقُ الریحُ بالْآمالِ والطمع
اَنا علیٌّ ابو السبطَیْنِ مُقْتَدِرٌ علی العُداة غَداةَ الروعِ والزَّمَعِ

(۲۰۶)

بسا که سنگ شود کوفته ز آب و مطر بسا که باد وزد بر امیدها و امل
منم علی پدر سبطی نبی قادر بر اهل دشمنی و دشمنان مکر و حیل

(۲۰۷)

الفضلُ من كرم الطبيعة و المَنُّ مَفْسَدَةُ الصنيعة
والخيرُ امنعُ جانبا من قُلَّة الجبل المنيعة
والشَّرُّ اَسْرَعُ جَرْيَةً من جَرْيَةِ الماءِ السريعة
تركُ التعاهُدِ للصديق يكون داعيةَ القطيعة
لا تَلْتَطِخْ بوقيعةٍ في الناس تَلْطَخكَ الوقيعة
ان التَّخَلُّقَ ليس يَمْ كُثُ اَنْ يؤُولَ الى الطبيعة
جُبِلَ الانامُ من العِبا دِ على الشريفة والوضيعة

(۲۰۷)

هست فضل تو از کرامت طبع منت مفسد نکویی بین
خیر را جانبی است مانع تر از سر کوه سرفراز متین
روش شر سریع تر باشد از روش‌های آب بی‌تمکین
ترک پرسیدن است یاران را سبب قطع دوستان قرین
مشو آلوده بهر غیبت خلق که ترا نیز غیبت آید و کین
به درستی که خُلق بد چو بماند می‌شود با طبیعت تو قرین
مردمانرا جبلت ازلی است از وضیع و شریف خلق یقین

(۲۰۸)

لا تَضَعِ المعروفَ في ساقط فذاك صنعٌ ساقطٌ ضايعٌ
وَضَعْهُ في حُرٍّ كَريمٍ يَكُنْ عُرفُک مِسكاً عَرْفُهُ ضايعُ

(۲۰۸)

لطف وجود و نیکویی با مردم ناکس مکن زانکه ضایع باشد آن نیکویی و افتد به لاش
خیر کن با مرد آزاد کریمی تا شود خیر تو مانند مشک و بوی او زان مرد فاش

(۲۰۹)

اَوْدىٰ بِاَغْشَمَ دهرٌ كان يَأْمُلُهُ فَخَرَّ مُنْجَدِلاً في الارض مصروعا
قد كان يُكْثِرُ في الكلام تسميعا حتى سَما بحُسامِهِ ترويعا
فَعَلوتُهُ منى بضربة فاتِكٍ ما كان يوما في الحروب جَزُوعا

من کان یُنکِرُ فضلَنا و سَناءَنا فأنَا علیٌّ لِلإلٓهِ مطیعا

(۲۰۹)

بود بهر خود نمایی جاهل و بسیار گوی تا شود عالی و از تیغش بترسد روزگار
بر سرش قادر شدم از ضرب تیغ جان شکاف آنکه روزی در صف هیجا نبودش انکسار
هر که باشد منکر فضل و بزرگی‌های ما من علیم کردگار خویش را فرمان گزار

(۲۱۰)

أتَأمُرُونی بالصبرِ فی نَصْرِ احمد فواللهِ ما قُلْتُ الذی قُلْتُ جازعا[1]
و لکننی اَحْبَبْتُ انتَرَ نصرتی لِتَعْلَمَ أنّی لم ازل لک طائعا
و سعیی لوجه الله فی نصر احمد نبی الهُدی المحمودِ طفلا و یافعا

(۲۱۰)

مرا بر صبر میداری برای نصرت احمد به حق حق نگفتم آنکه هستم جازع و ترسان[2]

۱- قال السید الشریف المرتضی قدس‌الله سرّه اخبرنی الشیخ المفید قال لمّا اراد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله الاختفاء من قریش والهرب منهم الی الشعب استشار الی ابی‌طالب فاشار الی علی علیه‌السلام ثم تقدم ابوطالب الی امیرالمؤمنین ان یضطجع علی فراش النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم لیقیه بنفسه فاجابه الی ذلک فلما نامت العیون جاء ابوطالب الی علی علیه‌السلام بمقام رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و اضطجع امیرالمؤمنین علیه‌السلام مکانه. فقال امیرالمؤمنین علیه‌السلام یا ابتاه انی مقتول فقال ابوطالب:

اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک و البلاءُ شدید لفداء النجیب و ابن النجیب
لفداء الاغرّ الثّا قب والباع والفناء الرحیب
ان تصبک المنون فالصبر تتری فمصیب منها و غیر مصیب
کل حی و ان تملّأ عیشا آخذ من سهامها بنصیب

۲- یعنی گفت سید شریف قدوةالسادات و منبع العلا سید کمال الملة والدین مرتضی قدس‌الله سره که مؤلف این کتاب عالی خطابست که مرا خبر داد شیخ مفید رحمةالله علیه که چون حضرت رسالت صلی‌الله علیه و اله و سلم خواست که از قصد و مکر قریش پنهان شود و از میانه بیرون رود با ابوطالب درین باب مشاورت کرد ←

ولیکن دوست می‌دارم که بینی نصرتم در دین بدانی آنکه من پیوسته بودم تابع فرمان
نمودم سعی از بهر خدا در نصرت احمد نبی هادی آن وقتی که بودم داخل طفلان

(۲۱۱)

قُصْوَی الجدید الی بِلیً والوصلُ فی الدنیا انقطاعُه
ایُّ اجتماع لم یَصِرْ لِتَشَتُّتٍ منه اجتماعُه
ام ایُّ شَعْبٍ لاِلْتیا مِ لم یُفَرِّقْهُ انْصِداعُه
ام ایُّ مُنْتَفِعٍ بشیء ثم تَمَّ له انتفاعُه
یا بُؤْسَ للدهر الذی مادام مختلفا طباعُه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شرّه سماعُه

(۲۱۱)

انتهای هر نوی را کهنگی است وصل در دنیا فراق و فصل دان
کو به عالم مجمعی کاخر نگشت ریخته از هم به هر سو جمعشان
یا کجا قومی به هم پیوسته شد کش فراق آخر نیامد در میان
یا کجا نفعی به چیزی رو نهاد با تمامی کاخرش نامد زیان

←

ابوطالب گفت که علی باید که جای ترا نگاه دارد تا مقام تو خالی نماند بعد از آن ابوطالب علی را فرمود که امشب می‌باید که جای رسول را نگاه داری به جان سپاری. علی به جان قبول نمود و آمد و بر جای رسول تکیه فرمود. بعد از آنکه چشم مردم به خواب رفت ابوطالب پیش علی آمد دید که علی از سر توکل تمام و تهور مالا کلام بر فراش رسول علیه‌السلام تکیه زده. چون ابوطالب را دید گفت ای پدر من از جمله کشتگانم. ابوطالب در جواب وی این ابیات گفت.

صبر کن ای پسر زان رو که صبر اولی ترست هر که باشد زنده باشد بازگشت او فنا
بذل تو کردیم و هست این امتحان سخت صعب بر فدای آن نجیب ابن نجیب آن رهنما
بر فدای آن بزرگ غرّه دار با حسب روشن و با دست و بازو کش بود واسع سرا
گر رسد مرگت ز سهم تیر ناوک پی به پی بعضی از وی بر نشان آید شود بعضی خطا
هر که باشد زنده گر چه باشدش عیش تمام عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را

نـا امـیدی بـاشد از دنـیا کـه او مختلف حـالست دایـم از زمـان
در مثل‌ها پیشتر زیـن گـفته‌انـد بس تـرا از شـر شـنیدن نـام آن

(۲۱۲)

لک الحمدُ إمّا علی نِعمة و إمّا علی نِقمة تَدْفَعُ
تَشاءُ فَتَفْعَلُ ما شِئْتَهُ و تَسْمَعُ من حیث لا یُسْمَعُ

(۲۱۲)

شکر و منت مر ترا بر نعمت و احسان و لطف شکر دیگر آنکه سازی دفع غم‌های شدید
هر چه می‌خواهی توانی کرد چون قدرت تراست بشنوی دیگر ازان جایی کزان نتوان شنید

(۲۱۳)

مات الوفاءُ فلا رِفْدٌ و لا طمعٌ فی الناس لم یَبْقَ الا الیأسُ والجزعُ
فَاصْبِرْ علی ثِقَةٍ بالله و اغن به فاللهُ اکرمُ مَنْ یُرْجَی و یُتَّبَعُ

(۲۱۳)

وفا بمرد و نکویی طمع نماند و طلب به مردمان به جز از ناامیدیی جاوید
به اعتماد خدا شو غنی و صبر نمای خدا کریم‌تر از هر که هست در امید

(۲۱۴)

لک الحمدُ یا ذالجودِ والمجدِ والعلی تبارکْتَ تُعطِی من تَشاءُ وَ تَمْنَعُ
الهی و خلاّقی و حِرْزی و موئِلی الیک لَدَی الاِعسارِ والْیُسْرِ اَفْزَعُ
الهی لئن جَلَّت و جَمَّت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اَجَلُّ و اَوْسَعُ
الهی لَئِنْ اعطیتُ نفسی سُؤْلَها فها انا فی روضِ الندامةِ اَرْتَعُ
الهی تَری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی الْخَفِیَّةِ تَسْمَعُ
الهی فلا تَقْطَعْ رجائی و لا تُزِغْ فؤادی فَلی فی سَیْبِ جودک مَطْمَعُ
الهی لئن خَیَّبْتَنِی او طَرَدْتَنی فَمَنْ ذاالذی ارجو و مَنْ ذا یُشَفَّعُ
الهی اَجِرْنی من عذابک اِننی اسیرٌ ذلیلٌ خائفٌ لک اَخْضَعُ
الهی فَآنِسْنِی بتلقین حجتی اذا کان لی فی القبر مَثویً و مَضْجَعُ
الهی لئن عَذَّبْتَنِی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رجائی منک لا یَتَقَطَّعُ
الهی اَذِقْنی طعم عفوک یوم لا بنونَ و لا مالٌ هنالک یَنْفَعُ

الهی اذا لم تَرْعَنِی کنتُ ضایعا وإن کنتَ تَرْعانی فلستُ اُضَیَّعُ
الهی اذا لم تَعْفُ عن غیر محسن فَمنْ لِمُسیءٍ بالهوی یَتَمَتَّعُ
الهی لئن فَرَّطْتُ فی طلب التُقی فها انا اِثْرَ العفو اَقْفو و اَتْبَعُ
الهی لئن اَخْطَأتُ جهلا فطالما رجوتُک حتی قیل ما هو یَجْزَعُ
الهی ذنوبی بَذَّتِ الطُّودَ واعتَلَتْ و صَفْحُک عن ذنبی اَجَلُّ و اَرْفَعُ
الهی یُنَحّی ذکرُ طولک لَوعَتِی و ذکرُ الخطایا العَیْنَ منی یُدْمِعُ
الهی اَقلنی عَثْرَتی وامْحُ حَوبتی فَاِنّی مُقِرٌّ خائف مُتَضَرِّعُ
الهی اَنِلْنِی منک روحا و رحمةً فلستُ سوی ابواب فضلک اَقْرَعُ
الهی لئن اَقْصَیْتَنِی او طَرَدْتَنِی فما حیلتی یا ربِّ ام کیف اَصْنَعُ
الهی حَلیفُ الحُبِّ باللیل ساهرٌ یُنادی و یَدعو والمُغَفَّلُ یَهْجَعُ
و کُلُّهُمْ یرجو نوالَک راجیا برحمتک العظمی و فی الخُلْدِ یَطْمَعُ
الهی یُمَنِّینِی رجائی سلامةً و قُبْحُ خطیئاتی عَلَیَّ یُشَنِّعُ
الهی فان تَغْفِرْ فعفوُک مُنْقِذی و الا فبالذنب المُدَمِّرِ اُصْرَعُ
الهی بِحَقِّ الهاشمی و آله و حُرْمَةِ ابرارٍ هُمْ لک خُشَّعُ
الهی فانْشِرْنی علی دینِ احمد منیباً تقیاً قانِتاً لک اَخْضَعُ
و لا تَحرِمَنّی یا الهی و سیدی شفاعَتَهُ الکبری فذاک المُشَفَّعُ
و صلِّ علیه ما دَعاک مُوَحِّدٌ و ناجاک اخیارٌ ببابک رُکَّعُ

(۲۱۴)

مر ترا حمدست و شکر ای صاحب جود و علا عالیئی گر منع فرمائی وگر بخشی عطا
ای خدا و خالق من وی پناه و مرجعم روی اخلاصم به سوی توست در فقر و غنا
ای خدای من مرا گرچه خطاها شد بزرگ عفوت افزونست و اکبر از گناه و از خطا
ای خدای من اگر چه نفس را دادم مراد آمدم اکنون به بستان ندامت در چرا
ای خدا می‌بینی این فقر من و درویشیم هم تو در گوش آوری در خُفیه گر گویم دعا
ای خدا قطع امید من مکن مایل مساز دل مرا چون هست از جود توام امیدها
ای خدا گر ناامیدم سازی و رانی ز پیش کیست آن کزوی امیدم باشد و شافع کجا
ای خدا فریاد من رس از عذابت زانکه من هم اسیر و هم ذلیلم ترسناک از جان ترا

ای خدا انسم ده از تلقین به‌گاه حجتم چون مرا باشد درون قبر خود تسکین و جا
ای خدا گر در عذابم افکنی سالی هزار رشته امید من از تو نمی‌گردد جدا
ای خدا طعمی ز عفوت بخش روزی کاندرو نی پسر نه مال آنجا نفع بخشد در جزا
ای خدا گر نبودم از تو رعایت ضایعم ور رعایت یابم از تو نیست ضایع رنج ما
ای خدا عفو ار نفرمایی ز غیر نیک کار کیست کو بدکار را بخشد تمتع از هوا
ای خدا در راه تقوی گر مرا تقصیر رفت برنشان عفو تو رفتم پی راه هدی
ای خدا دارم خطا و جهل لیکن واثقم تا بدان غایت که گویندم نترسد از خدا
ای خدا گر چه گناهم هست افزونتر ز کوه لطفت افزونست از جرمم چو کوه از کهربا
ای خدا عفوی کن از لغزیدن و جرمم ببخش من مقرم بر گناه خویش و ترسان در دعا
ای خدا از لطف خود رحمت کن و راحت رسان چون مرا نبود به جز ابواب دارت هیچ جا
ای خدا گر تو مرا دور افکنی یا رانیم حیلتی نبود مرا یا رب چه سازم جز رضا
ای خدا چون هست هم سوگند حب شب زنده‌دار با ندا و با دعا غافل ز خوابش متکا
جمله هستند از کمال لطف تو امیدوار با عظیم رحمت و خلد تو و لطف لقا
ای خدا امیدم ایمن در سلامت ساخت لیک زشتی جرم و گناهم می‌کند تشنیع‌ها
ای خدا گر عفو باشد از تو عفوت یاورست ور نه باشم در گناه مهلک افتاده ز پا
ای خدا سوگند حق هاشمی و آل او حرمت نیکان که ایشان با تو دارند التجا
ای خداگر نشر فرمایی بدین احمدم آن تقی و آن نقی خاشع‌تری باشم ترا
ای بزرگ و ای خدای من مکن بر من حرام آن بزرگی شفاعت‌های شافع در جزا
خوان بر او صلوات تا خواند ترا تسبیح خوان و آن مناجاتی که نیکانند در بابت دوتا

(۲۱۵)

تَجَوَّعْ فَاِنَّ الجوعَ من عَمَلِ التُّقی و انَّ طویلَ الجوع یوما سَیُشْبَعُ
و جانِبْ صغارَ الذنب لاتَرْکَبَنَّها فان صغارَ الذنب یوما سَتُجْمَعُ

(۲۱۵)

گسنه‌می‌باش و سبک چون کار تقوی‌گسنگی‌است گسنگی چون شد فراوان سیر گردی بعد ازان
از گناه خرد دوری جوی و فعل خود مساز زانکه گردد جمع روزی آن گناه از هرکران

(۲۱۶)

أُبَنَيَّ أم أهل النصيحة تنفع | آلهاً بقلبک إن مَنَحْتُک موقع
فلقد منحتُک ما استطعتُ نصیحة | فَاِنْ اِتَّعَظْتَ بها فنفسک تنفع
قَدِّم لنفسک فی الحیوةِ تزوُّدا | فَغَداً تُفارقُها و انت مُوَدَّع
و اهْتَمَّ لِلسَّفَرِ القریبِ فانه | اَنْأَیٰ من السفر البعید و اَشْسَعُ
واجعل تزُّودَک المخافةَ والتقی | فَکَأَنَ حَتْفَکَ من مساءِک اسرعُ
وَاقْنَعْ بقوتک فالقِناعُ هو الغِنی | والفقرُ مقرونٌ بمن لا یَقْنَعُ
و احْذَرْ مصاحَبَةَ اللِّئامِ فانهم | مَنَعوک صفوَ وِدادهم و تَصَنَّعُوا
اهلُ المودةِ ما اَنَلْتَهُم الرِضیٰ | و اذا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لک مُنْقَعُ
لا تَجْمَعَنَّ و انت تَعْلَمُ انما | لِسِواک تَتْرُکُ کلَّ ما قد تَجْمَعُ
و کتابَ رَبِّک فَاتْلُهُ مُتَهَجِّداً | ان المحبَّ لربه لا یَهجعُ
یبدوک ان شهدوک حسنَ ثنائهم | و اذا تَغیبُ فانت انت الاوضع
شرُّ الصحابة من یُوَدُّ لِمَطْمَعٍ | و یُصَدُّ مجتنبا اذا لا یَطمع
لا تُفْشِ سِرّاً مااستطعتَ الی امریءٍ | یُفْشِی الیک سرائراً تستودع
فکما تراه بِسِرٍّ غیرک صانعا | فکذا بِسِرِّک لا محالةَ یَصْنَعُ
لاَتَبْدأَنَّ بمنطق فی محفِلٍ | قبلَ السؤال فَاِنَّ ذاک یُشَنَّعُ
فالصَّمْتُ یُحْسِنُ کل ظن بالفتی | و لعله خَرِقٌ سفیهٌ اَرْقَعُ
ودَعِ المِزاحَ فَرُبَّ لَفْظَةٍ مازح | جَلَبَتْ الیک بَلابِلاً لاتُدْفَعُ
داوِ الرجالَ بما تظنُ بانهم | یَهْوونَ منک وَ ثِقْ بمن یتورع
جالِدْ بلطف مَن تُحاذِرُ شَرَّه | و اَذِقْهُ اَعْذَبَ مَنطقٍ لک یُسْمَع
و کن المخالفَ بالضمیر لمثله | فبذاک تَقْهَرُ مَن لقیتَ و تَصرع
و حِفاظُ جارِک لا تُضِعْه فانه | لایَبْلُغُ الشرفَ الجَسِیمَ مُضَیِّعُ
والضیفَ اَکرِمْهُ تَجِدْهُ مُخَبِّراً | عمن یَجُودُ و مَنْ یَضِنُّ و یَمْنَعُ
و اذا اسْتَقالَک ذوالاساءة عثرةً | فَأَقِلْهُ اِنَّ ثوابَ ربِّک اَوْسَعُ
و اذا ائْتُمِنْتَ علی السَّرائِرِ فاخْفِها | واسْتُرْ عیوبَ اخیک حین تَطَّلِعُ
وارعَ الامانةَ واکتسب بادائها | حظَّیْنِ مغفرة و ذکراً یَرفع

و اذا ضُعِفْتَ عن الظلوم فَضَعْ له حدَّ المذلة حیثُ مثلک یخضع
و اذا بَدَتْ لک من عدو فرصةٌ فامْدُدْ یداً لک ذرعُها متنوع
و اذا عُرِیتَ عن العشیرة فاحْتَشِمْ مِنْ غیرِ قومِک فالغریبُ مُروع
و اذا خصصتَ من الغنی بفضیلة و لکل حال دولةٌ تتوقع
فَتَوَقَّ من اَشَرِ الغنی و لَرُبَّما اَشَرتْ لدولتها اللئامُ الرضعُ
و اذا افتقرتَ فلیس فقرُک دائما من یُعْرَ یُکْسَ و من یَجُع سیشبع
و أَخُ الممالحة احْتَفِظْ بِاِخائِه فله علیک بها خِلالُ اربع
ان یَسْتَعِنْک تُعِنْه اَو یَکُ خائفا تؤمنْهُ انَّ اخا الطعامِ ممنع
واحْفِظْهُ عند مَغِیبِه و حضورِه واغْفِرْ خطیئَتَهُ التی هی اقطع
لاتَجْزَعَنَّ من الحوادث انما خُرْقُ الرجالِ علی الحوادث یَجْزَعُ
و أَطِعْ اباک بکل ما وَصَّی به ان المطیعَ اباه لا یتضعضع

(۲۱۶)

ای پسر من پند گویم تا ترا نفعی دهد دارم ارزانی ترا گر در دلت یابد مکان
کردم ارزانی ترا پند آنچه مقدور من است گر تو وعظم بشنوی نفس تو گیرد نفع ازان
توشه بهر نفس خود در زندگی بفرست ازانک میرد و فردا تو می‌مانی امانت در میان
اهتمامی در ره نزدیک کن کان مردنست وز سفرهای درازت دورتر شد در جهان
توشه‌ای در راه خود از خوف و از تقوی بساز کان هلاکت زودتر از شب رسد پیشت روان
چون قناعت شد غنا قانع به قوت خویش باش زانکه باشد بی‌قناعت را فقیری و هوان
دور باش از صحبت زشت لئیمان کان گروه منع کردند از تو حب و لطفشان صنعت کنان
دوستند آندم که می‌بخشی رضای جمله را ور کنی منع غرضشان زهر یابی جان ستان
جمع دنیایی مکن البته چون دانی یقین کانچه جمع آری بود آن جمله بهر دیگران
پس کتاب حضرت پروردگارت خوان به شب دوستار حق نیارد در نظر خواب گران
چون شوی حاضر نمایندت بسی حسن ثنا ور شوی غایب تویی تو کمترین مردمان
همنشین بد کند یاری همه بهر طمع روی گرداند زتو چون گردد ازوی قطع آن
تا توانی سر خود را فاش با مردم مکن گر به تو افشا کند از دیگری سرّ نهان
چون همی بینی که سر غیر سازد با تو فاش همچنان سر ترا خواهد نمودن بی‌گمان

در سخن گفتن به مجلس ابتدا از خود مکن کان شود تشنیع تو پیش از سؤال حاضران
خاموشی ظن نکو باشد جوان را بی‌شکی گرچه باشد گول و بی‌عقل و سفیه و بی‌زبان
هزل بگذار ای بسا لفظی که چون هازل بگفت سوی او آورد تشویشی که نتوان دفع آن
درد مردان را دوا از خواهش ایشان بساز زانچه می‌خواهند واثق باش با پرسندگان
لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا وز شراب عذب نطق خویش اورا می‌چشان
با ضمیر خود خلاف مثل ایشان پیش گیر تا بدین معنی به میدان افکنی بر خاکشان
حفظ کن دایم حق همسایه و ضایع مکن کی رسد ضایع کننده در شرف‌های جهان
میهمانت را گرامی دار تا گوید خبر از کسی با جود یا خود از بخیلی ناتوان
ور پشیمان شد به تو صاحب گناه‌ازجرم‌خویش بگذران از وی که اجر آن بود افزون ازان
چون امین گردی به اسرار نهان دارش نهان وز برادر عیب را پوش ار شود پیشت عیان
کن امانت را رعایت در ادایش سعی کن کان دو حظّ باشند ذکر و مغفرت رفع مکان
ور شوی عاجز ز ظالم پیش او افتاده دار روی مسکینی خود را تا شود او همچنان
ور ترا فرصت شود بر دشمن خود آشکار دست خود بروی بکش با قدرت و تاب و توان
ور شوی عاری و تنها از عشیرت جاه جو از دگر قومی چو تو هستی غریب و ناتوان
در غنا مخصوص چون باشی به فضل خویشتن دولتی هر حال را باشد توقع از زمان
باش ترسان از غرور مال دنیا چون بسی اوفتادند از لئیمان در غرور مالشان
ور شوی درویش دایم کی بود درویشی‌ات برهنه پوشیده گسنه سیر گردد بعد ازان
هم نمک را حفظ میکن با اخوت‌های او زانکه او را بر تو حق چار خصلت شد عیان
یاری ار خواهد کنی یاری وگر ترسش بود در اخوت ایمنش گردانی و بخشی امان
حفظ می‌کن در حضور او را و هم در غیبتش ستر پوش جرم او شو گر بود کوه گران
در حوادث چون به‌پیش آید جزع کم‌کن‌ازانک در بلا کردن جزع باشد طریق ابلهان
باش در امر پدر در هر نصیحت کان گذشت پیرو امر پدر ضایع نگردد در جهان

(۲۱۷)

وداوِ عدوّاً داءَهُ لا تُدارِه فان مداراةَ العِدی لیس یَنْفَعُ
فانک لو دارَیْتَ عامَیْنِ عَقْرَباً اذا أَمْکَنَتْ یوما من الدهر تَلْسَعُ

(۲۱۷)

دوای درد دشمن از ره ناسازگاری کن ندارد سازگاری‌های دشمن منفعت پیشت
که با عقرب مدارا گر کنی دو سال پیوسته چو ثابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن نیشت

(۲۱۸)

اری المرءَ والدنیا کَمالٍ و حاسب یَضُمُّ علیها الکفَّ والکفُّ فارغُ

(۲۱۸)

مرد را می‌بینم و دنیا چو مال و حاسب است کف به هم می‌آرد امّا نیستش چیزی به کف

(۲۱۹)

یا مَن عَدَی ثم اعْتَدیٰ ثم اقْتَرَفْ ثم ارْعَویٰ ثم انْتَهیٰ ثم اعْتَرَفْ
اَبْشِرْ بقول الله فی آیاته ان یَنْتَهُوا یغفر لهم ما قد سَلَفْ

(۲۱۹)

ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی و جهل پس پشیمان گردی و باز آیی از عصیان که رفت
با بشارت باش بر قول حق و آیات او باز اگر گردید آمرزد شما را زانکه رفت

(۲۲۰)

اَیا صاحبَ الذنب لا تَقْنُطَنْ فَاِنَّ الالٰهَ رؤوفٌ رؤوفُ
و لاترحَلَنَّ بلا عُدَّةٍ فَاِنَّ الطریقَ مخوفٌ مخوف

(۲۲۰)

ای گهنکار، نا امید مباش زانکه پروردگار غفار است
راه بی توشه‌ای مرو زنهار زانکه در راه خوف بسیار است

(۲۲۱)

جَزَی اللهُ عنا الموتَ خَیرا فانه اَبَرُّ بِنا من کُلِّ خَیْرٍ و أَرأَفُ
یُعَجِّلْ تَخْلِیصَ النفوسِ من الْأَذَی و یُدْنِی من الدار التی هی اَشْرَفُ

(۲۲۱)

ایزد جزای خیر دهد موت را که او ما را بهست از همه نیکویی که هست
تعجیل می‌کند به خلاصی جان ز رنج نزدیک می‌برد به مقامی که برتر است

(۲۲۲)

ما لی علی فوت فائِتٍ اَسَفُ و لا ترانی علیه اَلْتَهِفُ
ما قَدَّرَ اللهُ لی فلیس له عَنّی الی من سِواى مُنْصَرَفُ
فالحمدُ لله لا شریکَ له ما لی قُوتٌ و هِمَّتی الشَرفُ
اَنَا راضٍ بالعُسر و الیسار فما تَدْخُلُنِی ذِلةٌ و لا صَلَفُ

(۲۲۲)

نیست برگم شده‌ام هیچ تأسف در دل نه مرا بینی ازان گم شده تغییر و اثر
هرچه تقدیر مرا شد ز حق آنرا نبود آنکه گردد ز من آن چیز سوی شخص دگر
شکر یزدان که روا نیست شریکی او را که مرا قوت نه و از همه همت برتر
راضیم در ره دشواری و آسانی و هیچ نیست زان خواری و عار و نه ازین حشمت وفر

(۲۲۳)

لاتَبْخَلَنَّ بدنیا و هی مُقبِلةٌ فَلَنْ یَنْقُصَها التبذیرُ والسَّرَفُ
فان تولَّتْ فَاَحْرىٰ اَن تَجُودَ بها فالشُّکْرُ عنها اذا ما اَدبَرَتْ خَلَفُ

(۲۲۳)

مکن امساک در دنیا چو آن پیوسته می‌آید نیارد هیچ نقصانی درو اسراف یا احسان
چو گرداند رخ از تو به که در جود و کرم کوشی که گر برگشت ذکر شکر ماند بر تو جاویدان

(۲۲۴)

عرفتُ و من یعتدلْ یَعْرِفِ و اَیقنتُ حقا و لم اَصْدِفِ[1]
عن الْکَلِمِ الصدق یَأتِی بها من الله ذی‌الرأفة الاَرْأَفِ
رسائِلُ یُدْرَسْنَ فی المؤمنین بِهِنَّ اصطفی احمدَ المصطفی
فَاَصْبَحَ احمدُ فینا عزیزا عزیزَ المقامةِ و الموقفِ
فیا ایها الموعِدوهُ سَفاها و لم یأتِ جَوْراً و لم‌یَعْنُفِ
اَلَسْتُم تَخافون اَدنی العذاب و ما آمِنُ اللهَ کالاَخْوَفِ
فان تُصْرَعُوا تحت اسیافنا کَمَصْرَعِ کَعْبٍ ابی الاشرف

۱- قال علیه‌السلام یذکر جلاء بنی‌نضیر و قتل کعب‌بن‌الاشرف و قد رواه محمدبن‌جریرالطبری.

غَداةَ رَأَی اللهُ طغیانَه و اَعْرَضَ کالجمل الاَحْنَفِ
فأنزلَ جبریلَ فی قتله بوحيٍ الی عبده المُلْطَفِ
فَدَسَّ الرسولُ رسولا له بِأَبْیَضَ ذی ظُبَةٍ مُرْهَفِ
فباتَتْ عیونٌ له مُعْوِلات متی یُنْعَ کعبٌ لها تَذْرِفِ
فقالوا لاحمدَ ذَرْنا قلیلا فانا من النَّوْح لم نَشْتَفِ
فَخَلاّهُمُ ثم قال اظْعَنُوا دُحُوراً علی رَغمة الآنُفِ
و اَجْلَی النضیرُ الی غربة و کانوا بدارةِ ذی زُخْرُف
الی اَذرِعات رِدافاً هُمُ علی کل ذی دبَرٍ اَعْجَفِ

(۲۲۴)

شناسم من کسی کو راستی ورزد شناسد هم مرا باشد یقین حقا و روگردان نیم اصلاً[۱]
ز قول صدق پیغمبر که می‌آرد به ما آنرا ز ایزد آنکه باشد صاحب جود و نکویی‌ها
رسایل راکه می‌گویند درسش بهر دینداران به آنها برگزید ایزد ز مخلوقات احمد را
شدست اندر میان ما عزیز و محترم احمد مقام و منزل او شد عزیز و اشرف و اعلا
ایا آنهاکه از جهل و سفاهت وعده‌اش دادید نیاید هیچ جور و ظلم از وی بر شما عمدا
نمی‌ترسید آیا از عذاب و قتل و خونریزش نباشد ایمن از حق همچو آن ترسنده در دنیا
اگر افتید زیر تیغ‌های آبدار ما چنان که افتاد کعب اشرف و گردید ناپیدا
چو دید آنروز حق کفر ونفاق‌وجهل‌وطغیانش که گردانید رو چون اشتر لنگی سوی صحرا
فرود آمد ز ایزد جبرئیل از بهر قتل او به وحیی جانب پیغمبرش آن سید بطحا
نهان سویش رسولی را فرستاد احمد مرسل به شمشیر سفید تیز همچون خنجر بیضا
همه شب تا به روز آن قوم او بودند با افغان ز دیده اشک‌ها ریزان چو کردند آن خبر اصغا
همه گفتند با احمد که ما را هم بکش دیگر که ما را نیست تسکینی ز درد و آه و واویلا
جلا فرمود ایشان را و گفت اکنون روان گردید همه مردود و سرگردان به رغم خاطر اعدا
جلا کردند اصحاب نضیر آخر سوی غربت اگر چه داشتندی خانه‌های خرم و زیبا

۱- درین ابیات یاد می‌کند جلا فرمودن بنی نضیر را و کشتن کعب بن اشرف را و روایت است از محمدبن‌جریر طبری رحمة‌الله علیه.

به سوی اذرعات آخر روان گشتند پی در پی هـمه بـر اشـتران لنگ ریش کـاهل رسـوا

(۲۲۵)

کَمْ مِنْ علیمٍ قویٍ فی تَقَلُّبِه مُهَذَّبِ العقل عنه الرزقُ منحرفُ
و مِنْ ضعیفٍ سخیفِ العقل مختلطٍ کَأَنَّه من خلیجِ البحر یغترِفُ

(۲۲۵)

ای بسا مرد شناسای قوی در حال خـود عاقل و پاکیزه از وی رزق مانده برطرف
وی بسـا مـرد ضـعیف‌العـقل گـول مـختلط کو مگر از نهر بحر آورده رزق خود به کف

(۲۲۶)

اِغْنَ عن المخلوق بالخالق تَغْنَ عن الکاذب بالصادق[1]
واسترزِقِ الرحمنَ من فضله فلیس غَیْرُ الله بالرزاق
من ظَنَّ اَن الرِّزْقَ فی کفه فلیس بالرحمن بالواثق
او قال اَنَّ الناس یُغْنُونَنی زَلَّتْ به النعلانِ من حالِقِ

(۲۲۶)

باش مستغنی ز مخلوق و به خالق روی آر تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه بر[2]

۱- قیل الحسین بن‌علی علیهما‌السلام لمّا رکبه‌الدین فاجتمع اسرته الیه فقالوا له یا اباعبدالله لو کتبت الی معویة لقضی دبنک فقال لهم لا ینبغی للعبد ان یسال غیرالله. فلما الحّوا علیه قال اکتبوا کتابا واتونی به غداً. فلمّا اصبح بهم خرج الیهم و فی یده کتاباً مثل الانملة فقال لهم انی لما فارقتکم دخلت خزائن امیرالمؤمنین فوجدت هذه الرقعه و ما اری ما فیها من قبله و اذ فیها بخطه علیه‌السلام.

۲- نقل است که حضرت امام حسین علیه‌السلام را قرض بسیار واقع شده بود. اصحاب و اقربا جمع شدند و گفتند یا اباعبدالله اگر کتابتی پیش معاویه فرستاده شود شک نیست که قرض شما بگزارد و منت دارد. امام علیه‌السلام در جواب گفت نشاید بنده را که از غیر خدا چیزی خواهد. بعد از آنکه اصحاب درین باب مبالغه نمودند در جواب ایشان فرمود که شما بروید و چیزی بنویسید و فردا بیارید تا فرستاده شود. علی الصباح باز آن جماعت بر در حجره حاضر شدند و کتابت آوردند. چون حضرت امام علیه‌السلام بیرون آمد به دست مبارک خود کاغذی داشت برابر انگشتی و با ایشان گفت که دیروز که از شما جدا شدم در مخزن امیرالمومنین علیه‌السلام درآمدم. این رقعه یافتم که پیش ازین ندیده بودم و هم به خط امیرالمومنین بود این ابیات.

رزق خود از حضرت حق جوی و یمن فضل او | نیست غیر از حق کسی روزی ده جنّ و بشر
هر که را باشد گمان کاندر کف او رزق اوست | اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر
گر کسی گوید مرا مردم غنی گردانده‌اند | لغزد از بالای کوهی کان به گردون برده سر

(۲۲۷)

اری الدنیا ستؤذنُ بانطلاق | مشمرةً علی قدم و ساق
فلا الدنیا بباقیة لِحَیٍّ | و لا حیٌّ علی الدنیا بباق

(۲۲۷)

دیدم از دنیا که رخصت بهر رفتن می‌دهد | دامن از ساق و قدم بالاکشیده بهر آن
نیست دنیا دایم و باقی برای زنده‌ای | زنده را هم نیست بر دنیا بقای جاودان

(۲۲۸)

رَضَیْتُ بما قَسَمَ اللهُ لی | و فَوَّضْتُ امری الی خالقی
لقد أَحْسَنَ اللهُ فیما مضی | کذالک یُحْسِنُ فیما بَقِی

(۲۲۸)

راضیم قسمی که کرد ایزد مرا | کار خود را با خدا افکنده‌ام
درگذشته حق نکویی کرده است | همچنین نیکی کند تا زنده‌ام

(۲۲۹)

لو کان بالْحِیَلِ الغِنی لَوَجَدْتَنِی | بنجومِ اقطارِ السماء تَعلُّقی
لکنَّ مَنْ رُزِقَ الغنی حُرِمَ الحجی | ضدانِ مُفْتَرِقان اَیَّ تَفَرُّقِ

(۲۲۹)

گر به حیلت بودی استغنای کس می‌یافتی | با نجوم آسمان هر دم تعلق‌ها مرا
لیک محروم است از عقل آنکه را روزی‌غناست | زانکه ضدانند این هردو ز یکدیگر جدا

(۲۳۰)

ترابٌ علی رَأْسِ الزمانِ فَإِنَّه | زمانُ عقوقٍ لا زمانُ حقوق
فَکُلُّ رفیقٍ فیه غیرُ موافق | و کُلُّ صدیقٍ فیه غیرُ صَدوق

(۲۳۰)

خاک بر فرق زمان بی‌وفا باداکه او | هست دور جور و عصیان نه زمان حق‌ها

هر رفیقی را که می‌یابی نباشد متفق　　دوستان را هم نمانده ذره‌ای صدق و صفا

(۲۳۱)

علمی معی اینما وَلَّیْتُ یَتْبَعُنِی　　قلبی وعاءٌ له لا جَوفُ صندوق
ان کنتُ فی البیت کان العلمُ فیه معی　　او کنتُ فی السُّوقِ کان العلمُ فی السوق

(۲۳۱)

علم من با من بود هر جا روم او تابع است　　شد دل من جای او نه جوف صندوق و کتاب
گر درون خانه‌ام آن علم آنجا با من است　　ور به بازارم به بازارست با من در رکاب

(۲۳۲)

أُفٌّ علی الدنیا و اسبابِها　　فانها للحزن مخلوقة
همومُها ما تَنْقَضِی ساعةً　　عن مَلِکٍ فیها و لا سُوقَة

(۲۳۲)

بـه‌تنگم‌من‌ز‌دنیا‌و‌حیاتش　　که‌بهرحزن‌شدمخلوق‌جبار
غم او ساعتی آخر نگردد　　ز اهل ملک یا از اهل‌بازار

(۲۳۳)

سَمِعْتُک تَبْنِی مسجدا من جِبَایة　　و انت بحمد الله غیرُ مُوَفَّق[1]
کمُطْعِمَة الرُّمانِ من کَسْبِ فَرجها　　جَرَتْ مثلاً للخائن المُتَصَدِقِ
فقال لها اهلُ البصیرة والتُّقی　　لَکِ الویل لاتَزْنِیی و لا تَتَصَدَّقِی

(۲۳۳)

مسجد شنیده‌ام که بنا کردی از حرام　　شکر خدا که نیستی از حق بدین سزا[2]
چون قحبه کو طعام ببخشد ز کسب فرج　　هست این مثال دزد که صدقه کند ادا
گویندش اهل تقوی و ارباب زهد و علم　　کای وای بر تو صدقه بمان و مکن زنا

۱- کتب الی معویة لمّا بلغه انه بنی جامع دمشق من مال الجبایة.

۲- نوشت این ابیات را به سوی معاویه در وقتی که خبر به وی رسید که معاویه در دمشق مسجد جامع بنا کرده است از مال جبایت.

(۲۳۴)

اَرَی اَمْراً تَنَقَّضَ عُروتاه و حَبْلاً لیس بالحبلِ الوثیق

(۲۳۴)

دیدم این سر رشته کار خلاف منقطع همچو آن حبلی که بر وی کس ندارداعتماد

(۲۳۵)

تَغَرَّبْتُ أَسْأَلُ مَن عَنَّ لی مِنَ الناسِ هَلْ مِنْ صَدیقٍ صَدوق

فقالوا عزیزان لایُوجَدان صدیقٌ صدوقٌ و بیضُ الاَنوق

(۲۳۵)

غربت گزیدم و همه جاکردم این سؤال تا هست دوستی که بود بر ره صواب

گفتند از نفاست و عزت نگشت یافت یاری که راستگوست دگر بیضهٔ عقاب

(۲۳۶)

اُشْدُدْ حیازیمُکَ للموت فان الموتَ لاقیکا

و لا تَجْزَعْ من الموت اذا حَلَّ بوادِیکا

(۲۳۶)

حزم و اندیشهٔ تو از مرگست می‌رسد بی‌شکی به بردن تو

جزع و بی‌دلی مکن از مرگ چون فرود آید او به مسکن تو

(۲۳۷)

کما اَضْحَکَکَ الدهرُ کذاک الدهرُ یُبکیکا

فقد اَعْرِفُ اقواما و ان کانوا صَعالیکا

مَساریعُ الی النَّجْدَ ةِ لِلْغَیِّ مَتاریکا

(۲۳۷)

همچنین کاین دهر می‌خنداندت همچنان آخر بگریاند ترا

راستی دیدم بسی اقوام را گرچه بودندی فقیر و بی‌نوا

همت ایشان سوی جاه رفیع گمرهی را ترک کرده مطلقا

(۲۳۸)

قومی اذا اشْتَبَکَ القَنَا جعلوا الصدورَ لها مسالک

اللابسون قُلوبَهم فَو قَ الصدور لِأَجْلِ ذلک

(۲۳۸)

نیزه‌ها چون در هوا گردد مشبک قوم من سینه‌های خویش گردانند آنرا رهگذار
در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده آمده بالای سینه از برای کارزار

(۲۳۹)

من لم یکن جَدُّه مُساعِدَهُ فَحَتْفُهُ ان یَجِدَّ فی الْحَرَکهْ
فَقُلْ لِمَنْ حالُهُ مُوَّلِیَةٌ لا تَعْرِضَنْ بالحَراک لِلْهَلَکَهْ

(۲۳۹)

کسی کو را نشد جدش مساعد بود نقصانش در جد کردن خویش
بگو آنرا که حالش گشته باشد مدو هر سو برای مردن خویش

(۲۴۰)

الیک ربی لا الی سِواکا اَقْبَلْتُ عَمْداً اَبْتَغِی رِضاکا
أَسْأَلُکَ الیومَ بما دَعاکا ایوبُ اِذ حَلَّ به بَلاکا
اِنْ یَکُ منی قَدْ دَنا قضاکا رَبٌّ فبارِک لی فی لقاکا

(۲۴۰)

سویت ای پروردگار من ز سوی دیگری روی آوردم به عمدا تا ز تو جویم رضا
خواهم از تو حق آن نامی که بروی خواندت بنده‌ات ایوب چون آمد ز تو بروی بلا
کان زمان کز حکم تو آید قضایی بر سرم رب من بر من مبارک کن لقای خویش را

(۲۴۱)

العجزُ عن درک الادراک ادراکُ والبحثُ عن سرّ ذاتِ السرِّ اشِراک
و فی سَرائِرِ هَمّاتِ الوری هِمَمٌ عن درکها عَجَزَتْ جِنٌّ و اَملاکُ

(۲۴۱)

عجز بنمودن ز درک دانش آن هم دانشست گفتگو کردن ز سرّ ذات باشد شرک و شر
در دل خلقان نهانی هست همت‌ها بسی عاجز است از درک آن جن و ملایک سربه‌سر

(۲۴۲)

لقد خاب مَن غَرَّتْهُ دنیا دَنیَّةٌ و ما هی اِن غَرَّتْ قُروناً بِطائل[۱]
اتتنا علی زِیِّ العزیز بُثَیْنَةٍ و زینَتُها فی مثل تلکَ الشمائل
فقلت لها غُرِّی سوای فاننی عَزوفٌ عن الدنیا و لستُ بجاهل
و ما انا والدنیا فان محمداً رهینٌ بِقَفْرٍ بین تلک الجنادل
وهَبْها اتتنا بالکنوز و دُرِّها و اموالِ قارون و مُلْکِ القبائل
الیس جمیعا للفناء مَصیرُها و تُطْلَبُ مِنْ خُزّانها بالطوائل
فغُرِّی سِوائی اِنَّنی غیرُ راغبٍ لما فیک مِنْ عِزٍّ و مُلْکَ ونائل
و قد قَنَعَتْ نفسی بما قَدْ رُزِقْتُهُ فَشَأْنُکِ یا دنیا و اهلَ الغوائل
فانی اَخافُ اللهَ یوم لقائه و اَخْشیٰ عقابا دایما غیرَ زائل

(۲۴۲)

شد زیانکار آنکه کردش غره دنیای دنی چیست دنیا آنکه سازد غره خلق بی‌کران[۲]

۱- قال الصادق عن آبائه عن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام انّه قال انی کنت فی فدک فی بعض حیطانها حین صارت لفاطمة علیهاالسلام اذ اتانا امرأة قد هجمت علیّ و فی یدی مسحاة و انا اعمل بها فلما نظرت الیها طار قلبی ممّا تداخلنی من جمالها فشبّهتها ببثینة بنت عامر الجمحی و کانت من اجمل نساء قریش فقالت لی یابن‌ابی‌طالب هل لک ان تزوجنی فاغنیک عن هذه المسحاة و ادّلک علی خزاین الارض و یکون لک‌الملک ما بقیت فقلت لها من انت حتی اتزوجک من اهلک فقالت انا الدنیا فقلت لها ارجعی واطلبی زوجا غیری فلست من شأنی و اقبلت علی المسحاة و انشأ هذه الابیات.

۲- نقل است از امام الکامل المحقق هادی الخلایق الی الخالق امام جعفر الصادق علیه‌السلام که او روایت کند از پدران خود تا امیرالمومنین علیه‌السلام که گفت در فدک بودم در بعضی از محوطهای آن هنگامی که به فاطمه باز گشته بود که ناگه به من زنی روی نمود و در دست من بیلی بود که به آن کار می‌کردم چون نظر کردم بروی دل من پریدن گرفت از آنچه دیدم در خوبی و جمال وی و او را تشبیه کردم به بثینه دختر عامر جمحی که خوبترین زنان قریش بود. مرا گفت ای پسر ابی‌طالب آیا مرا نکاح می‌کنی تا من غنی سازم ترا از این مسحاة و دلالت کنم ترا بر خزاین زمین و آن ملک تو باشد تا زنده باشی. گفتم او راکه تو چه کسی تا من بخواهم ترا از اهل و کسان تو. گفت

←

سوی ما آمد بـه خـوبی بـثینه جـلوه‌گـر زیـنت و آرایش او در شـمایل هـمچنان
گفتمش غیر مرا مغرور کن ای غرکه من زاهـدم در کـار دنـیا و نـیم از جـاهلان
من که و دنیا که صدر و بدر عالم مصطفی باشد اندر سـنگلاخ و وادی جـندل نـهان
ور ببخشد گنج‌های خویش بـا در و گـهر مال قارون باوی و ملک و قبایل در میان
نیست آخر بازگشت آن همه سـوی فـنا؟ باز جویند آن همه در و گـهر از خـازنان
دیگری را ده غرور آخر کـه مـن راغب نـیم زانچه با تست از جمال و جاه و مال بـیکران
نفس من قانع به آن رزقی است کو را داده‌اند شأنت ای دنیا و اهل خویش و شر و حرصشان
زانکه خـوف و تـرس دارم از خـدا روز لقـا ترس و خوف اندر دلم هست از عقاب جاودان

(۲۴۳)

ما احسن الدنیا و اقبالُها اذا اَطاعَ الله مَن نالها[۱]
من لم یواسِ الناسَ من فضله عَرَّضَ للإدبار اقبالَها
فاحْذَرْ زوالَ الفضلِ یا جابرُ و اَعْطِ من دنیاک مَن سالَها
فان ذالعرش جزیلُ العطاء یُضْعِفُ بالجنّة امثالَها
و کم راینا من ذوی ثروة لم یُقْبِلوا بالشکر اقبالَها
تاهوا علی الدنیا باموالهم و قَیَّدوا بالبخل اقفالَها
لو شکروا النعمةَ جازاهم مقالةُ الشکر الذی قالَها
لئن شَکَرْتُم لَأَزیدَنَّکم لکنما کفرکم غالَها

من دنیاام. گفتم او را که بازگرد و شوهری دیگر طلب کن غیر از من و بیل برداشتم و به شغل خود روی آوردم و این ابیات می‌گفتم.

۱- هذه الروایة المنسوب الی الحسن العسکری علیه‌السلام قال دخل جابربن عبدالله انصاری علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقال له یا جابر قوام الدنیا باربعة. عالم یستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و غنیّ جواد بمعروفه و فقیر لا یبیع دینه بدنیا غیره. یا جابر من کثر نعم‌الله علیه کثر حوائج الناس الیه. فان فعل ما یجب‌الله علیه عرّضها للدّوام والبقا و ان قصّر ما یجب‌الله علیه عرّضها للزوال و الفنا و یقول.

(۲۴۳)

چه خوبست این جهان و عزو اقبال   کسی راکو برد فرمان یزدان[۱]
کسی کز فضل با مردم نسازد   بر اقبالش تو تکبیر فنا خوان
حذر کن از زوال فضل جابر   عطا کن دنیوی با مستحقان
خدای عرش بخشاینده باشد   به فردوست ببخشد بیشتر از آن
بسی دیدیم ما از مالداران   که در نعمت نیامد شکر ازیشان
به دنیاگم شدند و مالشان هم   به قید بخل و بند حرص و حرمان
به شکر ار آمدندی یافتندی   جزای شکر از گویای قرآن
چو شکر آرید گردانم زیادت   ولی کفر شما شد دشمن آن

(۲۴۴)

ان الغَنی هو الغنی بقلبه   لیس الغَنی بملکه و بماله
و کذا الکریمُ هوالکریمُ بخلقه   لیس الکریمُ بقومه و رجاله
و کذا الفقیهُ هو الفقیهُ بحاله   لیس الفقیهُ بنطقه و مقاله

(۲۴۴)

توانگر آن کسی را دان که او باشد توانگر دل   توانگر نیست آنکس کو توانگر شدبه‌ملک‌وزر
کریم آنکس بود دیگر که با خُلقش کرم باشد   کریم آن نیست کو باشد به قوم و مردم بی مر
فقیه آنست دیگر کو به حال خود بود دانا   فقیه آن نیست کو باشد سخنگوی و سخن‌گستر

۱- این روایت منسوب است به امام الهمام‌الحسن‌العسکری علیه‌السلام که گفت در آمد جابر انصاری رضی‌الله عنه پیش حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام. پس آن حضرت وی را گفت ای جابر بدان که قوام و نظام دنیا به چهار چیز است. عالمی که به علم خود کار کند و نادانی که ننگ ندارد از آموختن و توانگری که بخشنده بود به محل استحقاق و فقیری که دین خود را نفروشد به دنیای غیری. ای جابر هر کس که بسیار شد نعمتهای خدا بروی، بسیار شد حاجت‌های مردم به وی. پس اگر بکند آنچه خدا فرموده و بر وی واجب گردانیده عرض کن بران نعمت‌های وی دوام و بقا و اگر تقصیر نماید در آنچه خدا بروی واجب گردانیده عرض کن بروی زوال و فنا بعد از آن این ابیات انشا فرمود علیه‌السلام.

(۲۴۵)

اَلا هَلْ الی طولِ الحیوة سبیلُ　و اَنّی و هذا الموتُ لیس یحول
و للدهر الوانٌ تَروحُ و تَغْتَدِی　و اِنَّ نفوسا بَیْنَهُنَّ تَسیلُ
و منزلُ حقٍّ لا مُعَرَّجُ دونَه　لکل امرءٍ منها الیه سبیلُ
قطعتُ بایام التعزّز ذکرَه　و کلُّ عزیزٍ ما هناک ذلیلُ
لِکُلٍّ اجتماعٍ من خَلیلَیْن فُرْقَةٌ　و ان الذی دونَ الممات قلیلُ
و انّ افتقادی فاطما بعد احمد　دلیلٌ علی ان لا یَدُومَ خلیلُ
وکیف هناک العَیْشُ مِن بَعْدِ فَقدهم　لَعَمْرُک شیءٌ ما الیه سبیلُ
و لیس جلیلا رُزءُ مالٍ و فَقْدُهُ　و لکنَّ رُزْءَ الاکرمین جلیلُ
کذالک جَنبِی لا یدانیه مضجعٌ　و فی القلب مِنْ حَرِّ الفراق غلیل
و مَنْ ذا الذی ینجو من النَّاسِ سالما　و للنَّاسِ قالٌ بالظنون و قیلُ
اَجلَّک قومٌ حین صرتَ الی الغِنی　و کلُّ غَنِیٍّ فی العیون جلیلُ
و لیس الغِنی الاّ غِنیً زَیَّنَ الفتی　عَشِیَّةَ یَقری او غداةَ یُنیلُ
و لم یَفْتَقِرْ یوما و ان کان مُعْدِماً　سخیٌّ و لم یستَغْنِ قَطُّ بخیلُ

(۲۴۵)

باشد آیا هیچ راهی جانب عمر دراز　کی بود چون مرگ راحایل نباشد در میان
دهر راالوان حالت هاست در شام و صباح　در میانش جان بسی ازجسم می گردد روان
منزل حقست و راهی نیست دیگر غیراو　هر کسی راسوی این منزل رهی باشد عیان
کردم آخر قطع در ایام عزت ذکر او　هر عزیزی می شود اینجا ذلیل و ناتوان
اجتماع دوستان راهست آخر فرقتی　هر غمی کاید به غیراز مرگ باشد اندک آن
بعد احمد افتراق من ز وصل فاطمه　شد دلیل آنکه دایم نیست یاری درجهان
کی بود عیش تو خوش بعداز فراق دوستان　عمر تو سوگند کاینجا ره ندارد هیچ جان
نیست چندانی زیان مال و فوت آن بزرگ　آن بزرگ آمد که ازعالم بزرگی شدزمان
بهر آن پهلوی من نزدیک با بستر نشد　در دلم سوز فراق است و فنای ناگهان
کیست کزوی جست سالم درمیان مردمان　مردمان را قال و قیلی هست باظن وگمان
چون غنی باشی همی دارند قومانت بزرگ　هست آری هر غنی در دیده ها عالی نشان

نیست در عالم غنا الا که زینت مرد را   شام‌بخشدقوت‌سایل‌روزهم‌بخشدهمان
نیست روزی‌بی‌نوابخشنده گرچه‌مفلس‌است   نیست هم‌هرگزغنارادردل‌ممسک‌مکان

(۲۴۶)

اَحَبُّ لیالی الْهَجْرِ لاَفَرحاً بها   عسی الدهرُ یَأتی بعدَهابوصال
و اکرهُ ایامَ الوصال لِأنَّنی   اَریٰ کلَّ شیءٍ مولعاً بزَوال

(۲۴۶)

دوست می‌دارم شب هجران که باشدبی‌فرح   بر امید آنکه آید بعد ازان روز وصال
باکراهت باشم از ایام وصل آخر که من   دیده‌ام هر چیز راکان هست مایل بر زوال

(۲۴۷)

یا من بدنیاه اشْتَغَل   قد غَرَّهُ طولُ الاَمَل
و لم یزل فی غَفلة   حتی دَنا منه الاَجل
الموتُ یأتی بغتةً   والقبرُ صندوقُ العمل

(۲۴۷)

آنکه شد مشغول دنیای دنی   ساخته مغرورش آن طول اَمَل
دایماً در جهل و غفلت بی‌خبر   تا رسد نزدیک او پیک اجل
ناگهان چون مرگ آید بر سرش   گردد او را قبر صندوق عمل

(۲۴۸)

هَب الدنیا تُساقُ الیک عَفْواً   اَلَیْسَ مَصیرُ ذاک الی الزَّوال
و ما تَرْجُولِشیء لیس یَبقَی   وَشیکاً قد تُغَیِّرُهُ اللیالی

(۲۴۸)

ببخش دنیی فانی که هست سوی تو میلش   نه بازگشت زوالی است رو نمودن او را؟
امید بهر چه داری بدانچه نیست دوامش   رسید آنکه فنا سازدش تغیّر شبها

(۲۴۹)

الا باعَدَ اللهُ اهلَ النفاق   و اهلَ الاراجیف والباطل[1]

۱- روی ان رسول‌الله‌صلی‌الله علیه و آله لمّا سار الی غزوة تبوک واستعمل علی‌المدینة‌علیاًعلیه‌السلام.فتبعه‌علی

يقولون لى قد قلاكَ الرسول فخلاّک فى الخالف الخاذل
و ما ذاک الا لِأَنَّ النبى جفاک و ما كان بالفاعل
فَسِرْتُ و سيفى على عاتقى الى الراحمِ الحاكمِ الفاضل
فلما رآنى هَفَا قَلْبُهُ و قال مقالَ الاخِ السائل
اَمِمَّ ابنَ عمى فَأَنْبَأْتُهُ بأرجافِ ذى الحَسَدِ الداغل
فقال اخى انت من دونهم كَهٰرون موسى و لم يَأْتَلِ

(۲۴۹)

همیشه دور بادند از خدا اهـل نـفاق و کـین دگر اهل اراجیف و دروغ و تـهمت بـاطل[۱]
مراگویند پیغمبر بـه تـو جـور و جـفاکـرده ترا بگذاشته اینجا به خواری خالف و خـاذل
نباشد اینچنین صورت جز آن معنی که پیغمبر جفاکرد و نبود او با جـفا زیـن پیشتر مـایل
شدم دنبال آن لشکر روان شمشیر بـر گـردن به سوی آن سـرافـراز رحـیم حـاکـم فـاضل
مرا چون دید دانستم که دل مشغول شد او را برادروار با من در حدیث آمد ازیـن مشکـل
مـراگـفت ابـن عـم مـن تـرا آگـاه مـی‌سازم ز احـوال اراجـیف حسـود داغـل جـاهل
به مـن گـفتا مـرا هسـتی بـرادر غـیر ایشـانی تو هارونی و من موسی نباشد این سخن باطل

←

علیه‌السلام و قال یا رسول‌الله زعمت قریش انک خلفتنی استثقالا لی. فقال صلی‌الله علیه و آله طالما آذت الامم انبیاءها یا علی. اما ترضی بأنک وزیری و وصیی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز وعدی. لحمک لحمی و دمک دمی. انت منی بمنزلة هارون من موسی الاّ انّه لا نبی بعدی. فقال امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۱- روایت است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چون به غزای تبوک رفت امیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام بـر مـدینه عامل و حاکم کرد و به جای خود گذاشت. علی از عقب رسول روانه شد. چون به آن حضرت رسید گفت یـا رسـول‌اللـه زعـم و گـمان قـریش چـنانست کـه شـما بـر مـن دل‌گـران شـده‌ایـد و در مـدینه گـذاشـته. رسـول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت ای علی تو راضی نیستی که وزیر من باشی و وصیّ من و خلیفه من و اداکنندهٔ دَین من و قاضی دین من و بجای آورندهٔ وعدهٔ من. گوشت تو گوشت منست و خون تو خون من و تو از مـن بـه مـرتبهٔ هارونی از موسی الاّ آنست که نبی نباشد بعد از من. پس امیرالمؤمنین این ابیات گفت علیه‌السلام.

(۲۵۰)

أَعَیْنَیَّ جُوداً بارک اللهُ فیکُما　علی هالِکَینِ لاتری لهما مِثلا[1]
علی سید البطحاء وابنِ رئیسها　و سیدةِ النسوانِ اَوَّلِ مَن صلی
مهذبةٍ قد طَیَّبَ اللهُ خیمها　مبارکةٍ واللهَ ساقَ لها الفضلا
مُصابهما اَدْجَی الی الجَوِّ والهوا　فَبِتُّ اُقاسِی منهما الهَمَّ والثُّکْلا
لقد نصرا فی الله دینَ محمد　علی من بَغی فی الدین قد رَعَیا اِلاّ

(۲۵۰)

بگریید ای دو چشمم برکت حق بر شما بادا　برین دو رفته کایشان را نباشد همبر و همتا[2]
یکی بر سیّد بطحاکه آن ابن رئیس آمد　دگر بر سیّد نسوان که کرد اول نماز ابدا
همی بودند پاکیزه خدا خوش دارد ایشان را　مبارک هر دو و حق بهر ایشان کرده فضل اعطا
همی کردند اندر دین رسول‌الله را یاری　به دفع گمرهان دین رعایت کرده پیمان را

(۲۵۱)

ان عبدا اَطاعَ ربّاً جلیلا　وَقَفَا الداعیَ النبیَّ الرسولا
فصلاةُ الالِهِ تَتْریٰ علیه　فی دُجَی اللیل بُکرةً و اصیلا
اِنَّ ضَرْبَ العُداةِ بالبیض یُرْضِی　سَیِّدا قادرا و یَشْفِی علیلا

(۲۵۱)

بنده‌ای کو شد مطیع ایزد رب جلیل　پیرو پیغمبر داعی و هادی سبیل
باد ازایزد برو پیوسته صلوات و درود　در شب تاریک و هم در روز روشن زین قبیل
گردن اعدا زدن با تیغ راضی می‌کند　سیدی راکو بود قادر شفا بخش علیل

(۲۵۲)

المتَرَ اَن الله اَبْلَی رسولَه　بلاءَ عزیزٍ ذی اقتدار و ذی فضل
بما انزلَ الکفارَ دارَ مذلةٍ　و لاقو هَوانا مِن اَسارٍ و مِن قَتْلٍ
فأمسیٰ رسولُ‌الله قد عَزَّ نَصْرُهُ　و کان امینُ الله اُرْسِلَ بالعدل

۱- قال الامام ابوالفتح خزاعی انه قال علیه‌السلام برثی اباه اباطالب و خدیجه رحمهماالله.

۲- گفت ابوالفتح خزاعی که این مرثیه جهت پدر خود گفت و خدیجه رحمهماالله.

فجاءَ بفرقان من الله مُنْزَلٍ مُبَيِّنَةٍ آياتُهُ لِذَوی العقلِ
فآمَنَ اقوامٌ كِرامٌ فأيقنوا فامسوا بحمدالله مِجتمعِی الشَّمْلِ
وأنْكَر اقوامٌ فزاغت قلوبُهم فزادهم الرحمنُ خَبْلاً علی خَبْلِ
وأمكن منهم يَومَ بدر رسولَه و قوما غِضابا فِعْلُهم اَحْسَنُ الفعل
بايديهم بيضٌ خِفاف قواطِعٌ و قد حادثوها بالجلاءِ و بالصَّقْلِ
فكم تركوا من ناشيءٍ ذی حمية صريعا و مِنْ ذی نَجدة منهم كَهْلِ
و تَبكی عيونُ النائحات عليهم تَجُودُ بِإسْبال الرَّشاش و بالوَبْلِ
نوائحُ تبكی عُتبةَ الغَیَّ وابنَهُ و شَيْبَةً تَنعاه و تَنْعیٰ اباجهل
وذاالذَّحْلِ تَنعیٰ وابنَ جُدْعان فيهم مُسَلَّبَةً حَرّیٰ مُبَيَّنَةَ الثَّكْل
ثَوی منهم فی بِئْرِ بدر عِصابةٌ ذووا نَجَدات فی الحزون و فی السَّهْلِ
دَعا الغیُّ منهم مَن دَعا فاجابه وللغی اسبابٌ مُقَطَّعَةُ الوصل
فاضحوا لَدَی دارِ الجحيم بِمَعْزِلٍ عن الشَّغْب والعدوان فی اشغل الشُّغْل

(۲۵۲)

نمی‌بینی که حق کرد امتحان پیغمبر خود را عزیزش امتحان چون هست صاحب قدر و صاحب جا
سراسر کافران را بر سر خاک مذلت زد به خواری‌ها رسیدند از اسیر و قتل در هیجا
رسول آن شب به سر برد و رسیدش عزت و نصرت رسول‌الله در عالم برای عدل شد پیدا
برون آورد قرآن را که هست آن از خدا منزل همه آیات او روشن به پیش عاقل و دانا
یقین کردند جمعی از کرام الناس و شد مؤمن بحمدالله که شب شد جمع سرگردانی اینها
گروهی دیگر آوردند انکار و دو دل گشتند زیادت گشت ایشانرا ز حق رنج و بلا حقا
تمکن داد روز بدر مردم را رسول حق پی دین با غضب بودند و فعل کارشان زیبا
به دست جمله شمشیر سبک برندهٔ قاطع که گویی تازه دادندش جلا و صیقل و اصفا
بسی را ترک کردند از جوانان حمیت‌دار به خاک افتاده و کهلان که بودند اعظم و اعلا
بریشان زار می‌گریند چشم نوحه‌گر دایم کرم دارند در ارسال اشک از اکثر و ادنی
همه نوحه‌گران بر عتبه گریانند و فرزندش ازان پس شیبه و بوجهل را شد مژدهٔ افنا
چو ذوالذّحل این خبر بشنید ناگه ابن جدعان هم جگرشان سوخت برخویشان و فرزندان دران غوغا
از ایشان فرقه‌ای در پیش چاه بدر ساکن شد همه مردان حرب و جنگ در سرّا و در ضرّا

از ایشان خواند جمعی را و بشنیدند آن ازوی — طریق گمرهی را هست اسباب جدایی‌ها
به وقت چاشت نزدیک کنار دوزخ افتادند — به کاری سخت با شور و شغب از دشمنی اعدا

(۲۵۳)

الحمدُللّهِ الجمیل المفضلِ — الْمُسْبِغِ المُولی العطاءِ المُجْزِل
شکراً علی تمکینه لرسوله — بالنصر منه علی البغاةِ الجُهَّل
کم نعمةٍ لا اَستطیعُ بُلوغَها — جهدا و لو اَعْمَلْتُ طاقَةَ مِقْوَل
لله اَصْبَحَ فضلُهُ متظاهرا — منه علیَّ سَأَلْتُ ام لم أَسْأَل
قد عاینَ الاحزابُ من تأییده — جُنْدَ النبی ذی البیان المرسل
ما فیه موعظةٌ لکل مُفَکِّرٍ — ان کان ذا عقلٍ و ان لم یعقِلِ

(۲۵۳)

حمد و شکر آن ایزدی را کو جمیل و مفضل است — او رساننده است و مایل بر عطای بیکران
شکر کو داده است تمکینی رسول خویش را — نصرت از خود داد او را بر گروه جاهلان
ای بسا نعمت که نتوانم به شکر آن رسید — گر چه سازم صرف هر طاقت که دارم در زبان
مر خدایی را که شد پیوسته ظاهر فضل او — بر من از وی هر چه جستم یا نجستم در جهان
بی‌گمان دیدند احزاب از چنین تایید او — لشکر پیغمبر مرسل که هست او ذوالبیان
در چنین صورت بسی پند است اهل فکر را — گر بود عاقل و گر هم باشد از لا یعقلان

(۲۵۴)

رأیتُ المشرکین بَغَوا علینا — ولَجُّوا فی الغَوایة والضلال
و قالوا نحن اکثرُ إذ نَفَرْنا — غداةَ الرَّوْعِ بالاَسْلِ الطِّوالِ
فان تَبْغوا و تفتخِروا علینا — بحمزةَ و هو فی الغُرَف العَوالی
فقد اَودی بِعُتْبَةَ یومَ بدر — و قد اَودَی و جاهَدَ غیرَ آلٍ
و قد فَلَّلْتُ خَیْلَهُمْ ببدر — و اَتْبَعْتُ الهزیمةَ بالرجال
و قد غادرتُ کَبْشَهُم جهاداً — بحمدالله طلحةَ فی المجال
فَتُلَّ بوجهه فَرَفَعْتُ عنه — رقیقَ الحد حُودِثَ بالصقال
کَأَنَّ المِلحَ خالَطَهُ اذا ما — تَلظَّی کالعقیقة فی الظِّلال

(۲۵۴)

مشرکان را دیدم و کردند بر ما بی‌رهی کینه آوردند در غی و ضلالت سوی ما
جمله می‌گفتند ما بیشیم چون جنگ آوریم بامداد خوف با تیغ طویل پر جلا
گرچه گمراهید و بر ما فخر هم می‌آورید بهر حمزه هست او در غرفه عرش علا
عتبه راکشتم به روز بدر با تیغ دو سر کشتم او را هم که جهدی داشت هنگام وغا
کشته‌ها بگذاشتم در بدر از آن لشکر بسی رفتم از دنبال مردان هزیمت در قفا
کشتم آخر قوچ ایشان را چو آمد پیش من طلحه را در جلوه افکندم روان شکر خدا
چون فتاد آن بی‌جگر در دو ازو برداشتم تیغ تیز خود که نوشد صیقل آن از صفا
با نمک بوده است گویی تیغ من آمیخته زانکه رخشان است همچون برق در شام دجی

(۲۵۵)

لَنَقْلُ الصخر من قُلَلِ الجبال اَحَبُّ الیَّ من مِنَنِ الرجال
یقول النّاسُ لی فی الکسب عارٌ فَقُلْتُ العارُ فی ذُلِّ السؤال
بلوتُ الناسَ قرناً بعد قرن و لم‌اَرَ مثلَ مُختالٍ بمال
و ذُقْتُ مَرارةَ الاشیاء طُراً فما طَعْمٌ اَمَرُّ من السؤال
و لَم‌اَرَ فی الخطوب اَشَدَّ هولا وَ اصعبَ من معاداةِ الرجال

(۲۵۵)

سنگ برکندن مدام از قله‌های کوهسار پیش من بهتر بود از منّت اهل جهان
مردمان گویند با من اینکه در کسب است عار عار گفتم هست در خواری خواهش از کسان
مبتلا گشتم میان مردمان بسیار قرن من ندیدم مثل مکر مالداران زمان
آزمایش را چشیدم تلخی اشیا بسی تلخ‌تر از خواست چیزی نیست دیگر بی گمان
من ندیدم در بلاها و مصیبت‌ها و هول سخت‌ترکاری ز بغض و دشمنی مردمان

(۲۵۶)

ما اعْتاضَ باذلُ وجهه بسؤاله عِوَضًا ولو نَالَ المنُی بسؤال
و اذا السؤالُ مع النوال وَزَنْتَهُ رَجَحَ السؤالُ و خَفَّ کلُّ نوال
و اذا ابْتَلَیْتَ ببذلِ وجهک سائلاً فابذُلْهُ للمتکرِّمِ المفِضالِ
ان الکریمَ اذا حباک بموعد اعطاکَهُ سَلِساً بغیرِ مِطالِ

(۲۵۶)

هر که ریزد آبروی خود به چیزی خواستن کی عوض باشد و گر یابد مرادش زان سؤال
گر کنی وزن سوال خویش با احسان خلق آن سؤال آخر گران آید سبک باشد نوال
ور ضرورت مبتلا گردی به بذل آبروت بذل کن پیش کریمی صاحب فضل وکمال
زانکه چون مرد کریمت وعده احسان کند از کرم آن چیز را بخشد روانی بی‌ملال

(۲۵۷)

لا تَجزعَنَّ من الهُزالِ فربما ذُبِحَ السَّمینُ و عُوفِیَ المهزولُ
واجْعَلْ فؤادَکَ للتواضع منزلا ان التواضعَ بالشریف جمیلُ
و اذا حَمَلْتَ الی القبور جنازةً فاعلم بانک بعدَها محمولُ
و اذا وَلِیتَ امورَ قوم لیلةً فاعلم بانک عنهم مسؤولُ
یا صاحبَ القبر المنقش سَطْحُهُ و لعله من تحته مَغْلُولُ
ما یَنْفَعَنْهُ اَنْ یکون مُنَقَّشاً و علیه من حَلَق العذاب کُبُولُ
لا تَغْتَرِرْ بِنَعیمِهِم و بمُلکهم فالملکُ یَفْنَی والنعیمُ یَزولُ

(۲۵۷)

جزع مکن ز غم لاغری و ضعف بسی که گشت کشته سمین و خلاص شد لاغر
دلت محل تواضع کن و مقام نیاز فروتنی است ز مرد شریف نیکوتر
وگر تو حمل جنازه کنی به گورستان بدان که حمل تو خواهند کرد قوم دگر
وگر امیر شوی در امور قوم شبی بدان که از تو بپرسند حالشان یکسر
ایا تو صاحب گور منقش رنگین درون گور به غُل بسته‌ای ز پا تا سر
ز نقش گور نباشد به مرده فایده‌ای که حلقه‌های عذابش بود به گردن در
مباش غره به ملک و نعیمشان کاخر جهان فنا شود و آید این نعیم به سر

(۲۵۸)

فان تَکُنِ الدنیا تُعَدُّ نفیسةً فدارُ ثواب الله اعلی و اَنْبَلُ
و ان تکن الارزاقُ حظا و قسمةً فَقِلَّةُ حرصِ المرء فی الکسب اَجمِلُ
و ان تکن الاموالُ للترک جمعُها فما بالُ متروکٍ به الحُرُّ یَبْخَلُ
و ان تکن الابدانُ للموت اُنْشِئَتْ فقتلُ امرئٍ لله بالسیف افضلُ

(۲۵۸)

اگر پیش تو از تعظیم دنیا در شمار آید | بود دار ثواب حق ازان اعلا و زان اکبر
وگر باشد بنای رزق‌ها بر قسمت و حظّی | کمی حرص مرد اندر خیال کسب نیکوتر
وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد | چه شد کز بهر متروکی کسی بخل آورددر سر
وگر یکسر بدن‌ها از برای مرگ پیدا شد | شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضل‌تر

(۲۵۹)

مَضی الدهرُ و الایامُ والذنبُ حاصلٌ | و جاء رسولُ الموت والقلبُ غافلٌ
تَزَوَّدْ من الدنیا فانک مَیّتٌ | و بادرْ فان الموتَ لا شَکَّ نازلٌ
نَعیمُک فی الدنیا غرورٌ و حسرةٌ | و عیشُک فی الدنیا محالٌ و باطلٌ
الا انما الدنیا کمنزلِ راکبٍ | أَناخَ عَشِیاً و هو فی الصبح راحلٌ

(۲۵۹)

درگذشت ایام دوران و ترا حاصل گناه | آمدت پیک اجل پیش و دلت زو غافل است
توشه‌ای برگیر از دنیا که هستی مردنی | سعی کن چون حادثات‌مرگ‌بی‌شک‌نازل‌است
نعمت و جاه تو در دنیا غرور و حسرت است | دایمی عیش تو در دنیا محال و باطل است
دان که دنیا هست همچون منزلی بهر سوار | شب فرود آید در آنجاصبح‌چون‌شدراحل‌است

(۲۶۰)

فلا تجزع و اِنْ اَعْسَرْتَ یوما | فقد اَیْسَرْتَ فی دهرٍ طویل
و لا تَیْأَسْ فان الیاسَ کفرٌ | لعل اللهَ یُغنِی عن قلیل
و لا تَظُنَّنْ بربک ظَنَّ سوءٍ | فان اللهَ اولی بالجمیل
رایتَ العُسْرَ یَتْبَعُهُ یَسارٌ | و قولُ الله اصدقُ کلَّ قیلِ

(۲۶۰)

جزع مکن اگرت مشکلی بود روزی | یقین که آن شود آسان به روزگار طویل
مبُر امید ز حق هست ناامیدی کفر | بود که زود غنی سازدت خدای جلیل
گمان زشت به پروردگار خود نبری | یقین‌شناس که اولی بود خدا به جمیل
بدیدم از پی دشواری است آسانی | که راست گوی‌تر آمد خدا درین تأویل

(۲۶۱)

صُنِ النفسَ و احْمِلْهَا علی ما یَزینُها تَعِشْ سالما و القولُ فیک جمیلُ
و لاتُرِیَنَّ الناسَ اِلاّ تحمُّلاً نبا بک دهرٌ او جفاک خلیلُ
و ان ضاق رزقُ الیومَ فاصبر الی غَدٍ عسی نَکَباتُ الدهر عنک تزولُ
یَعِزُّ غَنِیُّ النفسِ اِنْ قَلَّ مالُهُ و یَغْنَی غنیُّ المال و هو ذلیلُ
و لا خیرَ فی وُدِّ امرِئٍ متلوِّنٍ اذا الریحُ مالتْ مال حیثُ تمیلُ
جوادٌ اذا اسْتَغْنَیْتَ عن اخذِ مالِهِ و عندَ احْتمال الفقرِ عنک بخیلُ
فما اَکْثَرَ الاخوانَ حینَ تَعُدُّهُم ولکنهم فی النائبات قلیلُ

(۲۶۱)

نگه می‌دار نفست را و زینت ده به اخلاقش که ایمن باشی و درحق تو مدح و ثنا باشد
به مردم خویش را منمای الا با شکیبایی اگر عزت دهد دهرت ور از یارت جفا باشد
وگر روزی کم آید صبر تا روز دگر می‌کن که آخر نکبت دنیای فانی را فنا باشد
غنیّ النّفس را عزت فزاید گر چه کم مالست غنی در مال بی بذلی ذلیل و بینوا باشد
نباشد خیر در یاری مردی کو نه یکرنگ است بود همراه بادی میل باد از هر کجا باشد
جواد است وکریم آن دم که از وی هیچ نستانی ولی چون حاجتی آری بخیل و بی‌وفا باشد
چه بسیارند اخوان جهان چندان که بشماری ولی هنگام نکبت اندکی زیشان به جا باشد

(۲۶۲)

فلا تُکْثِرَنَّ القولَ فی غیر وقته وَ اَدْمِنْ علی الصَّمتِ المُزَیِّنِ للعقلِ
یموتُ الفتی من عَثرةٍ بلسانه ولیس یموتُ المرءُ من عَثرةِ الرِّجْلِ
و لا تکُ مبثاثاً لِقولک مُفْشیا فتَسْتَجْلِبَ البغضاءَ من زَلَّةِ النعلِ

(۲۶۲)

مکن بسیار گفت و گوی بیوقت به خاموشی ده آرایش خرد را
بمیرد مرد اگر لغزد زبانش نمیرد مرد از لغزیدن پا
مکن بسیار قول خویش را فاش که با خود می‌کشی دشمن بدین جا

(۲۶۳)

خَوَّفَنِی مُنجِمٌ اخو خَبَلْ تَراجُعَ المریخِ فی بیت الحَمَل

فقلتُ دَعْنِی من اکاذیبِ الحِیَل　　المشتری عندی سواءٌ و زُحَل
اَدْفَعُ عن نفسی اَفانینَ الدول　　بخالقی و رازقی عَزَّ و جَل

(۲۶۳)

مـرا مـنجم بـیهوده گـوی بیم دهـد　　که هست رجعت مریخ سوی برج حمل
بگـفتمش کـه بمان ایـن دروغ‌هـا و حـیل　　به پیش من چو مساوی است مشتری و زحل
ز خـویش دفـع کـنم ابتدای هـر کـثرت　　بـه خـالق مـن و رازق خـدای عـزوجل

(۲۶۴)

بُنَیَّ اذا ما جاشت التُّرْکُ فانتظرْ　　ولایةَ مهدیٍّ یقوم و یَعْدِلُ
و ذَلَّ ملوکُ الظلمِ من آل هاشم　　و بُویِعَ منهم من یَلَذُّ و یَهْزِلُ
صَبِیٌّ من الصِبیان لا رایَ عندَه　　و لا عندَه جِدٌّ و لا هو یَعْقِلُ
فَثَمَّ یقومُ القائمُ الحقُ منکم　　و بالحق یأتیکم و بالحق یعملُ
سَمِیُّ رسولِ‌الله نفسی فِداؤُهُ　　فلا تَخْذُلُوه یا بُنَیَّ و عَجِّلوا

(۲۶۴)

چو لشکر آورد ترک‌ای‌پسر می‌دار چشم آن‌دم　　ظهور مـهدی هـادی بـه عـونِ عـدل پـابرجـا
یکی از آل هـاشم ظـالمان را خـوار گـردانـد　　بدو بیعت کـنند امـا بـود بـا هـزل و لذت‌هـا
یکی کودک بود از کودکان بی رای و بی‌دانش　　نباشد نزد او جدی نـه عـقل و نـه تـمیز او را
در آن دم از شما گردد یکی قایم به امر حـق　　رسد سوی شما بر حق بود کارش به حق پیدا
بـود هـم نـام پـیغمبر فـدایش بـاد جـان مـن　　مداریدش به خواری ای پسر سرعت کنید آنجا

(۲۶۵)

اذا عاش امْرؤٌ سِتّین عاما　　فنصفُ العمرِ تَمْحَقُهُ اللیالی
و نصفُ النصف یذهب لیس یَدْری　　لِغَفْلَتِه یمیناً عن شِمال
و ثلثُ النصف آمالٌ و حرصٌ　　و شُغْلٌ بالمکاسب والعِیال
و باقی العُمرِ اَسقامٌ و شَیْبٌ　　و هَمٌّ بارتحالٍ و انتقال
فحُبُّ المرءِ طولَ العمر جهلٌ　　و قِسْمَتُهُ علی هذا المثالِ

(۲۶۵)

گر کسی را مدت عمرش رسد تا شصت سال　　نیمه این عمر آن باشد که در شب‌ها بکـاست

نیم نیمش می‌رود زانسان که هست او بی‌خبر / در زمانی کو نداند دست چپ از دست راست
ثلث نصف آن دگر بگذشت در امید و حرص / وندران حال از پی اهل و عیالش کارهاست
باقی عمرش همه بیماری و پیری بود / با غم رحلت که او را انتقال و جابه جاست
دوستی مرد بر عمر درازش جاهلی است / قسم عمرش چون بدینگونه است و در آخر فناست

(۲۶۶)

اذا اجتمعَ الآفاتُ فالبخلُ شرُّها / و شرٌّ من البُخلِ المواعیدُ والْمَطْلُ
و لا خیرَ فی وَعْدٍ اذا کان کاذبا / و لا خَیْرَ فی قولٍ اذا لم یکن فعلُ
اذا کنتَ ذا علم و لم تکُ عاقلا / فانت کذی نَعْلٍ و لیس له رِجْلُ
و ان کنت ذا عَقْلٍ و لم تک عالما / فانت کذی رِجْلٍ و لیس له نَعْلُ
الا انما الانسانُ غِمدٌ لِعقله / و لا خیرَ فی غِمْدٍ اذا لم یکن نَصْل

(۲۶۶)

فتنه‌ها گر جمع گردد بخل ازان بدتر بود / بدتر از بخل آنکه باشد وعده‌هایش در زبان
نیست اندر وعده خیری چون دروغ آید برون / نیست در گفتار خیر ار نیست کرداری دران
گر تو باشی صاحب علم و خرد نبود ترا / همچو آنی کو ندارد پای و نعلی در میان
ور تو باشی صاحب عقل و نباشی اهل علم / با کسی مانی که دارد پای و نبود نعل آن
عقل جوهردار انسان راست جرم تن غلاف / نیک نبود تیر کو را نبود از پیکان نشان

(۲۶۷)

اذا قَرُبَتْ ساعةٌ یالها / و زُلزلَتِ الارض زلزالها
تسیرُ الجبالُ علی سُرْعَةٍ / کَمَرِّ السحابِ تَری حالَها
و تَنْفَطِرُ الارضُ من نفخةٍ / هنالِک تُخرِجُ اَثقالَها
و لابُدَّ من سائلٍ قائلٍ / من الناس یومئذٍ مالَها
تُحَدِّثُ اخبارَها رَبَّها / و ربُّک لا شکَّ اوحی لها
و یَصْدُرُ کلٌّ الی مَوْقِفٍ / یُقیمُ الْکُهُولَ و اطفالَها
تری النفسُ ما عَمِلَتْ مُحْضَراً / و لو ذرةً کان مثقالُها
ذنوبی مَلائی فما حیلتی / اذا کنتُ فی البعث حمّالَها
یحاسبُها مَلِکٌ قادرٌ / فَاِمّا علیها و اِمّا لها

تری النّاسَ سَکْریٰ بلا قَهْوَةٍ و لکن تَرَی العینُ ما هالَها
نَسیتُ المعادَ فیاوَیْلَها و اَعطیتُ للنفس آمالَها

(۲۶۷)

چون شود نزدیک ساعت دان چگونه ساعتی بر زمین لرزیدن افتد خاک در جنبد ز جا
کوهها در غایت سرعت همی سیران کند همچو رفتار سحاب وابر بر روی هوا
سر به سر بشکافد از یک نفخه صورش زمین پس برون آرند آنروز از زمین اثقال را
نیست لابد آن دم از سایل که او قایل شود از همه مردم که در ساعت چه بود این حال‌ها
در حدیث آرد خداوندش که تا گوید خبر کردگارت بی‌گمان وحیی فرستد از سما
پس در آیند آن همه باشند در یک موقفی خواه پیر و خواه طفل آنجا مقیم آید به پا
نفس بیند آن عمل‌هایی که کرده در حضور گر بود چون ذرهٔ مثقال بی‌قدر و بقا
پر شدم من از گناه خود چه باشد حیلتم چون شود روز جزا حمال باشم جرم را
پادشاه قادر آنگاهی حساب آن کند یا بر او یا خود مر او را هر چه باشد از قضا
مردمان بینی همه مانند مستان بی‌شراب لیک بینی چشم‌ها را خیره از خوف و رجا
من معاد خویش راکردم فراموش ای دریغ نفس خود را نیز دادم آنچه می‌بودش هوا

(۲۶۸)

اخافُ و ارجو عفوَه و عقابَه و اَعْلَمُ حقا اَنَّه حَکَمٌ عَدْلُ
فان یَکُ عفواً فهو منه تَفَضُّلٌ و ان یک تعذیباً فَاِنّی له اهلُ

(۲۶۸)

مرا ترس است و امید از عذاب و عفو ربانی همی دانم به تحقیق اینکه‌هست‌او‌اعدل‌واحکم
اگر عفوم کند آن عفو باشد فضل وجود از وی وگر تعذیب فرماید مرا من اهل آن هستم

(۲۶۹)

وَحَیِّ ذوی الاَضْغانِ تَشْفِ قلوبَهم تَحِیَّتُکَ العُظمی فقد یُدبَغُ النَّغَل
فَاِنْ اَعرضوا کُرْهاً فَحَیِّ تکَرُّماً و ان حَبَسوا عنک الحدیث فلا تَسَل
فَاِنَّ الذی یُؤذیکَ منه استماعُهُ و اِنَّ الذی قالوا وراءَکَ لم یُقَل

(۲۶۹)

تحیت گو به اهل کینه تا دلشان شفا یابد تحیت از تو همچون چرم ساقط را دباغت دان
گر اعراض و کراهتشان بود دیگر تحیت گو نگویند ار سخن با تو توهم پرسش مکن زایشان
که چیزی کان ترا ایذا رساند نشنوی آنرا وگر در غیبت گویند چیزی وا نگویند آن

(۲۷۰)

الا ایها الموتَ الذی لیس تارِکی أَرِحْنِی فقد اَفْنَیْتَ کلَّ خلیل
اَراک مُضِرّاً بالذینَ اُحِبُّهُمْ کَاَنَّکَ تَنْحُو نحوَهم بدلیل

(۲۷۰)

نیستی آن کس که بگذاری مرا ای پیک موت فارغم کن چون فنا کردی مرا یار و خلیل
می‌رسد می‌بینم از تو دوستانم را گزند گوییا تو سوی ایشان راه داری با دلیل

(۲۷۱)

یا حارَ همدانَ من یَمُتْ یَرَنی مِن مؤمنٍ او منافقٍ قَبَلا[1]
یَعْرِفُنی طَرْفُهُ و اَعْرِفُه بِعَیْنِه وإِسْمه و ما فَعَلا
و انت عندَ الصراط مُعْتَرِضی فلا تَخَفْ عثرةً و لا زَلَلا
اقولُ للنار حین تُوقَفُ لِلْعَرْ ضِ ذَرِیه لا تَقْرُبی الرَّجُلا
ذَرِیه لاتَقْرُبِیه اِنَّ له حَبْلاً بحبل الْوَصِیِّ مُتَّصِلا
اَسْقِیکَ من باردٍ علی ظَمَاٍ تَخَالُهُ فی الحلاوة العَسَلا
قولُ علیٍّ لحارثٍ عَجَبٌ کم ثَمَّ اُعجوبةٌ له جُمَلا[2]

۱- روی عن الاصبغ ابن نباته قال دخل حارث الاعور علی امیرالمومنین علیه السلام کئیباً حزیناً متغیر اللّون، فقال امیرالمومنین یا حارث مالی اراک کئیبا حزینا متغیراللون؟ فقال یا امیرالمومنین و کیف لااکون کذلک و قد کبرت سنی و دق عظمی و اقترب اجلی. فقال امیرالمومنین علیه السلام.

۲- قال السید الشریف المرتضی قدس‌الله روحه معنی قوله من یمت یرنی انه یعلم فی تلک الحال ثمرة ولایته علیه‌السلام و انحرافه عنه لانّ المحتضر قدروی انه اذا عاین الموت و قاربه اری فی تلک الحال ما یدل علی انه من اهل الجنة او النار و هذا معنی قوم احدهم کدت اری اعمالی اذا قارب الهلاک ای الجزاء علیها و قد تقول ←

(۲۷۱)

ای حار همدان هر که او میرد مرا بیند یقین　گر چه منافق باشد او ور مومن مقبل نشان[۱]
بشناسد از دیدن مرا من هم نکو بشناسمش　وز اسم و عینش سر به سر وان کار کو باشد دران
تو بر صراط مستقیم آیی روانی پیش من　بیمی میار از جرم خود وز لغزش پا ناگهان
گویم به آتش آن زمان کاستاده باشد در شرر　روز جزا کاین مرد را بگذار و نزدیکش مران
بگذار و نزدیکش مرو از بهر آن کان مرد را　سر رشته‌اش با رشته حب وصی شد توأمان
آب خنک بخشم ترا در اضطراب تشنگی　زانسان که شیرینی او چون شهد باشد دردهان[۲]

←

العرب رأیت فلانا اذا رأی ما یتعلق به من فعل او امر یعود الیه و انما اخترنا هذا التاویل لانّ امیرالمومنین علیه السلام جسم فکیف یشاهده کل محتضر و الجسم لایجوز ان یکون فی الحالة الواحدة فی جهات مختلفة و لهذا قال المحصلون ان ملک الموت الذی یقبض الارواح جنس لایجوز ان یکون واحدا لانّه جسم و الجسم ان یکون فی اماکن کثیرة فی حالة واحدة و تأوّلوا قوله تعالی «قل یتوفیکم ملک الموت» انه اراد به الجنس کما قال تعالی «والملک علی ارجائها».

۱- روایت است از اصبغ‌بن‌نباته گفت درآمد حارث‌اعور پیش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کئیبا حزینا. یعنی غمگین و حزین و رنگ متغیر شده. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از وی‌پرسید که‌چیست تراکه غمناک ومتغیر رنگ‌می‌بینم. حارث در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین چون همچنین نباشم که سال عمر بسیار شده و استخوان‌های بدن خرد شده و اجل نزدیک رسیده. و امیرالمومنین در جواب وی این ابیات را فرمودند.

۲- حضرت سیدالشریف عمدةالسادات و النقبا قدوة الافاضل و العلما سید جمال الملةوالدین مرتضی قدس‌الله روحه روایت کرد به اسناد که چون حضرت امیرالمومنین علی سلام‌الله علیه این ابیات فصیحه به اشارت صریحه در هنگام تقریر و بیان بر حارث همدان خواند که من یمت یَرنی تا آخر او را از سرّ این معنی سروری حاصل شد و به تصدیق قایل گشت. ظاهر معنی این اشارات بلند و ابیات بی‌مانند آنست که هرکس از ساکنان مرکز خاک که به درجه موت و هلاک رسد حجاب ظلمت از دیدهٔ بصیرت او بگشاید و مرا بعینه مشاهده نماید، یعنی در آن حال از جزای افعال و نتیجه اعمال‌ثمرهٔ لذیذهٔ ولایت و محبت یا شجرهٔ خبیثه نفاق و مبغضت در ریاض بینش و دوحهٔ دانش او ظاهر و مثمر گردد. و اصل روایت آنست که چون مرگ به شخصی نزدیک گردد و

←

(۲۷۲)

دُنْیا تُخادعنی کَاَنّی لَسْتُ اَعْرِفُ حالَها مَدَّتْ اِلَیَّ یَمِینَها فَرَدَدْتُها و شِمالَها
حَظَرَ الملیکُ حرامَها و انا اجتنبتُ حَلالَها و رایتُها محتاجةً فوهبتُ جُمْلَتَها لَها

(۲۷۲)

فریبم می‌دهد دنیا مگر حالش نمی‌دانم به دست راست می‌آید به چپ ردمی‌کنم‌اورا
چو دیدم احتیاجش جمله بخشیدم بدان رعنا

(۲۷۳)

لو کانَ هذا العلمِ یَحْصُلُ بالْمُنَی ما کان یَبْقَی فی الْبَرِیَّةِ جاهِلُ
اِجْهَدْ و لا تَکْسَلْ و لا تَکُ غافِلاً فندامةُ العُقْبیٰ لِمن یَتَکاسَلُ

(۲۷۳)

اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی نماندی در همه روی زمین یک جاهل و نادان
بکن جهد و مرو در کاهلی غافل مباش از خود پشیمانی است کاهل را به روز حشر از یزدان

←

دیدهٔ ظاهر تاریک شود هر آینه معاینه ببیند که از زمرهٔ ساکنان بهشت برین است یا از مقیمان اسفل السافلین. و این معنی مثل قول آن کس باشد که به مثل گوید که نزدیک شد که ببینم عمل‌های خود را از روی سزا یا از حکم جزا. چنانکه عرب گوید رأیتُ فلاناً: دیدم فلان را. یعنی احوال و افعال او را دیدم از نیک و از بد. و عمده درین سخن آنست که علمای حدیث در کتاب مناقب آورده‌اند که حضرت سیدالانام علیه الصلوة والسلام در تفسیر آیت «وقفوهم انّهم مسئولون» چنین فرمود که چون خلق را در معرض سوال و پرسش اعمال و افعال بازدارند ایشان را پرسند از ولایت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام. بعد از آن سید مرتضی می‌فرماید که ما این تأویلات را به جهت آن اختیار کردیم که حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام جسم است. پس چگونه هرکس از عالمیان هرجا که باشد در آن حال او را ببیند و حال آنکه محالست که جسم در حالتی واحده در جهات مختلفه موجود باشد و ازاین جهت علما گفته‌اند که ملک الموت که قبض ارواح می‌کند جنس است و ممکن نیست که یکی باشد بلکه او را افراد بسیارست. به سبب آنکه جایز نیست که جسم در یک حالت در مکان‌های بسیار تواند بود و این معنی را به این آیت تأویل کنند قوله تعالی «والملک علی ارجائها» دیگر آنکه «قل یتوفیکم ملک الموت» واز این اسم جنس مراد است.

(۲۷۴)

رضينا قسمةَ الجَبارِّ فينا لنا علمٌ و للاعداء مالُ
فان المالَ يَفْنىٰ عن قريب و ان العلمَ باقٍ لايَزالُ

(۲۷۴)

راضی شدیم قسمت حق را میان خویش ما راست علم و حاصل اعداست گنج و مال
تحقیق دان که مال به زودی فنا شود علمست آنکه ثابت و باقی است لایزال

(۲۷۵)

فَاَهْلاً و سَهْلاً بضيفٍ نَزَل و اَسْتَودِعَ اللهَ اِلْفاً رَحَل
تَوَلَّى الشبابُ كان لم يكن و حَلَّ المشيبُ كَاَنَ لم يَزَل
فَأَمَّا المشيبُ كَصُبْحٍ بدا و اما الشَّبابُ كبدرٍ اَفَل
سقى اللهُ هذا و ذاكَ معاً فَنِعْمَ المُوَلّى و نِعْمَ البَدَل

(۲۷۵)

اهلاً و سهلاً مرحبا زین میهمانی کامده با حق سپردم دوستی کش عزم شد سوی سفر
بر تافت رو از ما شباب زانسان که خود گویی نبود آمد چنان پیری که رو از ما نگرداند دگر
اما بود پیری چو صبح آن دم که پیدا می‌شود باشد جوانی همچو مه کو سوی مغرب شد مگر
ایزد دهد از لطف آب این را و آنرا هم دگر خوش آنکه رفت ازچشم ماخوش اینکه آمد درنظر

(۲۷۶)

خليلى خليلى مَن يدومُ وصالُه و يَكْتِمُ سِرِّى عند كل بخيل
و ليس خليلى بالمَلول و لا الذى اذا غِبْتُ عنه باعَنِى بِخَليل

(۲۷۶)

خلیل من بود آن کس که با من است مدام کند همیشه نهان سر من به‌نزد بخیل
خلیل من نشود کو شود ملول و کسی که چون جدا شوم از وی فروشدم به خلیل

(۲۷۷)

يُمَثِّلُ ذوالعقل فى نفسه مصائِبَهُ قبلَ اَنْ تَنْزِلا
فان نَزَلَتْ بغتة لم يَرُعْ لِما كان فى نفسه مَثَّلا
رَأَى الاَمْرَ يُفْضِى الى آخِرٍ فَصَيَّرَ آخِرَه اوّلا

و ذو الجهل یَأْمَنُ ایامَه و یَنْسَی مَصارِعَ من قد خَلا
فإن بَدَهَتْهُ صروفُ الزمان ببعض مصائبه اَعْوَلا
و لو قَدَّمَ الحزمَ فی نفسه لَعَلَّمَهُ الصبرَ عند البَلا

(۲۷۷)

اهل عقل آنست که اندر نفس خود بندد خیال از مصیبت‌های خود زان پیش کاید در میان
گر فرود آید به یک دم زان نیندیشد دلش زانکه پیش از آمدن در نفس بسته نقش آن
دیده کار خویشتن از اولش تا آخرش گشته او را در حقیقت اول و آخر همان
صاحب جهل ایمن است از روزگار خویشتن نیست یادش مردن آنها که رفتند از جهان
چون بدو رو آورد آفات و احداث زمان دارد از بعضی مصیبت‌های خود آه و فغان
ور زپیش آن حال را در نفس خود کرد احتیاط گویدش تعلیم صبر اندر بلای ناگهان

(۲۷۸)

طَعامی مُباحٌ علی مَنْ اَکَل و داری مُنَاخٌ لِمَنْ قد نزل
اُقَدِّمُ ما عندنا حاضرٌ و ان لم یکن غَیْرَ خُبزٍ و خَلّ
فاما الکریمُ فراضٍ به و اما اللئیمُ فما اِنْ اُبَل

(۲۷۸)

طعامم هر که می‌نوشد مباح است سرایم منزل ومأوای مهمان
مرا چیزی که باشد پیش آرم اگر نبود به غیر از سرکه و نان
بود راضی اگر مرد کریم است وگر باشد لئیم از وی چه نقصان

(۲۷۹)

صَیدُ الملوک اَرانبٌ و ثَعالِبٌ و اذا رَکِبْتُ فصیدیَ الاَبطالُ
صیدی الفوارسُ فی اللقاء فَاِنَّنی عند الوَغا لَغضنفرٌ قَتّالُ

(۲۷۹)

شکار و صید شهان روبهند و گرگ و شغال به گاه عزم بود صید من یلان جدال
مراست صید سواران به روز رزم و منم گه وغا و شجاعت غضنفر قتال

(۲۸۰)

اَقِیک بنفسی ایها المصطفی الذی هَدَانا به الرحمنُ من غُمَّةِ الجهل[۱]
و یَفْدیک حَوْبائی و ما قدرُ مُهْجَتی لمن أَنْتَمِی معه الی الفرع و الاصل
و من کان لی مذ کنتُ طفلا و یافعا و اَنْعَشَنِی بِالْعَلِّ منه و بالنَّهْلِ
و مَنْ جدُّه جدی و مَنْ عمُّه ابی و مَنْ اهلُهُ امی و مَنْ بِنْتُه اهلی
و من حینَ آخیٰ بینَ من کان حاضرا دَعانی و آخانی و بَیَّنَ من فضلی
لک الفضلُ انی ما حَیِیتُ لَشاکرٌ لاحسان ما أولیتَ یا خاتِمَ الرسل

(۲۸۰)

داشتم از جان نگه پیغمبر حق را که او رهنمایی کرد ما را سوی حق از جهل ما[۲]
جان من باشد فدایش چیست قدر جان من آنکه او با نسبت است از اصل و فرعم بی‌ریا
آنکه بود او بهر من چون طفل بودم مهربان از کرم برداشتی بودی مرا زو لطف‌ها
وانکه جد او جد من بود و عمش باب من وانکه اهلش مادر من دخترش همسر مرا
وانکه هنگام اخوت در میان حاضران با خودم کرده برادر گفته از فضلم ثنا
فضل ازان تست و تا من زنده باشم شاکرم بر نکوئی‌ها که کردی ای تو ختم انبیا

(۲۸۱)

انا الصَّقْرُ الذی حُدِّثْتَ عنه عِتاقُ الطیر تَنْجَدِلُ انجدالا
و قاسَیْتُ الحروبَ اَنَا ابنُ سَبْعٍ فلّما شِبْتُ اَفنیتُ الرجالا
فلم تَدَعِ السیوفُ لنا عدواً و لم یَدَعِ السخاءُ لَدَیَّ مالا

۱- و قال حین آخی بین صحابته و ترک علیاً فقال له علیّ فی ذلک أنسیتنی ام غضبت علیّ. فقال صلی‌الله علیه و آله انا اخترتک لنفسی انت اخی و انا اخوک فی الدنیا والاخرة فبکی علیه‌السلام و قال.

۲- روایت است که هنگامی که رسول صلی‌الله علیه و آله میان اصحاب برادری می‌داد علی راگذاشته بود و او را با کسی برادری نداد. علی گفت یا رسول‌الله مرا فراموش کردی یا با من غضب داری؟ آن حضرت در جواب فرمود که من ترا به جهت خود اختیار کرده‌ام و موقوف داشته. تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت. پس علی رفت فرمود و بگریست و ابن ابیات در آن محل انشا و انشاد فرمود علیه‌السلام.

(۲۸۱)

منم بازی که از وی باز گویی — زنم بر خاک ره مرغ توانا
من از نُه سالگی بر حرب رفتم — چو گشتم پیر کشتم سروران را
عدو نگذاشت تیغ ما به عالم — سخا نگذاشت پیشم مال دنیا

(۲۸۲)

كَأَيِّنْ تَرَكْنا فی دِمَشْقَ و اهلِها — من اَشْمَطَ مَوْتورٍ و شمطاءَ ثاكل
و غانيةٍ صادَ الرماحُ حَليلَها — و اَضْحَتْ بُعَيْدَاليومِ إحدىالارامل
تُبَكّى على بَعْلٍ لها راحَ غازياً — و ليس الى يوم الحساب بقافل
و انّا أُناسٌ لاَ تَصيدُ رماحُنا — اذاما طَعَنّا القومَ غيرَ المُقابِلِ

(۲۸۲)

بسی گذاشتم اندر وغا ز اهل دمشق — ز کهل گشته هلاک و زنان بی‌شوهر
دگر زنان که شده صید نیزه شوهرشان — بمانده دور و شده همچون بیوگان دگر
چو رفت شوهر او گریه می‌کند بر وی — به سوی روز حسابش نه عزم و رای سفر
به روز معرکه صید سنان ما نبود — به جز کسی که بود در مقابل لشکر

(۲۸۳)

لقد كان ذاجَدٍ و جَدٌّ لكفره — فقيدَ الينا فی المجامع يُعْتَلُ
فَقَلَّدَهُ بالسيف ضربةُ مُحْفِظٍ — فصارَ الى قعر الجحيم يُكَبَّلُ
فذاك أَيابُ الكافرين و مَنْ يَكُنْ — مطيعاً لامرِ الله فی الخلد يَنْزِلُ

(۲۸۳)

بود صاحب جَدّ و جِدّی داشت اندرکفرخویش — سوی ما آمد دویده در مجامع منع را
شد قلاده ضربت شمشیر بهرگردنش — رفت یکسر سوی دوزخ تا ابد بندش به پا
بازگشت کافران اینست و هرکس کو بود — پیرو فرمان حق خلد برینش گشت جا

(۲۸۴)

اَصبحتَ ذاحُمقٍ تَمَنّى الباطلا — لَأُورِدَنَّ شامَک الصَواهلا
اَصبحتَ انت يابنَ هندٍ جاهلا — لاَرْمِيَنَّ منكم الكَواهلا
تِسعينَ أَلفاً رامحاً و نابِلا — يَزْدَحِمون الْحَزْنَ و السواهلا

بالحقِ و الحقُ یُزیلُ الباطلا هذا لک العامُ و ذَرْنی قابلا

(۲۸۴)

احمق شدی و هست تمنای باطلت آرم به شام تو ز سواران کینه ور
ای ابن حرب جاهل و گمراه گشته‌ای خواهم زد از شما همه کهلان مشتهر
مردان نیزه دار قوی دل نود هزار آسان روان شده به فراز و نشیب بر
عون حقست و حق بُنَه پرداز باطل است امسال این ترا و به آینده بین دگر

(۲۸۵)

فمن یَحمِدُ الدنیا لعیشٍ یَسرُّهُ فسوف لَعمری عن قلیل یلومُها
اذا اَقْبَلَتْ کانت علی المرء فتنةٌ و اِنْ اَدبَرَتْ کانت کثیرا هُمومُها

(۲۸۵)

هر که گوید شکر دنیا بهر عیش خویشتن حق عمر من که زود او را ملال آید به هم
روی چون آرد بلا و فتنه باشد مرد را ور بگردانید رو بسیار باشد رنج و غم

(۲۸۶)

لا تظلمَنَّ اذا ما کنتَ مقتدرا فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ یُفضِی الی النَّدَمِ
تنامُ عَیْنُکَ و المظلومُ مُنْتَبِه یَدْعو عَلیک و عینُ الله لم تَنَم
فاحذر بُنیَّ من المظلوم دعوتَهُ کیلا تُصِبْکَ سِهامُ اللیل فی الظُّلَم

(۲۸۶)

مباش در پی ظلم ار بران شوی قادر که هست آخر ظلمت ندامت بسیار
ترا دو دیده به خواب است و کینه کش مظلوم کند دعا به تو و دیدهٔ خدا بیدار
حذر کن ای پسرم از دعای مظلومان که تا به تو نرسد تیر آه در شب تار

(۲۸۷)

ما الدهرُ الا یَقْظَةٌ و نومٌ و لیلةٌ بینهما و یومٌ
یَعیشُ قومٌ و یموتُ قومُ والدهرُ قاضٍ ما علیه لومٌ

(۲۸۷)

نیست دنیا غیر بیداری و خواب وین شب و روزی که می‌آید درو
زنده باشد قومی و قومی هلاک دهر قاضی نیست ایرادی بر او

(۲۸۸)

قَضَی اللهُ امراً و جَفَّ القلم ففیما قَضَی ربُّنا ما ظَلَم
ففی الامر ما خانَ لَمّا قضی و فی الحکم ماجارَلماحکم
بَدا اولا خَلْقَ ارزاقنا و قد کان اَرْواحُنا فی العدم
اذا کنت فی نعمة فَارْعَهَا فَاِنَّ المعاصی تُزِیلُ النعم
و داوم علیها بشکر الاله فَاِنَّ الالهَ شَدیدُ النِّقَم
فَأَیْنَ القرونُ و مَنْ حولهم تَفانوا جمیعا و ربی الْحَکَم
وکُنْ موسراً شِئْتَ او مُعْسِرا فما تَقْطَعُ العیشَ الا بِهَمّ
حلاوةُ دنیاک مسمومةٌ فلا تَأْکُلُ الشهدَ الا بِسَمّ
مَحامِدُ دنیاک مذمومةٌ فلا تَکْسِبُ الحمدَ الا بِذَمّ
اذا تَمَّ امرٌ دنا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زوالا اذا قیل تَمّ
و کم قَدَرٍ دَبَّ فی غَفلة فلم یَشْعُرِ الناسُ حتی هَجَم

(۲۸۸)

چون قضای حق به کاری رفت و شدخشکش قلم در قضای ایزد ما نیست ظلم از بیش و کم
چون قضا آید به امری نیستش ناراستی زانکه در حکم قضا نبود خیانت با حکم
چون رسی در نعمتی آنرا رعایت کن به خیر زانکه شر و معصیت زایل کند ناز و نعم
باش دایم با ثنا و حمد و شکر کردگار زانکه ایزد زود خواهد انتقام از بیش و کم
کو قرینان و کسی کو بود گرداگردشان جمله فانی گشته‌اند و هست رب من حکم
خواه آسان گیر کارت خواه دشواری گزین نیست آخر قطع عیش و شادمانی جز به غم
لذت و شیرینی دنیا به زهر آمیخته است پس مخور شهدی که با آن شهد نبود غیرسم
شکرهای دنیی تو ناخوشست و ناپسند هیچ شکری زو نخواهی کسب کردن جز به ذم
چون شود کاری تمام آید به زودی نقص او چون تمام آید زوالش را توقع دار هم
ای بسا حکم قدر که آید ز ایزد ناگهان آدمی زو بی‌خبر تاگشت بسیاری به هم

(۲۸۹)

لا تودعِ السرَّ الا عندَ ذی کرم والسِرُّ عند کرام الناس مَکتومُ
والسِرُّ عندی فی بیت له غَلَقٌ قد ضاعَ مفتاحُهُ والبابُ مَختومُ

(۲۸۹)

سرّ خود مسپار الا در دل صاحب کرم — سرّ بَرِ اهل کرم نه گفت دارد نه شنید
سرّ به نزد من بود در خانه‌ای کان مغلق است — خانه در بسته به مهر و گشته آنرا گم کلید

(۲۹۰)

اخوک الذی اِن اَجْهَضَتْکَ مُلِمَّةٌ — من الدهر لم یَبْرَحْ لها الدَّهرَ واجِمَا
و لیس اخوک بالذی اِن تشعَّبَتْ — علیک امورٌ ظَلَّ یَلْحاک لائما

(۲۹۰)

برادر تو کسی دان که چون ترا شکنند غم — ز جور دهر به غمخواریت ز جان مدد آرد
نه آن برادرستی که چون شوی تو پریشان — ز کار خویش به بدگفتن تو روز گذارد

(۲۹۱)

تَنَزَّهْ عن مجالسة اللئام — و اَلْمِمْ بالکرام بَنِی الکرام
و لا تَکُ واثقا بالدهر یوما — فان الدهرَ مُنْحَلٌّ النظام
و لا تَحْسُدْ علی المعروف قوما — و کن منهم تَنَلْ دارَ السلام
وَثِقْ بالله ربِّکَ ذی المعالی — و ذی الآلاء والنِعَمِ الجِسام
و کن للعلم ذا طلبٍ و بحثٍ — و ناقِشْ فی الحلال و فی الحرام
و بالعوراءِ لا تَنْطِقْ و لکن — بما یُرضِی الاله من الکلام
و ان خانَ الصدیقُ فلا تَخُنْهُ — و دُمْ بالحفظ منه و بالذمام
و لا تَحمِلْ علی الاخوان ضِغْناً — وعُدْ بالصَفح تَنْجُ من الآثام

(۲۹۱)

باش مستغنی مدام از همنشینی لئام — میل کن سوی کرام مردم و ابن کرام
هیچ روزی بر بقای این جهان واثق مباش — زانکه دنیا را ز هم رفته است ترتیب و نظام
بر نکوکاران هر قومی حسد هرگز مبر — باش ازیشان تا بیابی منزل دارالسلام
بر خدای ذی‌المعالی اعتماد خویش دار — آن خداوندی که هست آلا و انعامش تمام
باش دایم طالب و راغب به سوی علم و بحث — گفتگو می‌کن به مردم در حلال و در حرام
تا توانی با زن غیری مگو هرگز سخن — یا مگر وقتی که حق خشنود باشد زان کلام
گر خیانت بینی از یاری مسازش شرمسار — دایماً می‌کن به حفظ جانب او اهتمام

حمل بر کینه مکن اخوان خود را زینهار   زان حذر کن تا نجاتی یابی از جرم و اَثام

(۲۹۲)

کیفیةُ المرءِ لیس المرءُ یُدرِکُها   فکیف کیفیةُ الجبار فی القِدَم
هو الذی اَنشأَ الاشیاءَ مبتدعا   فکیف یُدرِکُه مُسْتَحْدَثُ النَّسَم

(۲۹۲)

مرد که احوال خود نمی‌داند   چون شناسد خدای را به قدم
اوست پیدا کننده اشیا   جسم محدث چه داندش جان هم

(۲۹۳)

کم من ادیبٍ فَطِنٍ عالِمٍ   مُسْتَکْمِلِ العقل مُقِلٍّ عدیم
کم من جَهولٍ مُکْثِرٍ مالُهُ   ذلک تقدیرُ العزیزِ العلیم

(۲۹۳)

ای بسا عالم ادیب فصیح   کامل‌العقل و مفلس و عریان
وی بسا جاهل کثیرالمال   اینت تقدیر حضرت یزدان

(۲۹۴)

قال المنجمُ و الطبیبُ کلاهما   لن یُحْشَرَ الاجسادُ قُلْتُ الیکما
اِنْ صَحَّ قولُکما فَلَسْتُ بِخاسِرٍ   و اِن صحّ قولی فالْخَسارُ علیکما

(۲۹۴)

هم حکیم و هم منجم گفته‌اند این را به هم   نیست حشر و نشر گفتم بگذرید از پیش ما
گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان   ور حدیث من درست آید زبانش بر شما

(۲۹۵)

اری الاحسانَ عندالْحُرِّ دَیْناً   و عند القِنِّ مَنقصةً و ذَمّا
کقطرٍ صار فی الاصداف دُرّاً   وَ فی ناب الافاعی صار سَمّا

(۲۹۵)

نیکویی دیدم که با آزاد مرد آمد چو قرض   لیک نزد مردم بد اصل نقصان است و عار
همچو آن قطره که دُرّ گردد صدف را در دهان   ور چکد در کام افعی گردد آنجا زهر مار

(۲۹۶)

اَتَصْبِرُ للبلوی عزاءً و حِسْبَةً　　فَتُؤْجَرَ أَمْ تَسْلُو سُلُوَّ البهایم
خُلِقْنا رجالاً لِلتَّجَلُّدِ و الأَسَی　　و تلک الغوانی لِلْبُکا والمَآتِمِ

(۲۹۶)

صبر داری در بلاها و توکل بر خدا　　تا بیابی اجر یا چون چارپا داری فغان؟
لطف حق ما مردمان را بهر جلدی آفرید　　در بلاها گریه و ماتم بود کار زنان

(۲۹۷)

و اذا طَلَبْتَ الی کریم حاجةً　　فلقاؤُهُ یَکفیک والتسلیمُ
و اذا اَراک مُسَلِّماً ذَکَرَ الذی　　حَمَّلْتَهُ فَکَأَنَّه ملزومُ

(۲۹۷)

حاجتی گر باشدت سوی کریمی روی کن　　تا لقایش اولت بس باشد و تسلیم او
ور ترا بیند که می‌گویی سلام از ذاکران　　بر دلش باری نهد کو اندران ماند فرو

(۲۹۸)

اصبحتُ بین الهموم والهِمَمِ　　هموم عجزٍ و همةِ الکرم
طوبی لمن نال قَدْرَ هِمَّتِه　　اونال عِزَّ القُنُوعِ بالقِسَمِ

(۲۹۸)

با غم و همت آمدم به صباح　　غم ز عجز است و همتم ز سخا
ای خوش آن کو رسد به همت خویش　　یا به عز قناعت است و رضا

(۲۹۹)

لأَطْلُبُ العذرَ من قوم و قد جَهِلوا　　فَرضَ الکتاب و نالوا کلَّ ما حَرُما
حَبْلُ الامامة لی من بعد احمدِنا　　کالدَّلوِ عُلِّقَتِ التکریبَ و الْوَذَما
لا فی نُبُوَّتِهِ کانوا ذوی وَرَعٍ　　و لا رَعَوْا بَعْدَهُ اِلاًّ و لا ذِمَما
لو کان لی جائزا سَرْحانُ اَمْرِهم　　خَلَّفْتُ قومی و کانوا اُمةً أَمَما

(۲۹۹)

عذر می‌خواهم ازان قومی که جاهل مانده‌اند　　از کتاب فرض و افتادند در کار حرام
بعد پیغمبر به من حبل امامت محکم است　　همچو دلوی کان به تسمه بسته باشد بر دوام

نــه بــه دوران نــبی بــودند اصـحاب ورع نه رعایت کرده‌انـد از بـعد او عـهد و ذمـام

(۳۰۰)

ثلاثُ عِصِیٍّ صُفِّفَتْ بعدَ خاتَمٍ عَلیٰ رأسهامثلُ‌السِّنانِ‌المقوَّمِ[۱]
و میمٌ طَمیسٌ اَبترٌ ثـم سُـلَّمٌ الی کل مأمـولٍ و لیس بِسُـلَّمِ
واربـعةٌمثلَ‌الانـامل صُفِّفَت تُشیرُالی‌الخَیراتِ‌من‌غیرمِعْصَمِ
و هاءٌ شَقیقٌ ثـم واوٌ مـنکس علیها اذا یَبدو کَاُنْبوبِ مِحْجَمِ
فیا حاملَ‌الاسم‌الذی‌لیس‌مثلُهُ تَوَقَّ بـه کـلَّ المکـاره تَسْـلَمِ
فذلک اسمُ اللـهِ جَـلَّ جَـلالُهُ اِلی کُلِّ مَخْلوقٍ فَصیحٍ و اَعجَمِ

(۳۰۰)

بعد شکل خاتمی صـف بـر کشیده سـه الف بر سر آن سه الف مـدی نـهاده چـون سـنان[۲]
مـــیم کــور دم بـریده نــردبانی از پــیش بهر هر چیزی که خواهـی وان نـباشد نـردبان
چار الف از بعد آن مانند انگشتان بـه صـف سوی خیراتش اشارت نیست دسـتی در مـیان
بعد ازان هائی دو چشمه پس دگر واوی نگون در تــصوّر حُــقّهٔ حَـجّام بـاشد مـثل آن
ای که هستی حامل این اسم کورا مثل نـیست داردت دایــم ز مکــروهات عـالم در امـان
هست ایـن اسم بـزرگ حـضرت پـروردگار جمله مـخلوق جـهان را از فـصیح و بی‌زبان

(۳۰۱)

أَبا طالبٍ عصمةَ المستجیر و غیثَ المُحُولِ و نورَ الظُّلَم
لقد هَدَّ فقدُکَ اهلَ الحِفاظ و قد کنتَ للمصطفی خَیْرَ عَم

(۳۰۱)

ای ابو طالب پناه هر که می‌جستی پناه ابر سال خشکی و نور سـیاهی و ظـلم

۱- قال الامام ابوعلی الطوسی رحمةالله علیه ان الرئیس اباالمنذر کتب هذه الاشکال و هی و ذکر انه سمع من ثقة انّ علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام وجدها علی صخرة منقوشة و اخبر انّها اسم الله الاعظم و فسرها بهذه الابیات.

۲- روایت است از ابوعلی طوسی رحمةالله که گفت رئیس المنذر نوشت این اشکال را و گفت که شنیدم از معتمدان راویان معتبر که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام این اشکال را یافت بر سنگی منقش و خبر دارد که این اسم اعظم خداست و تفسیر و شرح این اشکال در این ابیات ادا فرمود علیه‌السلام.

کرد نایابی تو ویران دل اهل حفاظ　　مصطفی رانیز بودی در جهان فرخنده عم

(۳۰۲)

أَما واللهِ ان الظلمَ شومٌ　　و لا زالَ المُسِيءُ هو الظَّلوم
الی الدیان یوم الدین تَمْضِی　　و عند الله تَجْتَمِعُ الخُصُوم
ستعلمُ فی الحساب اذا التقینا　　غدا عند الملیک من الغَشوم
ستنقطع اللذادةُ عن أُناس　　من الدنیا و تِنقطِع الْهُمُومُ
لامرٍ ما تَصَرَّفَتِ اللیالی　　لامرٍ ما تَحَرَّكَتِ النجوم
سَلِ الایامَ عن أُمَمٍ تَقَضَّتْ　　سَتُخْبِرُک المعالمُ و الرُسُوم
تَرومُ الخلدَ فی دارِ المنایا　　فکَم قد رام مثلُک ما تَروم
تنامُ و لم تَنَمْ عنک المنایا　　تَنَبَّهْ للمنیة یا نَؤُوم
لَهَوْتَ عن الفناء و انت تَفْنَی　　فما شیءٌ من الدنیا یَدُوم
تموتُ غدا و انت قَریرُ عینٍ　　من العُضَلاتِ فی لُجَجٍ تَعُوم

(۳۰۲)

بدان والله که جور و ظلم شوم است　　نماند مجرم و ظالم به دوران
سوی دیان دین خواهیم رفتن　　رسند آخر به داور جمع خصمان
شود معلوم در روز شمارت　　که ظالم چون بود در پیش یزدان
بُرَد از مردمان شادی لذت　　ز دنیا و رود این رنج و حرمان
ز کار گردش گردون به شبها　　ز سیر انجم از مه تا به کیوان
بپرس ایام را زانها که رفتند　　که گویندت طریق و رسم ایشان
همی خواهی بقا در دور فانی　　بسی جستند چون تو دولت آن
تو در خوابی و مرگت نیست درخواب　　ز مرگ اندیش ای در خواب خذلان
همی میری و هستی غافل از مرگ　　نماند جاودان چیزی به دوران
همی میری یقین فردا و کوری　　ز گمراهی غریق بحر طغیان

(۳۰۳)

لقد عَلِمَ الانامُ بِأَنَّ سَهمی　　من الاسلام یَفْضُلُ کلَّ سَهم[1]

۱- روی الامام علی بن احمد الواحدی عن ابی هریرة قال اجتمعنا عدّة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله ←

و احمدُ النبیُ اَخی و صِهْری   علیه اللهُ صلی وابنُ عمی
و انی قائدٌ للناس طَرّاً   الی‌الاسلام من عرب و عَجْمِ
و قاتلُ کل صِندیدٍ رئیسٍ   و جَبارٍ من الکفار ضَخْم
و فی القرآن اَلْزَمُهُم وِلائی   و اوجَبَ طاعتی فرضا بِعَزم
کما هرونُ من موسی اَخُوه   کذاک انا اخوه و ذاک اسمی
لِذاک اَقامنی لهم اماما   و اَخبرَهُم به بغدیر خُمٍّ
فمن منکم یُعادِلُنی بسهمی   و اسلامی و سابقتی و رحمی
فَوَیْلٌ ثم وَیْلٌ ثم وَیْلٌ   لجاحد طاعتی و مُرید هَضْمی
و وَیْلٌ ثم وَیْلٌ ثم وَیْلٌ   لِمَنْ یَلْقَی الالهَ غَداً بظلمی
و وَیْلٌ للذی یَشقیٰ سفاها   یریدُ عداوتی من غیر جُرم

(۳۰۳)

حصه من خلق می‌دانند تحقیق و یقین   از مسلمانی که من در سهم و قسمت برترم[۱]
من پیمبر را برادر باشم و او صِهر من   باد صلوات خدا بروی من او را ابن‌عم
رهنما و پیشوا و قاید مردم منم   سوی اسلام از عرب باشند مردم گر عجم
قاتل گردنکشان و جمله سرداران قوم   سر به سر جبار فعل از کافران بی‌قدم
در کلام حق بود لازم هواداری من   طاعت من واجب است و فرض از حُکم حَکَم

←

منهم ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و الفضل و عمار و عبدالرحمن بن عوف و ابوذر و المقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود. فجلسوا و اخذوا فی مناقبهم فدخل علی بن ابی طالب فسألهم فیم انتم فقالوا نتذاکر مناقبنا مما سمعناه من رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم. فقال اسمعوا منی و انشأ یقول.

۱- ذکر می‌کند امام علی احمد واحدی از ابی‌هریره که گفت روزی جماعتی از اصحاب رسول صلی‌الله بودیم مجتمع. از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل و عمار و عبدالرحمن عوف و ابوذر و مقداد و سلیمان و عبدالله بن‌مسعود. چون نشستند و ذکر مناقب خود می‌کردند علی علیه‌السلام درآمد و از ایشان پرسید که در چه کارید؟ گفتند ما ذکر منقبت‌های خود می‌کنیم از آنچه از رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم شنیده‌ایم و آن حضرت گفت از من بشنوید و این ابیات در جواب ایشان انشا فرمود.

همچو هارون کو برادر بود موسی را به حق | این چنین باشم برادر نام من اینست هم
من امام جمله‌ام قایم بدین کرده مرا | در غدیر خم که مشهورست از اخبار امم
کیست اکنون از شما مانند من در حظ و قسم | وز مسلمانی من در سبقت و حکم قدم
ویل و دیگر ویل و دیگر ویل و دیگر ویل باد | منکر حکم من و کسر حقم را بیش و کم
باز ویل و باز ویل و باز ویل | پیش حق آنرا که می‌خواهد به من ظلم و ستم
ویل دیگر بر سفیهی کو شقی و جاهل‌است | دشمنی خواهد به من بی‌جرم و آزار و الم

(۳۰۴)

محمدُ النبی اخی و صِهْری | و حمزةُ سیدُالشهداءِ عمی[۱]
و جعفرُ الذی یُضحِی و یُمْسِی | یطیرُ مع الملائکة ابنُ اُمی
و بنتُ محمدٍ سَکَنی و عِرْسی | منوطٌ لحمُها بدمی و لَحمی
و سِبَطا احمدٍ ولدای مِنها | فایکم له سهمٌ کسهمی
سَبَقْتُکُمْ الی الاسلام طُرّاً | غُلاما ما بلغتُ اوانَ حُلْم
و اَوْجَبَ لی ولایَتَهُ علیکم | رسولُ الله یوم غدیر خُم
انا البطلُ الذی لم تُنْکِروه | لیوم کریهةٍ و لیوم سَلم

(۳۰۴)

محمد است برادر مرا و خویش و خسر | دگر عمم که بود حمزه سید شهدا[۲]
یکی دگر که بود جعفر آنکه در شب و روز | همی پرد به میان فرشتگان سما
دگر که همسر من دختر محمد بود | که گوشتش شده با خون و لحم من یکجا
دگر دو سبط محمد که بود فرزندم | کراست همچو من این سهم و مرتبت ز شما

۱- و قد اشتهرت الروایة و شاعت بین الخاص و العام انّ معویة کتب الی امیرالمومنین علیه السلم یا اباالحسن ان لی فضایل کثیرة. کان ابی سیّدا فی الجاهلیة و صهر رسول الله صلی الله علیه و صرت ملکا فی الاسلام و انا کاتب الوحی و خال المومنین. فکتب علیه‌السلام فی جوابه.

۲- این روایت در میان خواص و عوام مشهور و عامست که معاویه نوشت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام که یا اباالحسن. مرا فضلهای بسیار است. پدرم سید بود در جاهلیت و خسر رسول بود و من ملک شدم در اسلام و من کاتب وحیم و خال مؤمنان. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب وی نوشت.

من از شما همه پیشی گرفته‌ام در دین | به کودکی که نبوده بلوغ من پیدا
حق ولایت من کرده بر شما واجب | رسول حق به مقام غدیر خم حقا
من آن شجاع دلیرم که منکرم نشوید | برای روز سلامت برای روز بلا

(۳۰۵)

اللهُ اَکْرَمَنا بنصر نَبیِّهِ | و بنا اَقامَ دعائِمَ الاسلام[۱]
و بنا اَعَزَّ نبیَّهُ و کتابَهُ | و اعزنا بالنصر والاِقدام
فی کل معرکة تطیرُ سیوفُنا | فیها الجماجمَ عن فِراخ الهَام
و یزورُنا جِبریلُ فی اَبیاتِنا | بفرائض الاحکام و الاسلام
فنکون اولَ مُسْتَحِلٍّ حِلَّهُ | و مُحَرِّمٍ فی الله کلَّ حَرام
نحنُ الخِیارُ من البریة کلِّها | و نظامُها و زِمامُ کل زِمام
اَلْخائِضُو غَمَراتَ کلِّ کریهة | والضامنون حوادث الایام
والمبرمون علی الامور بعزة | والناقضون مرائرَ الاِبرام
انا لَنَمْنَعُ من اَرَدْنَا مَنْعَه | و نَجُودُ بالمعروف لِلْمُعتام
و تَرُدُّ عادیةَ الخمیس سُیُوفُنا | و نَصیدُ راسَ الاَصْیَدِالقَمْقام[۲]

(۳۰۵)

حق گرامی کرد ما را از پی پیغمبرش | شد به ما قایم اصول دین برای مؤمنان[۳]
شد به ما روشن کتاب و عزت پیغمبرش | داد ما را عزت و نصرت دلیری و توان
تیغ‌های ماست در هر معرکه پران چو مرغ | در هوای جنگ و بر بالای سرشان آشیان

۱- قال اخطب خوارزم فی المناقب متصلاعن مسلم بن عبدالملک بن مسلم عن ابیه عن عبد خیر قال اجتمع عند عمربن الخطاب جماعة من قریش منهم علی بن ابی‌طالب عیله السلام فتذاکروا الشرف و علی علیه‌السلام ساکت. فقال عمر ما بالک یا ابالحسن ساکتا. فقال علیه‌السلام.

۲- فقیل له یا اباالحسن ما ترکت لنا شیئاً.

۳- روایت است از اخطب خوارزم در کتاب مناقب روایتی متصل از مسلم‌بن‌عبدالملک‌بن‌مسلم از پدر خود و او از عبد خیر که گفت جمع شدند پیش عمر جماعتی از قریش از جمله علی بود و ایشان ذکر شرف خود می‌کردند و علی خاموش بود. عمر گفت چیست ترا یا اباالحسن که خاموشی. این ابیات انشا فرمود علیه‌السلام.

مـی‌کند در خـانه‌های مـا زیـارت جـبرئیل / از بـرای فـرض‌های دیـن و احکـام و بـیان
اول آن چیزی که شدنامش حلال‌ازحکم‌ماست / وانکه هم اسمش حرام آمد ز قول ماست آن
مـا ز خـلق و اهـل عـالم بـهترین مـردمیم / هـم نـظام عـالم و هـم مـقتدای انس و جـان
سـالکان لجـه دریـای هـر امـری کـریه / ضـامنان حـادثات دهـر و غـم‌های جـهان
سـاعیان در کـارهای عـزت و آداب دیـن / نـاقضان عـزم‌هـا و حکـم‌ها در هـر زمـان
هر که او را منع می‌خواهیم مـنعش مـی‌کنیم / جـود هـم داریـم بـا نـیکان ز خـیر مـالمان
مـی‌کند شـمشیر مـا رد بـازگشت خـیل را / صـید سـرهامی‌کنیم‌ازاهـل‌عجب‌وسرکشان[1]

(۳۰۶)

ضربتُهُ بالسیف وَسْط الهامَه / بِشَفْرَةٍ صارِمَةٍ هَذّامَهْ
فَبَتَّکَتْ من جسمه عِظامَه / و بَیَّنَتْ من أنفِه إرغامَهْ
انا علیٌ صاحبُ الصمصامهْ / و صاحبُ الحوض لَدَی القیامهْ
اخو نبیِّ الله ذی العلامهْ / قد قال اذ عَمَّمَنِی الْعِمامهْ
انت اخی و معدنُ الکرامهْ / و مَنْ له من بعدی الاِمامهْ[2]

(۳۰۶)

بر میان فرق دشـمن چـون زدم تـیغ دو سـر / آنچنان تیغی که سر می‌سازد از گـردن جـدا
شد جدا زان تیغ از هم استخوان از جسم او / رغـم اعـدا گشت پـیدا نـصرت و اقـبال مـا
مـن عـلیم صـاحب صـمصام و تـیغ آبـدار / صاحب و ساقی کوثر چـون شـود روز جـزا
پس بـرادر شـد مـرا پـیغمبر صـاحب عـلم / گفت با من چـون هـمی پـیچید دستار مـرا
تـو مـرا هستی بـرادر مـعدن لطـف و کـرم / وانکه او از بـعد مـن بـاشد امـام و رهـنما[3]

(۳۰۷)

و لَمّا رایتُ الخیلَ تُقْرَعُ بالقَنا / فوارسُها حُمْرُ العیونِ و دامی

۱- بعد از آن یکی از اصحاب گفت یا اباالحسن بهر ما هیچ نگذاشتی.

۲- قال الشیخ المفید رحمةالله علیه و هذا النظم المتفق علی نقله دلیل علی انه قد ذکر النّصّ و احتجّ به.

۳- شیخ مفید گفت - رحمةالله علیه - که این نظم به اتفاق بر نقل وی دلیلست که آن حضرت نص امامت کرده است و به این ابیات حجت گرفته.

وأَقبلَ رَهْجٌ فی السماء کَأَنَّهُ غَمامَةُ دَجْنٍ او عراض قَتام
و نادی ابنُ هندٍ ذَالکَلاعِ و یَحْصِبَا و کِندةَ فی لخمٍ و حیٍّ جُذام
تَیَمَّمْتُ همدانَ الذین هُمُ هُمُ اذا نابَ امرٌ جُنَّتی و سِهامی
و نادیتُ فیهم دعوةً فأَجابَنِی فوارسُ من همدانَ غَیرُ لِئام
و من کل حِیٍّ قد اتتنا عِصابةٌ ذوو نَجَداتٍ فی اللقاء کرام
فوارسُ من همدانَ لیسوا بِعُزَّلٍ غداةَ الوَغَی مِن شائک و سنام
یَقودهُم حامی الحقیقة منهم سعیدُ بنُ قَیسٍ والکریمُ یُحامی
فخاضوا لَظاها و اصْطَلَوا بشرارها و کانوا لَدَی الهیجا کاسد ضرام
جزی اللهُ همدانَ الجنانَ فانهم سِهامُ الاعادی عند کل حِمام
لِهمدانَ اخلاقٌ کرام یَزِینُها و بأس اذا لاقوا و حسنُ کلام
متی تَأتِهِمْ فی دارهم لضیافةٍ تَبِتْ ناعما فی غِبطة و طعام
اَلا أَنَّ همدانَ الکرامُ اَعِزَّةٌ کما عَزَّ رکنُ البیت عند مقام
و قوم یحبون الامام و هَدْیَهُ سِراعٌ الی الهیجا بکل حسام
اذا کُنتُ بَوّاباً علی باب جَنَّةٍ اقول لهمدانَ ادْخُلُوا بسلام

(۳۰۷)

چون بدیدم خیل را از کینه با هم نیزه ور فارسان را دیده‌های سرخ خونی لعل فام
گرد لشکر رفت سوی آسمان گویی که آن یا غبار مرد جنگی بود یا تیره غمام
با کلاع و قوم یحصب ابن‌هند آواز داد مردمان کنده هم با لَخم و با حی جذام
خواندم مردان همدان راکه هستند آن گروه چون سپر پیشم به وقت کار و مانند سهام
چون بخواندم جمله راکردند اجابت قول من فارسان از قوم همدان مردمی غیر لئام
پس ز هر قومی دگر آمد به پیشم فرقه‌ای صاحبان جاه و قدرت روز پیکار کرام
نیستند از مردم همدان سواران بی‌سلاح روز هیجا صاحبان نیزه و تیر و حسام
سرور و سردارشان حامی الحقیقه زان گروه کرده ایشان را حمایت‌ها سعید قیس نام
در میان آتش سوزان هیجاگشته گرم همچو شیر گُسنه می‌کردند در جنگ اهتمام
از خدا بادا جزا مردان همدان را بهشت زانکه ایشان همچو تیرند از پی اعدا مدام
هست همدان را نکو خلقی کزان با زینت‌اند باز با هیبت به گاه جنگ و با حسن کلام

چون رسی در خانه ایشان و باشی میهمان خواب خوش باشد ترا و حالت خوش با طعام
قوم همدانند اهل عزت و اهل کرم عزت ایشان چو رکن کعبه نزدیک مقام
دوستاران امامند و هدایتهای خوب در دم هیجا شتاب آرند با تیغ و حسام
چون شوم روز جزا دربان درهای بهشت گویم ای همدان درآیید ادخلوها بالسلام

(۳۰۸)

لا تَمْزَحنَّ الرجالَ اِنْ مَزَحُوا لم اَرَ قوما تُمازَحوا سَلِموُا
فالجُرْحُ جرحُ اللسان تَعْلَمُهُ فَرُبَّ قولٍ يَسيلُ منه دَمُ

(۳۰۸)

مکن بازیچه با مردم چو بازیچه کنند ایشان ندیدم هیچ قومی کز مزاح او را امان باشد
جراحت چون جراحات زبان نبود تو می‌دانی بسا قولی که چون گویند سیل خون روان باشد

(۳۰۹)

لِيَبْکِ علی الاسلام مَن کان باکيا و قد تُرِکَتْ أَرْکانُهُ و مَعالِمُهْ
لقد ذهب الاسلامُ اِلاّ بَقِيَّةً قليلا من الناس الذی هو لازِمُهْ

(۳۰۹)

بگرید بر غم اسلام هر کو هست گرینده که شد متروک اساس دین و ارکان مسلمانی
برون رفت از میان اسلام الا اندکی باقی است ز مردم آن جماعت را که لازم گشته تا دانی

(۳۱۰)

لنا الرايةُ البيضاءُ يَخْفِقُ ظِلُّها اذا قيل قَدِّمْها حُصَيْنٌ تَقَدَّمَا[۱]
فيورِدُها فی‌الصف حتی يديرها سهامُ المنايا تَقْطُرُ الموتَ والدَّمَا
تَراهُ اذا ما کان يومُ حفيظةٍ اَبَی فيه الا عِزَّةً و تَکَرُّما
و اَجْمَلَ صبرا حين يُدعیٰ الی الْوَغا اذا کان اصواتُ الرجال تَغَمْغَما
اَذَقْنا ابنَ هند طَعْنَنا و ضِرابَنا باسيافنا حتی تَولی و اَحْجَما
جَزَی اللهُ قوما قاتَلوا فی لقائهم لدی الحربِ قِدْماً ما اَعَزَّ و اکرما

۱- قيل فی رواية قد رفعها الی الحصين بن منذر صاحب الراية بصفين رواه المبرد و روی الاخطب فی مناقب انهالحصين بن منذر صاحب الراية بالصفين.

ربیعةَ اعنی انهم اهلُ نجدة   و بأسٍ اذا لاقوا خمیسا عَرَمْرَما

(۳۱۰)

رایت بـیضاست مـا راگشته لرزان سایه‌اش   هم به امر مـا حُـصَینش پیش آرد در وغـا[1]
آورد آنرا به صف جـنگ و مـی‌گرداندش   با سهام مرگ از خـون گشته ریـزان قـطره‌ها
بینی آنـرا چـون بـود روز حـمیّت در نـبرد   بی‌غم و بی سرکشی بـا هـیبت و عـز و سـخا
او جمیل‌الصبر باشد چون به هیجا خـوانیش   در دمی که آواز مـردم را نـدانـی جـز صـدا
مــا چشـانیدیم ابـن هـند را لذات تـیغ   روی گــردانـدند آخـر جـمله از شـمشیر مـا
حق جزا بخشد به قومی کین‌کسان راکشته‌اند   در وغا پیش آمـدند آخـر زهـی عـز و عـلا
یـعنی اقـوام ربـیعه پـردلند و اهـل جـاه   گاه حرب آن دم که باشد بـی‌حد و بـی‌انـتها

(۳۱۱)

افاطم هاکِ السیفَ غیر ذمیم   فلستُ بِرِعْدیدٍ و لا بلئیم[2]
افاطم قد اَبلیتُ فی نصر احمد   و مَرضاةِ ربٍّ بالعباد رحیمِ
اُریدُ ثوابَ الله لا شیءَ غیرَهُ   و رضوانَه فی جنةٍ و نعیم
هممتُ ابنَ عبدِ الدار حتی ضربتُهُ   بِذِی رَونَقٍ یَفْری العِظامَ رمیم
و کنتُ امرءاً أَسْمو اذا الحربُ شَمَّرتْ   و قامَتْ علی ساقٍ بغیر ملیم
فغادرتُهُ بالقاعِ فَارْفَضَّ جمعُهُ   عَبادیدَ من ذی قائط و کلیم
و سیفی بِکَفّی کالشِّهاب اَهُزُّهُ   احزّ به من عاتِقٍ و صَمیم
فما زلتُ حتی فَضَّ ربی جُمُوعَهم   و اَشفیتُ منهم صدرَ کلِّ حکیم

(۳۱۱)

فـاطمه بستان ز مـن ایـن تـیغ نـامذموم مـن   نیستم لرزنـده در جـنگ و نـیم مـرد لئیم[3]

۱- روایت است این ابیات از حُصَین‌بن مُنذر که صاحب رایت بود در جنگ صفین و مُبرّد و اخطب خوارزم درکتاب مناقب آورده که این ابیات حصین منذر راست.

۲- قال حین رجع من غزوة احد و قد ضرب بسیفه حتی کسرثم اقبل به الی فاطمة و اعطاها ایاه ثم انشأ یقول و قد رواه محمدبن اسحق.

۳- روایت است که در غزای احد چندان شمشیر زد که شمشیر شکسته شد. آورد آنرا و به فـاطمه داد و ایـن

فاطمه مـن مـمتحن گشـتم بـه نـصر احـمدی
در رضای حق که او بـر بـندگان بـاشد رحـیم

مـن نـخواهـم جـز ثـواب کـردگار خـویشتن
بعد از آن هم دیـدن رضـوان و جـنات نـعیم

قـصد کـردم سـوی عـبدالدار تـا او را زدم
با جلای تیغ جوهردار و شـد عـظمش رمـیم

من یکی مردم که می‌گردم بلند ازحرب‌وچست
چون شـود پـیکار پـیدا پـیش هـر مـرد لئیم

جـمع او کـردم پـریشان بـر زمـین انـداخـتم
آن پریشان ماندگان را جـمله نـومید و سـقیم

تیغ من همچون شـهاب روشـن و جـنبانمش
قطع می‌سازم بـدان گـردن کـه بـاشد مستقیم

من نرفتم تا پریشان سـاخت حـق مـجموع را
پس شفا دادم به آنها صـدر هـر مـرد حکـیم

(۳۱۲)

لا تَعْجَلَنَّ واسمَعَنَّ كلامى
انى و ربِّ الرُّكَّعِ الصِيام

اذا المَـنَا يا اَقْـبَلَتْ خـيامى
حَمَلْتُ حملَ الاسدِ الضرغام

بـــباترٍ مـــؤلل حُســام
عَـوّدَ قـطع اللحم والعِظامِ

(۳۱۲)

مکـن تـعجیل و بشـنو نکـته مـن
خـورم سـوگند حـق کـردگارم

که سوی من بلاها چون نهد روی
کنم حـمله چـو شـیر آتشین دم

بـدین بـرنده شـمشیر درخشـان
که سازد قطع لحم و عظم با هـم

(۳۱۳)

أُثْبُتْ لَحاكَ اللهُ اِن لم تُسْلِم
لِوَقْعِ سَيْفٍ عَجْرَفِيٍّ مِخْذَم

تحمِلُهُ مِنّى بَنانُ المِعْصَم
اَحْمِى به كَتائِبى و أحتمى

انى و ربِّ الحجرِ المُكَرم
قَدْ جُدْتُ لِلّهِ بلحمى و دمى

(۳۱۳)

باش ثابت لعنت حق بر تـو گـر مؤمن نـه‌ای
تا برد زین تیغ من تـیغی کـه بـاشد پـرده در

آنچنان تیغی که حملش کرده انگشـتان مـن
زان حمایت می‌کنم خود را و قوم خود دگر

از ره تـحقیق مـن حـق خـدا رب حـجر
جـود بـنمودم بـه رب کـعبه آن بـخشنده‌تر

←

ابیات گفت علیه‌السلام.

(۳۱۴)

لاهُمَّ اِنَّ الحارثَ بنِ صِمَّهْ کان وَفِیّاً و بنا ذاذِمَّهْ[۱]
اَقْبَلَ فی هماهم مُهِمَّهْ فی لیلةٍ ظلماءَ مُدْلَهِمَّهْ
یَبْقِی رسولَ الله فیها ثَمَّه بین سیوفٍ و رِماحٍ جَمَّهْ
لابد من بلیة مُلِمَّهْ

(۳۱۴)

ای خداوند جهان حارث که بود او ابن عم بود با ما در وفاداری و یاری بی‌خطر[۲]
آمد او در صوت بی نطق و صدای غم رسان با غم و اندوه و محنت در شب تاریک در
بهر کاری شد رسول‌الله را اینجا گذاشت در میان تیغ‌ها و نیزه‌های بی شمر
هست لابد از بلایی کامدش گویا به سر

(۳۱۵)

یا عمرُو قد لاقیتَ فارِسَ بُهْمَةٍ عند اللقاء مُعاوِدَ الاَقدام
مِن آل هاشمَ من سَناءٍ باهر و مُهَذَّبین مُتوَّجین کِرام
یَدْعو الی دینِ الالهِ و نصره و الی الهُدی و شرائِعَ الاسلام
بمُهَنَّدٍ عَضْبٍ رقیقٍ حَدُّهُ ذی رونقٍ یفری الْفَقارَ حُسامِ
و محمدٌ فینا کَأَنَّ جَبِینَه شمسٌ تَجَلَّتْ من خِلالِ غَمَام
واللهُ ناصِرُ دینهِ و نبیهِ و معینُ کلَّ موحِّدٍ مِقْدام
شَهِدَتْ قریشٌ و القبائلُ کلُّها اَنْ لیس فیها مَنْ یَقُومْ مَقامی

(۳۱۵)

آنکه گاه جنگ و هیجا می‌نهد در پیش گام می‌رسد نزد تو ای عمرو آن سوار از ناگهان
روشنان از آل هاشم ظاهر و باهر به اصل تاجداران جمله وپاکیزه گوهراز کرام

۱- قال محمدبن اسحق کان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث الحارث بن عبدالمطلب فأبطأ الرجعة حتی تخوَّف علیه فقال امیرالمؤمنین علیه السلام فی ذلک.

۲- محمدبن‌اسحاق گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم حارث‌بن‌عبدالمطلب را جهت مهمی به جانبی فرستاده بود و دیر کشید. چنانکه بر وی ترسید در آن حال امیرالمؤمنین این ابیات گفت علیه‌السلام.

سوی دین حق همی خوانند و فتح و نصرتش سوی راه شرع و اسلام و سوی دارالسلام
بـا شـرار تـیغ هـندی تیز و بـران و تـنک فقرها از هم جـدا سـازند ازان تـیغ و حسـام
در میان مـا مـحمد روی او گـویا کـه هست آفـتابی نـور گسـتر در چـنان ابـر و غـمام
هست ایـزد نـاصر دیـن خـود و پیغمبرش مـــی‌دهد یـاری دلیـران مـوحد را تـمام
سر به سر قوم قریش اکنون گواهی مـی‌دهند آن کزیشان نیست کس را همچو من قدرومقام

(۳۱۶)

الهی لا تُعَذِّبْنِی فَاِنِّی مُقِرٌّ بالذی قد کان مِنِّی
فـما لی حـیلةٌ الا رجـائی بعفوک ان عَفَوْتَ و حُسْنُ ظَنِّی
فَکَمْ من زَلَةٍ لی فـی الخـطایا عَضِضْتُ اناملی و قَرَعْتُ سِنِّی
یَظُنُّ النـاسُ لی خَـیرا و اِنـی لَشَرُّ الناس ان لم تَعْفُ عنی
و بین یَدَیَّ مُحْتَبَسٌ طویلٌ کَاَنِّی قد دُعیتُ له کَاَنِّی
اُجَنُّ بِزَهْوَةِ الدنیا جُنُونا و اُفْنِی العُمْرَ منها بالتَّمَنِّی
فلو اَنِّی صَدَقْتُ الزهدَ فیها قَلَبْتُ لاهلها ظَهْرَ المِجَنِّ

(۳۱۶)

خداوندا عذاب مـن مکـن زانک مقرم بر گنه چون از مـن است آن
نـدارم حـیلتی غـیر از امـیدی به عفو تو گـمان لطـف و احسـان
بسـی لغـزید پـایم در خـطاها گزیدم دست و انگشتان ز حرمان
به مـن مـردم گـمان خـیر دارنـد نبخشی گـر مـرا مـن شـر خـلقان
بـه پیش مـن ره دور و درازست که می‌خواند مرا من بـنده فـرمان
شـدم مـجنون ز زیـنت‌های دنـیا فـنا شـد در تـمنّی عـمر مـن زان
اگـر مـن راست مـی‌گفتم ز تـقوا مـرا پـیشت سپر بـودی بـدیشان

(۳۱۷)

و مَنْ کَرُمَتْ طبائعُه تَحَلّیٰ بآدابٍ مُفَضَّلَةٍ حِسان
و مَن قَلَّتْ مَطامِعُهُ تَغَطّی من الدنیا باثواب الامان
و ما یَدرِی الفتی ماذا یُلاقِی اذا ما عاش من حَدَثِ الزمان
فَاِنْ غَدَرَتْ بک الایامُ فاصبر و کن بالله محمودَ المعانی

و لا تَکُ ساکنا فی دار ذُلٍّ　　فان الذُلَّ یُقْرَنُ بالهوان
فان اَولاکَ ذو کَرَمٍ جمیلا　　فکُنْ بالشکر مُنْطَلِقَ اللسان

(۳۱۷)

هر که باشد طبع‌های او کرم آراسته است　　با کمال و فضل و آداب و حقیقت‌های آن
وانکه او در دهر باشد کم طمع پوشیده است　　از مصیبت‌های دنیا خلعت امن و امان
نیست معلوم جوان کز دهر کی خواهد رسید　　در معاش روزگارش شر و احداث زمان
گر کند غدری به تو ایام صبر آور به پیش　　با خدا می‌باش تا کارت شود نیکو ازان
تو مشو ساکن به شهری کاندرو خواری کشی　　زانکه خواری هست مقرون زبونی و هوان
با تو گر اهل کرم نیکوئیی آرد بجا　　ساز دایم شکر آن احسان او ورد زبان

(۳۱۸)

هَوِّنِ الامَر تَعِشْ فی راحة　　قَلَّ ما هَوَّنْتَ اِلاّ سَیَهون
لیس اَمْرُ المرء سهلا کُلُّه　　اِنَّمَا الْأَمْرَ سُهُولٌ و حُزُون
تَطْلُبُ الراحةَ فی دار العَنا　　خابَ من یَطْلُبُ شیئا لا یکون

(۳۱۸)

کار آسان گیر و در راحت بزی　　هر چه آسان گیریش آسان نماست
نیست کار مرد آسان جملگی　　کار گه آسان و گه دشوار خاست
راحت از دار فنا جویی مدام　　شد زیانکار آنکه او نابود خواست

(۳۱۹)

اذا هَبَّتْ ریاحُک فَاغْتَنِمْها　　فعُقْبی کلِّ خافِقَةٍ سُکون
و لا تَغْفَل عن الاحسان فیها　　فلا تَدرِی السکونَ مَتَی یکون

(۳۱۹)

مغتنم دان گر نسیم دولتت گردد وزان　　عاقبت چون هر وزیدن را سکونی در قفاست
در چنان حال از نکوئی و سخا غافل مباش　　تو چه دانی تا مقام و مسکنت آخر کجاست

(۳۲۰)

لا تَخْضَعَنْ لمخلوق علی طمع　　فان ذلک وَهْنٌ منک فی الدین
واسترزِقِ الله مما فی خزائنه　　فانما الامرُ بینَ الکاف والنون

فلا المُعَزّىٰ بباقٍ بعد میّته و لا الْمُعَزّي و ان عاشاالی حین

(۳۲۲)

ما عزا پرس توایم اما نداریم اعتماد بر حیات خویش و هست این سنت دین‌خدا[1]

نه عزا دارنده می‌ماند ز بعد مرده‌اش نه عزا پرسنده هم گر چند ماند سالها

(۳۲۳)

اذا المرءُ لم یَرْضَ ما اَمْکَنَه و لم یأتِ من امره اَزْیَنَه

و اُعْجِبَ بالعُجْبِ فَاقْتادَه و تاه به التّیهُ فاستحسنه

فَدَعْهُ فقد ساء تدبیرُه سَیَضْحَکُ یوما و یَبْکی سنه

(۳۲۳)

اگر راضی نباشد مرد در جا و مکان خود نیابد هیچ کارش را رواج از گردش دوران

دران حالت برد بر راه عجب و سرکشی او را شود سرگشته و گمراه و بر خود نیک داند آن

گذار او را که زشت و ناپسندیده است تدبیرش که او یک روز دارد خنده و سالی بود گریان

(۳۲۴)

سیفُ رسول الله فی یمینی و فی یساری قاطعُ الوتینِ

فکلّ من بارَزَنی یَجِینِی اَضْرِبُهُ بالسیف عن قَرینی

محمدٍ و عن سبیل الدینِ هذا قلیلٌ من طِلابِ العِینِ

(۳۲۴)

به دست راست تیغ جان ستان مصطفی دارم به دست چپ دگر بزّندهٔ رگهای گردنها

به من هر کس که پیدا می‌شود در عرصه میدان به تیغش می‌زنم بهر قرینم سید بطحا

محمد آنکه جانها شد سبیل راه دین او هنوز این کم بود از طالبان جنت‌المأوا

(۳۲۵)

الدهرُ اَدَّبَنِی والْیَأْسُ اَغْنانی والقوتُ اَقْنَعَنِی والصبرُ رَبّانی

و اَحْکَمَتْنِی من الایام تجرِبةٌ حتی نَهَیْتُ الذی قد کان یَنهانی

۱- درآمد علی (ع) پیش عمربن‌الخطاب که تعزیه گوید و بپرسد او را در عزای متوفای او و این دو بیت گفت علیه‌السلام.

(۳۲۵)

دهرم ادب فرموده و نومیدیم کرده غنی   فوتم قناعت داده و صبرم مربی در بلا
بسیار کردم تجربه در روزگار خویشتن   تا دور افکندم ز خود چیزی که نهی آمد مرا

(۳۲۶)

عَوِّدَنْ نفسک الحیاءَ وصُنْها   و تَوَقَّ الدنیا و لا تَأْمَنَنْها
انما جِئْتَها لِتَستقبِلَ الموتَ   و أُدخِلتَها لِتَخرُجَ عنها
سوف یَبْقَی الحدیثُ بعدک فانظُرْ   اَیَّ اُحدوثَةٍ تُحِبُّ فَکُنْها

(۳۲۶)

باز گردان نفس را سوی حیا و حفظ کن   از جهان ایمن مباش و در ره تقوی گذر
زانکه او سوی تو آید بهر استقبال مرگ   آردت در عالم از بهر برون بردن دگر
زود باشد کز تو ماند داستان‌ها پس ببین   تا کدامین حال را بر خویش داری دوست‌تر

(۳۲۷)

فاطمُ ذاتَ المجدِ و الیقین   یا بنت خیرالناس اجمعین[1]
اَما تَرَیْنَ البائسَ المِسکین   قد قام بالباب له حَنین
یشکو الی الله و یستکین   یشکو الینا جائعا حزین
کل امریءٍ بِکَسْبِه رهین   و فاعلُ الخیرات یستبین
موعدُه جَنَّةُ علِّیِّین   حَرَّمَها اللهُ علی الضَّنین
و للبخیل موقفٌ مهین   تَهوِی به النارُ الی سِجِّین
شرابُه الحمیمُ والغسلین   یَمْکُثُ فیه‌الدهرَ والسنین[2]

۱- روی عن المداینی و غیره فی تفسیر قوله تعالی «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» أنها نزلت فی حق علی علیه‌السلام قال جاء مسکین فقال السلام علیکم یا اهلبیت محمد. مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فسمعه علی علیه السلام فقال.

۲- امرک سمع یابن عم و طاعة   ما بی من لؤم و لا ضراعة

(۳۲۷)

فاطمه ای ذات مجد و دانش و قدر و یقین دختر نیکوترین خلق و خیرالمرسلین[۱]
می‌نبینی سوی مسکینی که هست او ناامید بر در استاده کشیده ناله زار حزین
می‌کند شکوه سوی یزدان و ساکن گشته است سوی ما هم شکوه دارد گسنه مانده اینچنین
جمله مردم به کسب خود رهین غم بود فاعل خیرات را راه آشکارست و مبین
موعد او جنت فردوس و علیین بود وان حرام است از خدا بر اهل شک و ظن‌وکین
بخل را خواری کننده موقفی باشد به حشر می‌برد او را به سوی آتش و قعر سجین
هست غسلین و حمیم او را شراب آنجا یقین[۲]

(۳۲۸)

نحن الکرامُ بَنوُ الکرامَ و طِفلُنا فی المهد یُکنَی
اِنّا اذا قَعَدَ اللئامُ علی بِساط العز قُمْنا

(۳۲۸)

ما کریمانیم و اولاد کرام طفل ما در مهد باشد نامدار
تا نشستند این لئیمان بر بساط ما قیام خویش کردیم اختیار

(۳۲۹)

اَتانِی یُهَدِّدُنِی بالنجوم و ما هو مِنْ شَرِّها کائنُ
ذنوبی اَخافُ فاما النجومُ فانَّنِی من شرها آمِن

(۳۲۹)

منجم از نجومم داد تهدید بدی از نفس کوکب نیست ممکن
ز جرم خویش ترسم نه ز کوکب که من از شر آنها هستم ایمن

۱- قول‌الله تعالی «و یطعمون الطعام» الی آخر که در حق علی فرود آمد و سبب آنکه مسکینی بر در حجره آمد و گفت سلام بر شما ای اهل بیت محمد. مسکینم از مسکینان اهل اسلام. طعام دهید مرا تا خدا شما را طعام دهد.علی علیه‌السلام چون شنید این‌ابیات گفت.

۲- فاطمه علیهاالسلام این بیت را در جواب گفت:

حکم تو ابن‌عم بر من سمع و طاعتست من نیستم لئیم و نیم عاجز و زبون

(۳۳۰)

الهی انت ذو فضلٍ و مَنٍّ و انی ذو خطایا فاعْفُ عنی
و ظنی فیک یا ربی جمیلٌ فحقِّقْ یا الهی حُسْنَ ظنی

(۳۳۰)

ای ذات تو اهل فضل و منت من اهل خطا ببخش ازانم
باشد به توام گمان نیکو تحقیق کن ای خدا گمانم

(۳۳۱)

اَسَدٌ علی اَسَدٍ یَصولُ بِصارمٍ عَضْبٍ یَمانٍ فی یمینِ یَمانِ

(۳۳۱)

اسد بر اسد حمله با تیغ دارد برنده یمان در یمین یمانی

(۳۳۲)

انا الغلامُ القُرَشِیُّ المُؤْتَمَن الماجدُ الاَبْلَجُ لَیثٌ کَالشَّطَن
یَرْضیٰ به السادةُ من اهل الیمن من ساکِنِی نجدٍ و من اهل عَدَن

(۳۳۲)

منم غلام قریشی امین سر خدا بزرگ و ابلج و شیری کشنده همچو رسن
کشنده همچو رسن آنکه نقطه ذاتش به گاه سرعت سیر اینچنین نموده به فن
رضا به خدمت او داده سروران یمن ز اهل نجد و دگر ساکنان ملک عدن

(۳۳۳)

الیومَ اَبْلُو حَسبی و دینی بصارمٍ تَحْمِلُهُ یمینی
عند اللقاء اَحْمِی به عرینی

(۳۳۳)

آزمایش می‌کنم امروز از خود فضل و دین از شجاعت با چنین تیغی که دارم در یمین
بیشهٔ خود را حمایت می‌کنم هنگام کین

(۳۳۴)

تَنَکَّرَلی دهری و لم یَدْرِ أَنَّنِی اَعَزُّ و رَوْعاتُ الخُطُوبِ تَهُونُ
فَظَلَّ یُرینی الخطبَ کیفَ اعتداؤُهُ و بِتُّ اُرِیهِ الصبرَ کیف یکون

(۳۳۴)

ناخوشی‌ها می‌دهد دهرم نمی‌داند که من / در مقام عزتم سهل است پیشم حادثات
می‌نماید فتنه‌ام یعنی که بنگر دشمنی / می‌نمایم صابری یعنی ببین قدر و ثبات

(۳۳۵)

اَمِنْ تَذَکُّرِ دهرٍ غیر مأمون / اَصْبَحْتَ مُکْتَئِباً تَبکی کَمَحْزون[۱]
اَمِنْ تَذَکُّرِ اقوامٍ ذوی سَفَهٍ / یَغْشُون بالظلم مَنْ یَدعو الی دین
لا یَنتهونَ عن الفحشاء ما أُمِروا / والغدرُ فیهم سبیلٌ غیرُ مأمون
الا یَرونَ اَقلَّ اللهُ خَیْرَهُم / اَنّا غَضَبْنَا لِعثمان بن مَظْعون
اذ یَلْطَمون و لا یَخْشَون مُقْلَتَهُ / طَعْناً دِراکاً و ضَرْباً غیر موهون
فسوف نجزیهم ان لم نَمُتْ عجلا / کَیْلاً بِکَیْلٍ جزاءً غیرَ مغبون
او یَنتهون عن الامر الذی وَقَفوا / فیه و یَرضَوْنَ منا بعد بِالدُّون
و نَمْنَعُ الضَیْمَ مَن یرجو هَضِیمَتَنا / بکل مُطَّرِدٍ فی الکفِّ مَسنون
و مرهفاتٍ کَأَنَّ المِلحَ خالَطَها / نَشِفی بها الداءَ من هام المجانین
حتی یُقِرَّ رجالٌ لا حُلُومُ لهم / بعد الصُّعوبَةِ بِالْاِسماح واللِّین
او یؤمنوا بکتاب مُنْزَلٍ عَجَب / علی نبیٍ کموسی او کَذِی النُون
یأتی بِأَمرٍ جَلیٍّ غَیْرِ ذی عِوَج / کما تَبَیَّنَ فی آیات یاسین

(۳۳۵)

آیا زیاد عالم بی‌اعتماد و بی بقا / محزون وغمگین گشته‌ای با گریه واشک روان[۲]
با خود زیاد قوم‌ها کایشان سفیه و جاهلند / آرند ظلم و جور بر داعی دین و راه دان
منهی نمی‌گردند هیچ از فحش تا فرموده‌اند / غدری که با ایشان بود راهی است بی امن و امان
آیا نمی‌بینند هیچ ایزد کند کم جمله را / کانجا غضب کردیم ما از بهر عثمان در میان
چشمش چو شد غلطان به‌خون ترسی نبود آن قوم را / از طعن نیزه پی به پی ضربی که هست آن بی‌هوان

۱- قال علیه السلام یذکر عثمان بن مظعون و قد رواه محمدبن اسحق و ذلک ان عین عثمان هذا اصیبت بلطمة من قریش.

۲- در این ابیات یاد می‌کند عثمان‌بن‌مظعون را که چشم وی در جنگ قریش بیرون افتاد به لطمه‌ای که به وی رسید.

بـخشیم ایشـان را جـزا زود ار نـمیریم از قـضا   کیلی به کیلی راسـتی بـی‌غبن و نـقصان و زیـان
یا بشنوند این نهی از کاری کـه ایـنجا مـانده‌انـد   راضی شوند آخر ز ما بر هر چه کـمتر بـاشد آن
ما مانع ظلمیم اگـر بـر مـاکسی خـواهـد سـتم   با نـیزه لرزان بـه کـف کـانرا بـود روشـن سـنان
وز تیز کـرده تـیغ‌ها گـویی کـه بـوده بـا نـمک   بـخشد شـفا دردی کـه‌هست‌آن‌درسر دیوانگـان
اقـرار تـا آرنـد آن مـردان بـی عـقل و خـرد   از بعد سختی و بلا بـا نـرمی و صـلح و امـان
یا آورند ایمان همه بـا مـصحفی کـامد فـرو   بر احمد موسی صفت کو دارد از ذوالنون نشان
آمد به کاری روشن و آن کار بـاشد بـی‌کژی   زانسان که ظاهر ساخته آیات یـاسین سـر آن

(۳۳۶)

خُذِ العفو وأْمُرْ بعُرف کما   اُمِرْتَ واَعْرِضْ عن الجاهلین
ولِنْ بالکلامِ لِکُلِّ الْأَنـام   فمستحسنٌ من ذوی الجاه‌لین

(۳۳۶)

عفو راگیر و به کار نیک فرما همچنانک   ایزدت فرموده و اعراض کـن از جـاهلان
با خلایق سر به سر می‌گو حدیث چرب و نرم   زان کز اهل جاه بس نیکوست چربی زبان

(۳۳۷)

ما لا یکونُ فلا یکون بحیلةٍ   اَبداً و ما هو کائنٌ سیکون
سیکون ما هو کائِنٌ فی وقته   و اخوالجَهالةِ مُتْعَبٌ محزون
یَسْعَی القویُّ فلا یَنالُ بِسَعْیِه   حَظّاً و یَحظَیٰ عاجزٌ و مَهین

(۳۳۷)

هر چه شد نابودنی بـوده نـمی‌گردد بـه سـعی   تـا ابـد ور بـودنی بـاشد بباشد در زمـان
زود گردد بودنی بـوده ولی در وقت خـویش   اهل جهل و ناسپاسی در غم و رنج است ازان
می‌کند مرد قـوی سـعی و نـمی‌یابد بـه سـعی   ور بـبینی عـاجزی مسکـین بـرد حـظی گـران

(۳۳۸)

لا یَأمَنَنَّ علی النسـاء اَخٌ اخاً   ما فی الرجال علی النساء امینُ
کل الرجال و ان تَعَفَّفَ جُـهْدَهُ   لابُـدَّ اَنَّ بـنظرة سَـیَخُون
والقبرُ اَوْفَی مَنْ وَثِـقْتَ بِـعَهْدِه   ما للنساء سوی القبور حُصُون

(۳۳۸)

نیست بر زن ایمنی گر با برادر بینیش زانکه از مردان نباشد بر زنان امن و امان

جمله مردان در صلاح و عفت ار جهدی کنند می‌کنند آخر نظر دزدیده لابدست آن

گور به آنرا که بر عهدش نداری اعتماد نیست زن را غیر گور تیره حصنی در جهان

(۳۳۹)

یا اکرمَ الخلقِ علی الله والمصطفی بالشرف الباهی

محمدُ المختارُ مَهْما اَتَی من مُحْدَثٍ مُسْتَفْظَعٍ ناهی

فَانْدُبْ له حَیْدَرَ لا غَیْرَهُ فلیس بالغُمْرِ و لا اللاهی

تَریٰ عِمادَ الکفر من سیفه مُنَکَّساً باطِلُهُ واهی

هل العِدَی اِلاّ ذئابٌ عَوَتْ مع کل ناس نَفْسُهُ ساهی

سَیُهْزَمُ الجَمْعُ علی عَقْبِهِ بحیدَرٍ و النصرُ لله

(۳۳۹)

ایا کریم‌تر خلق بر خدای کریم ز روی عز و شرف مصطفی به فخر و تبار

بود محمد مختار آنکه تا آمد ز ناروا و بدی نهی کرده و انکار

برای او تو علی را بخوان نه غیرش را که نیست اجنبی و بی تمیز و بدکردار

ستون کفر ببینی ز تیغ برانش شکسته گشته و باطل به یاری جبار

عدو به صورت گرگان همی کند عوعو ولیکن از پی آن کس که هست غافل‌وار

شود هزیمت جمع عدو و بگریزند به سعی حیدر و یاری ایزد دادار

(۳۴۰)

کن للمکاره بالعزاء مُقَطِّعاً فَلَقَلَّ یومٌ لا تَری ما تَکْرَهُ[۱]

فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَّ الفتی فَتَنافَسَتْ فیه العیونُ و انه لَمُمُوَّهُ

فَلَرُبَّما اخْتَزَنَ الکریمُ لسانَه حَذَرَ الجوابِ و انه لَمُفَوَّهُ

و لربما ابْتَسَمَ الوقورُ من الأذَی و فؤادُهُ من حَرِّهِ یَتَأَوَّهُ

۱- قال محمدبن عبدالملک الشیبانی باسناده عن ابی عمروبن العلا انه قال الطلاق البت الثلاث له لازم ان کانت العرب قالت اجود من هذه الابیات و هی لعلی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اخبرنی به عدّة من مشیخة اهل المدینة.

(۳۴۰)

به تیغ صبر قطع جمله مکروهات کن از خود | که کم روزی بود کز دهر دون دیگر نبینی آن[۱]
بسا مرد جوان کز خامشی خود را نهان دارد | بود در دیده ظاهر خوب اما ابله و نادان
بسا مرد کریمی کو زبان خود نگه دارد | هراسان از جواب بد اگر چه باشدش تبیان
بسا اهل وقاری کو جفا بیند کند خنده | دلش از سوزش آن در نهان با ناله و افغان

(۳۴۱)

اَصُمُّ عن الکَلِمِ المحفِظات | و اَحْلُمُ والحِلمُ بی اَشْبِهُ[۲]
و اِنی لَاَتْرُکُ جُلَّ المقال | لان لا اُجابَ بما اَکرَهُ
اذا ما اجْتَرَرْتُ سَفاهَ السفیه | اِلَیَّ فَاِنّی انا اْلاَسْفَهُ
و لا تَغْتَرِرْ بِرُواءِ الرجال | و ان زَخْرَفوا لک او مَوَّهُوا
فکم مِنْ فَتیً یُعجِبُ الناظرین | له اَلْسُنٌ و له اَوْجُهُ
یَنامُ اذا حَضَرَ المَکْرُمات | و عند الدَناءةِ یَسْتَنْبِهُ

(۳۴۱)

خامشم من از سخن‌هایی که آرد دشمنی | حلم می‌ورزم که باشد خوب مانندی مرا[۳]
می‌کنم ترک سخن‌هایی که آن باشد بزرگ | تا نباید در جواب آن شنیدن ناسزا
گر سفاهت را کشم با خود زنادان و سفیه | پس من از بی‌دانشان جاهل‌ترم در کارها
تو مشو مغرور از قول ریای مردمان | گر تو را زینت دهند از مکر و تزویر و ریا
ای بسا مرد جوان کش ناظران بینند خوب | هم زبانش در تکلم خوب و هم نیکو لقا

۱- گفت محمدبن‌عبدالملک الشیبانی به اسناد از ابی‌عمروبن‌علا که او گفت سه طلاق قطعی لازم آید او را اگر در عرب کسی به ازین چند بیت گفته باشد و این ابیات را مرتضی علی علیه‌السلام گفته و مرا ازین خبر دادند جمعی از شیخان اهل مدینه.

۲- و روی ابوالفضل باسناده عن ابی عزبّة محمدبن موسی القاضی قال انشدنی جماعة من اهل العلم هذه الابیات لعلی‌بن ابی طالب و کان ابوعزبّة یعجبها و یکثر انشادها.

۳- روایت کرد ابوالفضل به اسناد از ابوعزیه محمدبن‌موسی القاضی که گفت جماعتی از اهل علم بر من خواندند این ابیات را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته است و ابوعزیه به این ابیات تعجب می‌نمود و بسیار می‌خواند.

چون شود ظاهر کرامت‌ها بود در خواب جهل | هست هنگام دنائت عاقل و زیرک نما

(۳۴۲)

النفسُ تَبکی علی الدنیا و قد عَلِمَتْ | اَنَّ السلامةَ فیها تَرْکُ ما فیها
لا دارَ لِلْمرء بعد الموت یَسْکُنُها | الا التی کان قبلَ الموت بانیها
فَاِنْ بناها بِخَیْرٍ طاب مَسْکَنُها | و ان بناها بِشَرٍّ خابَ ثاویها
اَیْنَ الملوکُ التی کانت مُسَلَّطَةً | حتی سقاها بِکَأْسِ الْمَوْتِ ساقیها
اموالُنا لِذَوِی المیراثِ نَجْمَعُها | و دورُنا لخراب الدهر نَبْنِیها
کم من مدائنَ فی اْلآفاق قد بُنِیَتْ | اَمْسَتْ خرابا ودانَ الموتُ اهلیها
لکل نفس و ان کانت علی وَجَلٍ | من المنیة آمالٌ تُقَوِّیها
فالمرءُ یَبْسُطُها والدهر یَقْبِضُها | والنفس تَنْشُرُها والموت یَطوِیها

(۳۴۲)

نفس بر دنیای دون می‌گرید و داند یقین | آنکه باشد ایمنی در ترک اسباب جهان
نیست بعد از مرگ کس را خانه و جای نشست | غیر ازان جایی‌که پیش‌ازمرگ‌خواهدساخت آن
گر بنای آن به خیر افکند خوش شد مسکنش | ور به شر سازد اساس آن بدش جا و مکان
خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد | ساقی موت است اکنون کاسه‌دار بزمشان
مال ما از بهر میراث است چون جمع آوریم | خانه‌های ما پی ویرانی آمد بی‌گمان
ای بسا شهری که در اطراف عالم شد بنا | اهل آن مردند شام و شد خراب آن خان ومان
گرچه باشد خوف و بیمی در جهان مر نفس را | از بلای مرگ امیدش قوی باشد به جان
مرد اماسش پهن سازد دهر بندد در همش | نفس بگشاید ورق مرگش بپیچد چون نشان

(۳۴۳)

لا تَعْتِبَنَّ علی العباد فانما | یأتیک رِزْقُک حین یُؤْذَنُ فیه
سَبَقَ القضاءُ لوقته فکَاَنَّه | یأتیک حین الوقت او تَاتیه
فَثِقَنْ بمولاک الکریمِ فانه | بالعبد ارأَفُ من ابٍ بِبَنِیه
وَ اَشِعْ غناک و کن لفقرک صائِناً | یُضْنِی حَشاک و انت لا تُفْشیه
فالحُرُّ یُنْحِلُ جسمهَ اِعْدامُهُ | و کَاَنَّهُ من جسمه یُخْفیه

(۳۴۳)

مکن عتاب به مردم ز فقر خود که یقین رسد نصیبهٔ تو گاه امر و حکم قدر
قضای رفته به هنگام خویش موقوف است رسد به وقت به تو یا رسی تواش به گذر
تو اعتماد به مولای خویش کن که بود به بنده دوست‌تر از یاری پدر به پسر
غنای نفس بکن آشکار و فقر نهان وگر بسوخت دلت بر زبان خویش مبر
کسی است حُرّ که چو جسمش زبون شود از فقر نهان کند الم فقر از تن لاغر

(۳۴۴)

ان المکارمَ اخلاقٌ مطهرةٌ فالدینُ اوَّلُها والعقلُ ثانیها
والعلمُ ثالثُها والحلمُ رابعُها والجودُ خامِسُها والفضلُ سادیها
والبرُّ سابِعُها والصبرُ ثامنُها والشکُر تاسِعُها واللین باقیها
والنفسُ تَعْلَمُ انیّ لا اُصادِقُها و لَسْتُ اَرْشُدُ اِلاّ حِینَ اَعْصِیها

(۳۴۴)

شد مکارم پاکی اخلاق بشنو یک به یک اول آن دین اسلام است و ثانی عقل دان
علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش جود خامس فضل باشد سادس آن بی گمان
سابع آن هست نیکویی و صبرش ثامن است شکر تاسع شد تواضع را شمر باقی آن
نفس می‌داند که من او را نمی‌دارم درست نیستم رهرو مگر وقتی کزو گیرم کران

(۳۴۵)

الغنی فی النفوس والفقرُ فیها ان تَجزَّتْ فَقَلَّ ما یَجزِیها
عَلِّلِ النفسَ بالقنوع و اِلاّ طَلَبَتْ منک فوق ما یَکفیها
لیس فیما مضی و لا فی الذی لَمْ یَأتِ من لَذَّةٍ لِمُسْتَحْلیها
انما انت طولُ عُمْرِک ما عُمِّرْتَ بالساعة التی انت فیها

(۳۴۵)

چون غنا و فقر در نفست بود گر جزا بخشی کمست او را بران
با قناعت نفس را مشغول دار ور نه جوید از تو دیگر بیش ازان
آنچه بگذشته است معدوم است و باز زانکه آید نیست لذت این زمان
ای که با عمر درازی عمر تو ساعتی شد کین زمان هستی درآن

(۳۴۶)

انا للحرب إلَيْها و بنفسی أَتَّقِيها | نعمةٌ من خالق منّ بما قد خصَّنیها[1]
لن تری فی حَوْمَة الهیجاء لی فیها شبیها | و لی السبقةُ فی السلام طفلا و وجیها
و لی القربةُ ان قامَ شریفٌ يَنْتَمِيها | زَقَّنِی بالعلم زَقّاً فیه قد صِرْتُ فقیها
و لی الفخرُ علی الناس بفاطم و بنیها | ثم فخری برسول الله اذ زَوَّجَنیها
لی وقعات ببدر یوم حارَ الناسُ فیها | و بِأُحْدٍ و حُنَیْنٍ ثم صولاتٌ تَلیها
و انا الحاملُ للرایة حقاً اَحْتَویها | و انا القاتلُ عَمرواً یومَ حارَ الناسُ فیها
و اذا اضرمَ حربا احمد قَدَّمنیها | و اذا نادیٰ رسولُ اللهِ نحوی قلتُ اِیها
و انا المَسْقِیُّ کأسا لذةُ الانفس فیها | هِبَةُ الله فَمَنْ مثلی فی الناس شبیها

(۳۴۶)

منم در حرب سردار و نگه دارندهٔ خود هم | مرا این نعمت از حق است و مخصوصم بدین نعما[2]
مرا در عرصه میدان نبینی شبه و مانندی | به دین پیشی گرفته هم به طفلی گشته صاحب جا
مرا قربت بود زانها که دارند از شرف نسبت | نبی تعلیم علمم داد تا گشتم چنین دانا
مرا فخرست بر مردم به زهرا و به فرزندان | دگر فخرم به پیغمبر که زوجم کرد زهرا را
مرا شد واقعات بدر کز وی سوختی مردم | احد دیگر حنین آن دم که جولان داشت لشکرها
منم دارندهٔ رایت به حق در دستش آوردم | چو شد گرمی حرب احمد مرا در پیش کرد آنجا
رسول حق مرا چون خواند آنجا مرحبا گفتم | عطای حق بود این کیست از مردم مرا همتا

(۳۴۷)

و فی قبضِ کَفِ الطفلِ عند ولادةٍ | دلیلٌ علی الحرص الْمُرَکَّبِ فی الحَیِّ
و فی بَسْطِها عندَ الممات مواعظٌ | أَلا فانظرونی قد خَرَجْتُ بِلاشَیِّ

۱- قال علیه السلام لمّا افتخر المهاجرون بآثارهم فی الاسلام بحضرت الرسول صلی الله علیه و آله اورد هذه الابیات الامام ابوالفتح فی تفسیره و نسبها الی امیرالمومنین علیه السلام.

۲- روایت است که مهاجر و انصار در حضرت رسول مختار صلی‌الله وعلیه‌وآله‌وسلم مباهات به کرامت و آثار خود می‌کردند. امیرالمؤمنین این ابیات انشا فرمود و امام‌ابوالفتح در تفسیری که منسوب به وی است این ابیات آورده است.

(۳۴۷)

آنکه هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل   شد نشان حرص کان همراه با هر زنده‌ای است
وقت مردن چون گشاید کف بود پندی که گفت   بنگریدم کز جهان رفتم به دستم هیچ نیست

(۳۴۸)

عَجَباً لِلزمان فی حالَتَیْه   و بلاءٍ دُفِعْتُ منه الیه
رُبَّ یومٍ بَکَیْتُ منه فَلَمَّا   صِرْتُ فی غیره بَکَیْتُ علیه

(۳۴۸)

از زمان دارم تعجب در دو حال نیک و بد   زو بلا شد هم به سوی او کنم ردّ بلا
ای بسا روزی که آمد وز غمش بگریستم   گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

(۳۴۹)

انا مذ کنتُ صَبِیًّا ثابتُ العقل جریا   اَبْطَلُ الابطالِ قَهراً ثم لا اَفْزَعُ شَیّا
یا سباع البرّ ریفی و کُلی ذا اللحم نِیّا

(۳۴۹)

من چو بودم طفل بودم ثابت‌العقل و دلیر   پهلوان پهلوانان نه زکس خوفی مرا
ای ددان بر بیایید و خورید این لاشه‌ها

(۳۵۰)

النفسُ تَجْزَعُ ان تکون فقیرةً   والفقرُ خیرٌ من غِنًی یُطْغِیها
و غِنَی النفوس هو الکَفافُ و ان اَبَتْ   فجمیعُ ما فی الارض لا یَکْفِیها

(۳۵۰)

نفس بی طاقت جزع دارد که خواهد شد فقیر   فقر بهتر از غنا کو را کند گمره به لاف
شد غنا کافی به نفس اما اگر سرکش شود   هر چه باشد در زمین او را نمی‌باشد کفاف

(۳۵۱)

اذا اَظْمَأَتْکَ اَکُفُّ الرجال   کَفَتْکَ الْقَناعةُ شَبْعًا و رَیًّا
فکن رَجُلاً رِجْلُهُ فی الثَّری   و هامَةُ هِمَّتِه فی الثریا
اَبِیًّا لنائل ذی ثَرْوَةٍ   تَراهُ لِما فی یدیه اَبِیًّا
فَاِنَّ اِراقَةَ ماءِ الحیاةِ   دونَ اِراقَةِ ماءِ المُحیًّا

(۳۵۱)

چون تشنه ساخت کف بی آب مردمان — کافی بود قناعت و خرم دلی ترا
زان مرد شو که چون بودش پای بر زمین — باشد سرش ز همت فرخنده بر سما
باز ایستاده ز زر و مال منعمان — بینی که سوی دست کسش نیست التجا
گر زانکه ریزی آب ز عین الحیات خویش — بهتر که ریزی از پی نان آبروی را

(۳۵۲)

اذا ما شِئْتَ ان تَحْیَی حیاةً حُلْوَةَ الْمَحْیا — فلا تَحْسُد و لا تَبْخَلْ و لا تَحْرُصْ علی الدنیا

(۳۵۲)

حیات خویش اگر خواهی که شیرین باشد وزیبا — مشو حاسد مشو ممسک میا در حرص بر دنیا

(۳۵۳)

و محترسٌ من نفسه خوفَ زَلَّةٍ — تکونُ علیه حجةٌ هی ماهیا
فَقَلَّصَ بُرْدَیْهِ و اَفْضَی بقلبه — الی البِرِّ والتقوی فنال الاَمانِیا
و جَانَبَ اسبابَ السفاهةِ والْخَنا — عِفافاً و تَنزِیهاً فَاَصْبَحَ عالیا
و صانَ عن الفحشاءِ نفساً کریمةً — اَبی هَمُّهُ اِلا العُلَی والمَعالیا
تَراه اذا ما طاش ذو الجهلِ والصِّبیٰ — حلیما وقورا صائنَ النفسِ هادیا
له حلمُ کَهْلٍ فی صَرامةِ حازمٍ — و فی العَینِ ان اَبْصَرْتَ اَبْصَرْتَ ساهیا
یروقُ صفاءُ الماءِ منه بوجهه — فَاَصْبَحَ منه الماءُ فی الوجه صافیا
اَلَمْ تَرَهُ یَرْعَی ذماماً لِجارِه — و یَحْفَظُ منه الْعَهْدَ اِذْ ظَلَّ راعیا
صبوراً علی صرف اللیالی و رَیبه — کَتوما لِاَسرار الضمیر مُداویا
له همةٌ تَعلو علی کل همة — کما قد علا البدرُ النجومَ الدَّراریا

(۳۵۳)

نگهدارنده نفسش بود در خوف لغزیدن — که بر وی حجتی آید که از چون و چرا باشد
برین کار است دامن برزده داده گشاد دل — به نیکویی و تقوا تا مراد دل روا باشد
ز اسباب سفاهت درگذشته وز خیانت هم — ز روی عفت و پاکی که تا با قدر و جا باشد
نگهدارنده فحشا شد از نفس کریم خود — نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد
همی بینی که چون با او نیارد جاهل و کودک — نماید بردباری نفس خود را رهنما باشد

بود حلمش چو حلم کهل در تدبیر و آگاهی　　ولی چون بنگری در دیده‌ات غافل نما باشد
درخشد آب صافی‌وار رویش از صفا و ضوء　　پس از وی هر صباحی آب رویش در صفاباشد
نمی‌بینی که چون نیکی کند همسایه خود را　　نگهدارد به جان عهدش به کار او به پا باشد
صبورست او به گردش‌های شب‌ها و فریب آن　　نگهدارندۀ اسرار دل بهر دوا باشد
علو همت او برتر از مجموع همت‌ها　　چو ماه چارده کو برتر از نجم سما باشد

(۳۵۴)

یا ایها الْمُبْتَغِی علیا　　انی اَراک بی جاهلا غَبِیّا
قد کنتَ عن ندبه غَنیا　　هَلُمَّ فَادْنُ هٰهُنا إِلَیّا

(۳۵۴)

الا ای آنکه می‌خواهی علی را　　مگر می‌بینی او راگول و نادان
یقین هستی غنی از بازی او　　بیا نزدیک اینک گوی و میدان

(۳۵۵)

اَلا طَرَقَ النّاعی بلیل فَرَاعَنِی　　و اَرَّقَنِی لَمّا اَسْتَهَلَّ مُنادیا
فقلتُ له لَمّا رأیتُ الذی اَتَی　　اَغَیْرَ رسولِ الله اصبحتَ ناعیا
فَحَقَّقَ ما اَشْفَقْتُ منه و لم یُبَلْ　　و کان خلیلی عزتی و جُمالیا
فوالله ما انساک احمدُ مامَشَتْ　　بی العیسُ یوماً و جاوزتُ وادیا
و کنت متی اَهْبِطُ من الارض تَلْعَةً　　اری اثراً قَبلی حدیثا و عافیا
جوادٌ تَشَظَّی الخیلُ عنه کَاَنَّما　　یَرَوْنَ به لیثاً علیهنَّ ضاریا
من الأُسْدِ قد اَحْمَی العرینَ مهابَةً　　تَعادَیٰ سِباعُ الارضِ منه تَعادیا
شدیدٌ جَرَیُّ الصَّدرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ　　هو اللیثُ مَعْدِیاً علیه و عادیا
لیبکِ رسولَ الله خیلٌ مُغِیرَةٌ　　تُثیرُ غُبارا کالصَّبابَةِ کابیا

(۳۵۵)

خبر گوینده مرگم به شب از بیم ترساند　　مرا بیدار می‌دارد چو آوازش کنم اصغا
بدو گفتم چو دیدم کامدی با این خبر باری　　ز غیر مصطفی بایست گفتن این خبر ما را؟
مرا تحقیق گفت او بی حجاب‌وخوف‌ازوکردم　　که پیغمبر خلیل و عزت من بود در دنیا
به حق حق فراموشت نخواهم کرد ای احمد　　همیشه با شتر تا بگذرم در راه وادی‌ها

گهی کاندر فراز و در نشیب راهها باشم | شوم گریان چو بینم بی خلیل خود نشان پا
جوادی کز نهیبش بود لشکر دور دور از وی | که می‌بودی بر ایشان همچو شیر شرزه در هیجا
ازان شیری که می‌کردی حمایت بیشه از دشمن | عدو همچون سباع ار بازگشتی سویش از هرجا
بـه هیجاسخت‌بودونرم‌دل آن‌صـدرعالیقدر | چوشیری‌کوشدی‌برخصم‌اگرخصمش‌شدی‌پیدا
بگرید زین مصیبت لشکر و خیل رسول‌الله | برانگیزند از هر سو غبار تیره زین غوغا

(۳۵۶)

و لو انا اذا مِتْنا تُرِكْنا | لکان الموتُ راحةَ کل حی
و لکنا اذا مِتْنا بُعِثْنا | و نُسأَلُ بعدَه عن کُلِّ شیء

(۳۵۶)

اگر میریم و ترک ما بگیرند | بود مردن خلاص هر که شد حی
ولی میریم و دیگر زنده سازند | ز ما پرسند از هر کار و هر شی

(۳۵۷)

و کم لله من لطفٍ خفی | یَدِقُ خَفاه عن فهم الذّکی
و کم یُسْرٍ اَتَی من بعد عُسر | فَفَرَّجَ کُرْبَةَ القلب الشَجِیِّ
و کم امرٍ تُساءُ به صباحا | و تأتیکَ المَسَرَّةُ بالعشی
اذا ضاقَتْ بک الاحوالُ یوما | فَثِقْ بالواحد الفرد العلی
و لا تَجْزَعُ اذا ما ناب خطبٌ | فکم لله من لطفٍ خفی

(۳۵۷)

ای بسا لطف نهان حق که از سر و خفا | باشد آن پنهان ز فهم و زیرکی و عاقلی
ای بسا آسانیی کز بعد دشواری رسید | یافت دل آخر زکربت نصرت و فتح جلی
ای بسا کاری که حالش بد نماید در صباح | چون بیاید شب در آن باشد بسی خرم دلی
چون ز احوال جهان روزی به تنگ آید دلت | باش واثق بر کریم رازق فرد علی

شرح نسخه بدلها (عربی)

شرح نسخه بدلها (عربی)

۱/۵: مل: فان اتیت بجود له (له وفاء)

۲/۲: مل و ال: وفاء (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲/۹: مل: خلق السوء

۴/۴: ال و مل: سفک الدماء (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۷/۲: مل: (طراً) به جای (جمعاً)

۸/۴: ال: لیس یدوم النعیم والبلواء (نگاه کنید به تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۵/۱: دا: رایت قفاءُها (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷/۱: مل: هالك النوی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۸/۱۲: مل: دمعك ساکب

۱۸/۱۸: دا و مل: روح کرامة (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۸/۲۰: دا: بشیءٍ اغمض

۲۸/۳: ال: یتیم العقل

۳۱/۲: ال و مل: ازید حلما

۳۴/۴: مل: منک عون

۳۵/۱: ال و شرح میبدی: (صبور) به جای (جلید)

۳۵/۲: ال و شرح میبدی: (عادٍ) به جای (واشٍ)

۳۵/۲: مل: لا اری

۳۷/۱: مل: اوزنت

۳۷/۲: مل: لم یبلغ

۳۹/۲: ال و مل: افضح ـ اقتل

۴۱/۵: مل: لا تجمع

۴۱/٦: مل: و یقدم المال ـ د: و یعدم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۲/۱: مل: احبس اخاک

۴۳/۱: مل: ان تبلی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۴/۱: دا و شرح میبدی: ما غاض (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴٦/۴: ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۷/۲: مل: الا عنده حسبی

۴۷/۳: : ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۸/۱: دا: ابن مخائل و مارب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۸/۱: دا و شرح میبدی: امس الذاهب

۴۸/۲: مل: غداوة والصفا

۵۱/۲: مل: البهی ـ و کل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۵۱/۳: مل: بهذا الامور (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۵۱/۳: میبدی: کاسبابها

۵۱/۴: ال و شرح میبدی: فاحرق

۵۱/۹: ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۵۱/۹: شرح میبدی: باعرابها

۵۲/۴: مل: (کل یوم) به جای (یا الهی)

۵۳/۲: دا و شرح میبدی: رسم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۵۳/۴: مل: لجدد

۵۴/۳: دا و ال: کمال العلم

۵۴/۵: در قطعه شماره ۵۴ این بیت ترجمه ندارد اما پیش از این به صورت تک بیت با شماره (۱۹) هم بیت و هم ترجمه آن آمده است

دا: الا ما تقوم به

۶۱/۳: شرح میبدی: و اثبت رویدا ایها الکلب الکلب   او لا فولّ هاربا ثم انقلب

۶۴/۱: مل: کنت تستخبر

۶۵/۳: مل: فی مقطعاته (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۶۶/۲: ال و شرح میبدی: لا یعابا (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

دا: التهابا

۶۶/۵: ال: ینجون

۶۷/۲: دا و ال: اجری

۷۹/۳: مل و دا: لیس لنا (مطابق ال و شرح میبدی و بر اساس معنی بیت تصحیح شد. نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۰/۲: شرح میبدی: فان اطمعت

۸۰/۲: مل: ناقت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۱/۱: میبدی: یا جامعا لشمله

۸۵/۱: مل و دا: الاحانین(نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۶/۱: مل: کل هجاج (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۶/۵: مل: فی‌المعراج

۸۶/۷: مل: شدیداً فی شاخت الاوداج (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۲/۳: مل: و لا ترخ (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۲/۴: دا: عاقبته ـ شرح میبدی: عاتبته

۹۸/۱: مل: قوماً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۸/۴: ال و مل: صابر

دا: متن (صابر) حاشیه (سائر)(مطابق شرح میبدی تصحیح شد. نگاه کنید به تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۸/۴: ال: تزهو

مل: ترهی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۰۲/۳: دا: متن (اعتذر) ـ حاشیه (اعتدل) ـ میبدی: اعتدل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۰۷/۱: دا: لسبیله

۱۰۷/۱: مل: من لم یدرک

۱۰۹/۴: مل: من حیاته

۱۱۱/۲: ال و شرح میبدی: و من یکر هکذا معاندا

۱۱۲/۲: دا: منفرد

۱۱۳/۵: ال: والهجران ـ میبدی: والهجرات

۱۱۵/۵: ال و شرح میبدی: من خلیلک

۱۱۷/۴: ال و میبدی: قد قتلنا

۱۱۹/۷: دا: ارقته

۱۱۹/۱۳: دا: برد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۱۹/۱٦: مل: لیث جرد ـ حتی تحمل منه ثعلب حدوا

۱۱۹/۱٦: شخ: تحمل

۱۲۰/۲: دا: بافواهها ـ غصب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۲۰/۳: مل: فتجرد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۲۱/٦: میبدی: فقتلهم

۱۲۱/۳: مل: البقینا ـ المصائد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۳۳/۲: ال و شرح میبدی: سیفی حسام و سنانی یزهر

۱۳٦/۲: ال: اعناتاً بتغریر (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۳۹/۳: میبدی: معان

۱۴۱/۲: دا و مل: فقدللشامتین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۴۴/۱: میبدی: غیر

۱۵۸/۴: ال: یجر عنک بما سطروا ـ شرح میبدی: یخبر عنک بما سطر

۱۵۹/۲: مل: عاش عمراً من الدهر

۱٦۲/٦: ال و شرح میبدی: والعار ان تک فی‌الانام مقدماً

۱٦۹/۱: مل: کشفت حقایقها

۱٦۹/۲: مل: فی مخیل الصواب

۱۶۹/۳: ال: بعیوب

مل: بعیون العیوب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین‌بیت)

۱۶۹/۴: شرح میبدی و دا: ثیاب‌السیر

مل: نبات‌السیر (مطابق شخ و مفهوم بیت تصحیح شد. نگاه کنید: تعلیقات عربی و فارسی ذیل همین بیت)

۱۶۹/۵: ال: الارحبی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۰/۲: مل: من الحمری

۱۷۱/۱: ال: اغشی علی

مل: و معشرا عشو ـ عجزی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۱/۲: دا و مل: جذعت(مطابق ال وشرح میبدی تصحیح شد. نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۳/۱: ال: فاتمر ـ شرح میبدی: واستمر

۱۷۶/۱: دا و ال: ما برّوا(نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۹/۳: ال و شرح میبدی: اکیلکم بالسیف به جای اوفیهم بالصاع

۱۸۱/۲: میبدی: اسعطک به جای اعطیتک

۱۸۳/۴: مل: باخلاق الجمیل بصیر

۱۸۶/۳: مل: بک الرزأ

۱۸۲/۱: مل: و لو تحجبت

۱۹۳/۴: دا: عند المراح

۱۹۴/۳: مل: و لا ترخصن (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۹۴/۴: دا: و ضل

۱۹۳/۴: دا و شرح میبدی: عطبا لفحصه

۱۹۷/۱: میبدی: فاثبت اصادفک و سیفی منتضی

۲۰۰/۱: مل و شرح میبدی: ما فی اللوح مخطوط

ال: ما فی الدهر مخطوط

۲۰۴/۲: دا: امرأ افظعک (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۰۵/۳: ال و شرح میبدی: و ان تکن الاخری فما کنت اصنع

۲۰۵/۳: دا: و ان یکن الاخری

۲۰۹/۲: دا: تصنعا

۲۱۱/۱: ال و شرح میبدی: قصر

۲۱۳/۲: دا و شرح میبدی: وارض به

۲۱۴/۶: دا: فانی فی سیب

۲۱۴/۱۵: دا: ما هو یفزع

۲۱۴/۲۶: دا: تقیانقیا قانتا لک اخشع

۲۱۶/۱۸: دا: یتدوع

۲۱۶/۱۹: مل: خالد

۴۲۴/۸: دا و شرح میبدی: الاجنف (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۲۹/۲: مل و دا: یفرقان (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۳۳/۱: ال و مل: من جنایة (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۳۳/۲: مل: کمطعمة الزمنان (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۳۴/۱: دا: غروتاه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

قطعه ۲۳۶ و ۲۳۷: در انوارالعقول و شرح میبدی یک قطعه است (نگاه کنید: انوار العقول، قطعه ۲۹۹ و شرح میبدی صفحه ۶۰۷)

۲۴۲/۳: دا: غروف (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۴۵/۲: مل و دا: تعتدی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۵۱/۳: مل: پس از این بیت، دو بیت زیر را دارد:

لیس من کان قاصدا مستقیما   مثل من کان هادیا و دلیلا

حسبی الله عصمة لاموری   و لحسبی محمد لی خلیلا

۲۵۲/۱۲: مل: مثلبه‌الحری (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۵۲/۱۵: دا: بمنزل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۵۴/۵: مل: و قد خلّلت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۵۴/۶: مل و دا: جهار (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).

۲۵۴/۱: دا و مل: فثل لوجهه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).

۲۵۹/۱: ال و شرح میبدی، مصراع دوم: و انت بما تهوی من الحق غافل

۲۵۹/۱: ال و شرح میبدی: فانک راحل

۲۵۹/۱: ال و شرح میبدی: سرورک

۲۵۹/۱: دا و شرح میبدی: اراح (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲٦۲/۲: دا: مبثاتاً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲٦۵/۱: ال و شرح میبدی: تمحوه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲٦۵/۲: ال و شرح میبدی: و نصف العمر یمضی لیس یدری

۲٦٦/۵: مل و دا: فصل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲٦۹/۱: ال: النعل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۷۵/۴: ال: فنعم الولی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۷۷/۲: ال: لم ترع

دا: لم یدع (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۷۸/۱: ال و شرح میبدی: فداری مناخ لمن قد نزل و زادی مباح علی من اکل

۲۷۸/۳: ال و شرح میبدی: و اما اللئیم فذاک الوبل

۲۸۰/۴: ال و شرح میبدی: من نجله نجلی

۲۸۲/۴: میبدی: غیر المقاتل

۲۸۳/۲: دا: مخفظ (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۸۴/۳: مل: یزدجرون (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۹۰/۲: دا: یلجاک (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۹۱/۸: ال: و خذ بالصفح

۲۹۱/۸: مل: و عذ بالصفح (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۹۹/۱: میبدی: أأطلب العذر من قومی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۹۹/۲: ال: الرزما

دا: الودما (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۳۰۰/۴: ال، مصراع اول: و خاتمٌ خیرٌ ثم هاءٌ مقوسٌ

۳۰۰/۴: مل، مصراع دوم: کابنوب حجام و لیس بمحجم
۳۰۰/۵: ال و شرح میبدی: توق من الاسواء تنج و تسلم
۳۰۲/۳: مل: سیعلم ـ من‌الظلوم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۳/۲: مل و دا: و انی للنب اخ و صهر (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۳/۱۱: ال: یشقی شقاهاً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۶/۱: ال و مل: هدامة (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).
۳۰۶/۲: ال: فبکتت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۷/۱: ال: العیون دوامی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۷/۲: ال و شرح میبدی: ملبس بقتام (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۰۷/۱۴: ال و شرح میبدی: اناس یحبون النبی ورهطه ـ سراع الی الهیجاء غیر کهام
۳۱۰/۲: شرح میبدی: حتی یزیرها
۳۱۰/۳: ال و شرح میبدی: اذا ماکان یوم کریهة
۳۱۰/۶: ال و شرح میبدی: لدی الموت
۳۱۱/۴: ال و شرح میبدی: العظام صمیم
۳۱۳/۱: ال: عجز فی حضرمی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۱۴/۲: مل: فی هماهم مهمة
۳۱۴/۳: دا و شرح میبدی: یبغی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۱۵/۲: دا: متنوجین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۲۴/۲: ال: یحینی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۳۲/۱: شرح میبدی: کالقطن
۳۳۴/۱: دا: تتکربی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۳۴/۲: دا: اغتداؤه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۳۵/۱: ال و شرح میبدی: قوم غیر ملعون
۳۳۵/۸: مل: بکل مطرب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
۳۴۱/۱: مل: المخفظات (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
قطعه ۳۴۱: ال: دو قطعه مجزا است. (نگاه کنید: انوار العقول، قطعه ۴۶۸ و ۴۶۹)

۳۴۴/۲: مل: سادسها (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۳۴٦/۱: دا و شرح میبدی: من سامک السبع

۳۴٦/۸: مصراع اول: ترجمه ندارد. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

قطعه ۳۴٦: ترتیب و تعداد ابیات در نسخه‌ها متفاوت است. مطابق شرح میبدی تصحیح شد.

قطعه ۳۴۹: ال و شرح میبدی: ابیات به شکل دیگری است (نگاه کنید: انوارالعقول، قطعه ۴۸۱ و شرح میبدی ص ۷۹۷)

۳۵۲/۱: ال و مل و شرح میبدی:

(۱) اذا ما شئت ان تحیا — حیاة حلوة المحیا

(۲) فلا تحسد و لا تبخل — و لا تحرص علی الدنیا

(نگاه کنید: قطعه ۳۵۲ دربخش اشعارفارسی‌دیوان حاضر)

۳۵۳/۹: ال و شرح میبدی: صبوراً علی ریب الزمان و صرفه

۳۵۵/٦: مل: تشطی - یرین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۳۵۵/۷: دا و شرح میبدی: تفادی - تفادیا (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

شرح نسخه بدلها (فارسی)

شرح نسخه بدلها (فارسی)

۳۸-۱/ دیباچه: مج: ندارد

۹-۱/ دیباچه: شخ: افتاده است

۶/ دیباچه: دا: لغت هر زبان

۱۸/ دیباچه: شخ: آنکه کلامش

۳۴/ دیباچه: شخ: گفته‌ام اندر

۳۵/ دیباچه: شخ: سال شده هشتصد و هشتاد و چار   کز کرمش ساختم این طرفه کار

مک: هشتصد و هشتاد و پنج (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱/۵: شخ، دا، مک:

گر توی مظهر احسان و خداوند نسب   نسبت ما و بزرگی به همین است دگر

(نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲/۲: مج و مل: زمانه دلرا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲/۱۲: شخ و دا و مل: جور و جفا

۵/۲: شخ، مک، مل: دوا (ضبط مطابق نسخه دا و متن عربی)

۶/۱: دا: این دو کس پیدا

۶/۱: مل: دو کس همپا

۶/۱: شخ و دا: صاحب علم

۹/۳: شخ: ای خوشا حال کسی کو شد پشیمان از بدی

۹/۵: شخ: چون دعا گویم

۱۰/۳: شخ: ای خوشا جایت خوشا حالت

۱۰/۳: مک: بی‌ترس و بیم و وحشتی

۱۱/۱: مک: ناچیز عاقل را

۱۱/۱: مل و مج: مردود عاقل را (مراجعه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۱/۲: دا: با یکدگر باشند (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۲/۱: شخ: به هنگامی که اندر راه دین بودند نابینا

۱۲/۱: دا: به هنگامی که اندر راه حق گردید نابینا

۱۳/۱: مل: بهترین قوم را هرگز نیابد قوت خویش

۱٦/۲: شخ: نیست باکش ز شوهران دگر

۱۷/۱: مل: بود غمگین بر همه میرندگان بعد از فنا

۱۷/۱: مل، مج: بران نو رفته (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۷/۳: دا و مل: داشت بندی بهر حرز ما

۱۷/٦: مک: جان و دل (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۷/۱۰: شخ: کی توان بست استخوان پوسیده چون باشد بجا

۱۷/۱۰: مک و دا: استخوان کهنهٔ پوسیده را

۱۸/۱۱: دا: حق را پرست از ره اخلاص بی‌ریا — زنهار مشنو از ره تمثال قولها

۱۸/۱۱: مل: حق را پرست از ره اخلاص بی‌ریا — زنهار بشنو از ره تمثال قولها

۱۸/۱۲: دا: اشک بی‌ریا

۱۸/۱۸: دا: یابی تو عیشها که نبرد زمان آن — یابی تو عزو ملک نگردد ز تو جدا

۱۸/۱۹: دا: تعجیل کن برای خودت تا رود بخیر — از خوف نفس و غالب و اندیشه هوا

۱۸/۱۹: شخ: از خوف نفس خود که شود غالب از هوا

۱۸/۲۳: مک: با یار خود شدی چو برادر چنان نمای — حفظ برادری که کشی بهر او جفا

۱۸/۲۴: شخ و دا و مج: بگذر ز کاذب و منما با وی التجا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۸/۲۵: شخ و مل: با دوستان راست نشین در همه وطن

- مج: با دوستان راست نشین در همه محل (ضبط مک و دا با بیت عربی سازگارتر است).

۱۸/۲۸: نگاه کنید به تعلیقات فارسی ذیل همین بیت

۱۸/۲۹: نگاه کنید به تعلیقات فارسی ذیل همین بیت

۱۹/۱: مل: ترجمه ندارد

۱۹/۱: مک: مردگاه قدر و قدرت نیست جز فرزند نفس جود چون بنمود ذکر او نخواهد شد عدم (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲۰/۴: دا: عاقلتر آمد از (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲۰/۵: دا، مک، شخ، مل: علم او و تجربه از عقل می‌گردد روا

۲۰/۶: مج و مک: چون سدره‌اش قدر و مناصب منتها

۲۱/۱: مک: زینهار از جا مرو بسیار و کم کن اضطراب

- شخ و مل و دا: پند بشنو از شه مردان

۲۲/۲: دا: قاطع سرها و منکبهای خصم روزگار

۲۳/۱: دا: با لذت و غنیمت با صحبت جوانی

۲۳/۱: شخ و مل: با صحت و غنیمت با لذت و جوانی

۲۴/۱: دا و مل: مرا عزیز بود علم و خلقهای نکو

۲۴/۲: دا: وگر دو دوست بیابی

۲۵/۲: مک: نگردد کامیاب

۲۸/۱: دا: عجب‌تر باشد اکنون ای سلیم

۲۸/۳: مک: آن یتیم آمد که از علم و عمل آید یتیم

- مج: علم و هنر آید

۲۹/۲: مک: پوستهای جرب

۲۹/۳: مل: اگر چه دور فتد منزل تو ز کوکب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۱/۲: شخ و مل: حلم را (مطابق است با متن عربی در شخ و مل، دو نسخه دیگر علم در متن عربی است)

۳۲/۲: دا: چو روی آورد جود و

۳۲/۲: شخ: چو برمی‌گردد آن از بخل

۳۲/۲: دا: چو برمی‌گردد او از بخل

۳۲/۲: مل: چو روی آرد جود و بخششت فانی نمی‌گردد
چو برمی‌گردد آن از بخل نتوان کش نگه داری
(نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۳/۱: شخ و دا: که کند

۳۳/۲: مک: به بانگ صوت (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۳/۳: شخ و مل: من آفریده ز خاکم قریب خواهد بود
که باز روی بپوشم هم از نقاب تراب

۳۳/۳: دا: قریب خواهد بود

۳۳/۳: دا: روی بپوشی هم

۳۳/۴: شخ و دا و مل: درین جهان خراب

۳۳/۷: دا و مل: امیدوار به دنیای بیوفا شده‌ای

۳۳/۷: شخ: امیدوار به دنیای بی‌وفا باشد

۳۴/۴: دا و مل: بدان منت بود بر تو خدا را

۳۴/۵: شخ و دا و مل: ازان (شخ: به او) فتح و فرج گردد هویدا

۳۵/۱: مک: که هستم جلد بر ریب زمان ثابت محکم

۳۵/۱: دا: که هستم صابر اندر ریب دهر ثابت محکم

۳۵/۱: مل: که هستم صابر اندر ریب دهر و ثابت و محکم

۳۵/۲: شخ و دا: دوست اندر غم (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۶/۱: مک: به فضل و عقل و دانایی

۳۸/۱: شخ: هست دنیا چنین که می‌بینی

۳۸/۲: دا: مردکز (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۱/۱: شخ: حرص من نشد پیر اندرین عالم

۴۱/۱: مک: بود دایم حریص آری اسیر محنت دنیا

۴۱/۶: مل: خورد مر مال را آنکس که دنبالش نمی‌گردد

۴۱/۶: مج: جستنش باشد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۳/۱: مل: گر عداوت نایدت

۴۴/۳: شخ و دا: ترجمه ندارند
- مج و مل: ندارند (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۴۵/۳: دا و مل: که من بمانده‌ام اندر میان
۴۶/۲: شخ، دا، مج، مل: حالات جهان (تصحیح مطابق مک و بیت عربی)
۴۷/۱: مل: وز دهر ناله داشت و ازو بود در عجب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۴۷/۲: مک: ترجمهٔ این بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۴۸/۲: مل: آشکارا دوستند اندر میان یکدگر
۴۸/۲: شخ: آشکارا دوستند ار چه میان یکدیگر
۴۹/۱: شخ: مرا جز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون
۴۹/۱: مک: مراکز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون
۴۹/۲: دا و مل: حبیب من نباشد از دل من یک نفس بیرون
۵۰/۲: مک، دا، مج، مل: از آن (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۵۱/۳: مک: ترجمه این بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۵۱/۴: شخ: لاجرم با دهشت و غم شد ز احداث زمان (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
۵۱/۸: شخ و مل: به چشم خویش
۵۱/۸: مک: من همی بچشم خویش
۵۱/۱۲: شخ: بر محنت آخر تا توان
۵۱/۱۴: مک: نخواهد داد اهل ظلم را
۵۱/۱۴: دا و مل: ظالمان گر عذر پیش آرند
۵۱/۱۶: دا و مل: باز گویندت
۵۱/۱۶: شخ و دا و مل: باقی نمی‌ماند کسی را جاودان
۵۱/۱۷: دا و مل: مومن را یقین
۵۱/۱۸: دا: هست با ما حالهای فخر و حکم آن همه
۵۱/۱۸: مل: حالهای فقر

۵۲/۱: مک: ز هول

۵۲/۲: مک: دوتاب (جای این بیت و بیت بعد عوض شده)

۵۲/٦: شخ: رفع حجاب

۵۲/۷: دا و مل: از کل باب

۵۳/۱: شخ: اهل آن (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۳/۲: شخ و دا: گورهای (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۳/۴: شخ: رنج و بلا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۴/۳: دا: شربت دوران

۵٦/۳: شخ و دا: می‌خورد سوگند ابن‌عبد (شخ: ابن‌ود - مل: عبدود) و سوگند شدید

۵۹/۱: شخ و مل: (حقا) به جای (بیقین)

۵۹/۲: شخ: عزیم (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۹/۲: دا: غدیم

۵۹/۲: مل: غریم

٦۱/۲: شخ، مک، دا، مل: یا ایهاالعبداللئیم

٦۵/۴: دا: هجا به جای وغا

٦٦/۲: دا: غراب سخت (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

٦٦/٦: مک: گذار این ده درآ در آتش حرب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۷۰/۳: مل: باز چون آسان گرفتم بر من آسان شد روان (ضبط دا با متن عربی سازگار است)

۷۱/۱: مک: می‌نماید خوب لیکن بیشتر خطاست

۷۸/۲: مل: درین دور

۷۹/۱: مل: روان

۷۹/۲: دا: برمن فوت کردید

۷۹/۲: مک: از من فوت کردید

۸۰/۲: دا و مک: گر طعامی یافت شاکر ور نباشد سازگار (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۸۵/۱: مک: (که کسی) به جای (گه گهی)

۸۵/۱: دا: گه گهی با جهل و من محتاج تو باشم بکار

۸۵/۲: شخ و دا: بهر حلم و حلم (بیت عربی در نسخه مک للعلم بالحلم است ولی در نسخه‌های دیگر للحلم بالحلم است که هر دو با ترجمه همان نسخه مطابق است).

۲-۱/۸۹: دا: این دو بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل بیت ۳۷۶)

۹٦/۲: شخ: بود پیغمبر سر خلقان در و باقی بماند

۹٦/۲: دا: بود پیغمبر سر خلقان و در باقی بماند

- مج و مل: بود پیغمبر سر خلقان در و باقی نماند (ضبط مک به متن عربی نزدیک‌تر است)

۹٦/۲: دا: پیش ازان کز خلق خالد ماندی

۹۷/۲: شخ و مل: منشین تو جز به مردم پاکیزهٔ تقی

۹۷/۸: مل: چشمت بپوش و از همه مکروه دور باش

۹۷/۸: دا: چشمت بپوش و از همه منکر بدور باشد

۹۷/۸: مک: چشمت بپوش از بد همسایه را ز لطف ایذا مکن تا بودت یار و مدح‌خوان

۹۸/۴: مک و مل: صبر او (متن عربی: لقد صابر الایام)

۹۸/۴: شخ: (متن عربی: لقد صابر الایام) اما در ترجمه (سیر او) آمده است.

۹۸/۴: دا: (در متن لقد صابر الایام) آمده و در حاشیه سائر نوشته شده. در ترجمه هم (سیر او) آمده است (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۹۸/۷: دا: پس جوانی نیست خالی کو ز زهد و از ورع پس جوانی کو بود تأیید ایزد رهنما

۹۸/۹: دا: تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در وغا

۹۸/۹: شخ: تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در دغا

۱۰۲/۳: مک: صدور کبار (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۰۲/۴: مک، شخ، مج، مل: می‌خواست پروردگار (ضبط مطابق دا و متن عربی)

۱۱۰/۱: مک: عمل گمرهان دین

۱۱۷/۱: دا: کرده اختیار

۱۱۷/۳: مل: عتبه ولید

۱۱۷/۳: مک: یزید پلید را

۱۱۹/۱: مک: ایزد وحی قدیم و قادر و فرد و صمد

۱۱۹/۱: شخ، دا، مل: نیست در ملکش شریکی و نظیری مطلقا

۱۱۹/۶: شخ و مل: هم متن عربی و هم ترجمه: طلحه به جای عتبه

۱۱۹/۷: دا: متن عربی (عثمان) ترجمه فارسی (شیبه)

۱۱۹/۷: مک: متن عربی ناخوانا، ترجمه فارسی (شیبه)

۱۱۹/۱۵: دا: فتاده گشت ثعلب را (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱۱۹/۱۶: دا: نیستند آن کشتگان چون کافران کاندر شدند

آتش دوزخ بران درها رسد بسته بجا

۱۱۹/۱۶: شخ: کی بود چون قتل من از کافرانی کامدند در میان آتش دوزخ که دارد بابها

۱۲۳/۲: دا: ور از من پیشتر مردند مرگش شد لقای من

۱۲۵/۱: دا: بس آن دردی که باشی غافل خفته تو در خانه

جگرها برطرف از جوع و گردا گرد تو نالان

۱۲۹/۲: تمام نسخه‌ها: گویند. تصحیح بر اساس متن عربی (و ان کنت عنکم غایبا تحسنوا ذکری)

۱-۲/۱۳۳: این دو بیت همراه با دو بیت عربی بدون ترجمه فارسی تنها در نسخه دا وجود دارد. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۴۹۵ و ۴۹۶)

۱۳۶/۴: دا: در نیاید در مقامی کو همی جوید به جهد

۱۳۶/۴: شخ: ور نیابد در مقامی کان همی جوید به جهد

۱۳۷/۲: شخ و دا: زانکه با عجز تعب (دا: طلب) مندرج افتاد نجاح

۱۳۹/۴: پس از این یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۵۱۷)

۱۴۰/۳: دا: خوش بود او را که بخشد صحبت عظم کثیر

۱۴۲/۱: دا: ای که اندر طلب صاف جهانی بی‌درد

۱۴۳/۲: دا: بدست من ز برای وغاست خنجر تیزی

۱۴۹/۳: دا: ورم بخشی مرا هستی توانا

۱۵۰/۱: دا: بسکه مسکینند اهل فقر باشد قبرشان بر سر آن ریخته خاک مذلت سر بسر

۱۵۱/۲: دا: سلامت یافتی شبها و بس معذور ازان گشتی
بنزد صفوت شبهاکدورت می‌شود حاصل

۱۵۱/۲: شخ: سلامت دار شبهایت وزان مغرور گردیدی
ز بعد صافی شبهاکدورت می‌شود حاصل

۱۵۳/۲: شخ، دا، مج: چون به‌کس روی آورد او روی گرداند ز دین (ضبط مک با بیت عربی نزدیک‌تر است)

۱۶۲/۸: مک: یا شکایت آورد

۱۶۲/۸: شخ: جور روزگار

۱۶۸/۱: مک: کار آسان کن که جمله کارها در کف ایزد بود مقدار آن

۱۶۸/۲: شخ: آن امر نهان

۱۶۸/۲: مل: آینده را هم

۱۶۸/۲: دا و مل: دفع کردن یکزمان

۱۶۹/۴: شخ و مل: مراگوش باشد

۱۶۹/۴: دا: مرا هست هوشی

۱۶۹/۴: مک و مل: هم متن عربی هم ترجمه فارسی (نبات سیر)

۱۶۹/۴: دا: متن عربی (ثیاب‌السیر) ترجمه فارسی بدون نقطه

۱۷۴/۱: دا: کردم اسیر

۱۷۴/۳: دا: بر فراش افتاده می‌بینم که قتلم می‌کنند

۱۷۴/۳: مک: می‌یابم که کی

۱۷۴/۴: شخ، دا، مل: حضرت پیغمبر اندر خواب خوش بوده بغار

۱۷۶/۶: دا: با من اندر حرب استادند

۱۸۳/۴: شخ: نفس خود را صبر فرمودم به جهد و سعی خویش
زانکه من از خلقهای خود خبیرم دایما

۱۸۵/۲: مل: به هر مرد رستگار

۱۸۵/۵: دا و مل: دارم خیال آنکه چو آیم به جنگ تو گریند بر جنازه تو خلق زارزار

۱۸۵/۶: دا و مل: ضربی کزو گشاده شود بندهٔ (مل:بندها) ز بند
هنگام جنگ یادکنندش به روزگار

۱۸۵/٦: شخ: از ضربتی که قطع شود بندها ز بند هنگام جنگ یاد کنندش به روزگار

۱۸۹/۲: مک: در جهان هر غم که آید آخرش باشد فرج

۱۹٦/۳: مک و مل: نعم قاضی‌الابرار

۲۰۷/۴: دا: دوستی قدین

۲۰۸/۲: شخ، دا، مک: خیر تو چون بوی مشک و بوی آن

۲۰۹/۱: دا: قبل‌از این بیت یک‌بیت عربی بدون ترجمه فارسی است.(نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۷۲٦)

۲۱۴/۱٦:دا: کوه و کهربا(پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۷۵۹)

۲۱۴/۱۸: مل: به جز درهای لطفت ملتجا

۲۱۴/۲۰: دا و مک: ای خدا هم عهد مهر تو بود شب زنده‌دار

با ندا و با دعا منسوب غفلت خواب خواه

۲۱۴/۲۱: شخ: با عظیم لطف واحسان و با خلد و لقا

۲۱۴/۲۱: مل: با عظیم رحمت و لطف تو و خلد و لقا

۲۱٦/۳: دا و مل: توشه بهر نفس خود در پیش بفرست از حیات

زانکه خواهد رفت فردا و تو مودع (مل: امانت) در میان

۲۱٦/۵: مک: کان هلاک آخر روانتر آیدت از شبروان

۲۱٦/۹: مل: کان همه چون جمع کردی شد نصیب دیگران

۲۱٦/۱٦: دا و مل: ور بود بی‌عقل و گول و بی‌وقوف و بیزبان

۲۱٦/۱۸: دا: زانچه می‌خواهند واقف باش از پرسندگان

۲۱٦/۱۸: مل: و واقف باش با

۲۱٦/۲۵: مک: کان دو خط باشند با هم ذکر و غفران توأمان

۲۱٦/۲٦: دا و مل: ور شوی مسکین

۲۲۳/۲: مل: که شکر آن اگر برگشت باشد ذکر جاویدان

۲۳۳/۱: مک: الحق

۲۳۳/۲: دا: مثل ز دزد

۲۳۳/۲: شخ: مثل چو دزد

۲۴۰/۲: مک: بهر آن نامی که با وی

۲۴۰/۲: مل: خواهم از تو حق آن سوگند کو می‌خواندت هست ایوبی چو می‌آید زتو بر وی بلا

۲۴۷/۱-۲-۳: دا:

ای شـده مشـغول دنـیای دنـی ســاخته مـغرورت آن امـیدها
دایماً در جهل و غفلت بی‌خبر تا رسد نزدیک او مرگ از قفا
ناگهانی مرگ آید بـر سـرت قبر صـندوق عـمل بـاشد تـرا

۲۴۹/۷: شخ: تو چون هارون

۲۵۰/۲: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است.(نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۹۲۷)

۲۵۰/۴: مک: همی کردند در دین محمد یاری و نصرت

۲۵۱/۳: مل: پس از این بیت دو بیت زیر را دارد:

نیست آنکس کو میانه حال باشد مستقیم مثل آنکس کو بود هادی این راه و دلیل
عصمت حق پس بود فـیروزی کـار مـرا پس بود پیغمبر مرسل مرا یـار و خـلیل

۲۵۲/۶: مل: رنج و مصیبت‌ها

۲۵۲/۷: شخ: بران قومی که غضبانند و با خود فعلشان زیبا

۲۵۲/۷: مک: یا خود فعلشان

۲۵۲/۸: مل: صیقل اصفا

۲۵۳/۲: دا: شکر بر تمکین او دادند رسول خویش را نصرت از وی بر گروه کافران و جاهلان

۲۵۳/۲: مل: بهر نصرت بر گرده کافران و جاهلان

۲۵۳/۲: مک: زین گروه

۲۵۳/۴: دا: مر خدا راکامده در صبح فضل او عیان بر من از وی هر جستم یافتم هم در جهان

۲۵۳/۴: شخ: مر خدا راکامده پیوسته ظاهر فضل او

۲۵۳/۴: مل: مر خدا راکامده هر صبح فضلش آشکار
بر من از چیزی که جستم آشکارا و نهان

۲۵۳/۵: مل: بی‌گمان دیدند لشکرها هم از تأیید او لشکر پیغمبر مرسل که آمد در بیان

۲۵۴/۳: شخ: بهر حمزه رفت او در غرفهٔ عزّ و علآ
۲۵۴/۳: مل: غرفهٔ عز و علا
۲۵۴/۴: شخ: کشتم آن دیگر که جهدی داشت در روز وغا
۲۵۴/۴: مل: بسی از کشته‌ها بگذاشتم در بدر ازان لشکر
۲۵۴/۴: دا: کشته‌ها بگذاشتم در بدر ازان شکر بسی شدم دنبال مردان هزیمت کرده از هیجا
۲۵۴/۵: دا: فکندم در رسیدم اشکار غوج ایشانرا
بحمدالله که بود آن طلحه در جولانگه غوغا
۲۵۴/۵: مل: فکندم در رسیدن آشکارا قوچ ایشانرا بحمدالله که آمد طلحه در جولانگه غوغا
۲۵۴/۶: دا: چو او افتاده شد بر روی خود برداشتم از وی
حسام تیزدم تیغی که نوشد صیقلش پیدا
۲۵۴/۷:دا: مگر گویی که اومخلوق بوده بانمک زایزد
که رخشان است همچون برق در ابر و شب یلدا
۲۵۴/۷: مل: مخلوط بوده با نمک زان رو
۲۵۹/۱: دا: روزهای دهربگذشت و ترا حاصل گناه
آمدت پیغمبر مرگ و دلت زان غافل است
۲۶۰/۳: مک: مبر امید که در ناامیدیت کفر است
۲۶۱/۷: مل: چه بسیارند اخوان زمان گاهی که بشماری
ولی در فتنهٔ دهر اندکی زیشان بجا باشد
۲۶۶/۱: دا: آنکه باشد در مواعید لسان
۲۶۶/۱: شخ: باشد با مواعید زبان
۲۶۶/۱: مل: انکه باشد در مواعید زبان
۲۶۶/۲: مک: نیست خیر آن وعده‌ای کاخر دروغ آید برون
۲۶۶/۲: دا: بدتر از بخل است در گفتار و کرداری دران
۲۶۷/۱: مک: در زمین لرزش درآید خاک هم جنبد ز جا
۲۶۷/۳: دا: پس برون آید درآن روز از زمین اثقال‌ها
۲۶۷/۴: دا: هست لابد از قایل آندم که او سایل شود

۲۶۷/۴: مل: مردمان بینی هم ازسایل که او قایل شود
باهمه‌مردم که درساعت چه بوداین خاک را

۲۶۸/۱: مک: مرا ترس از عذاب امید رحمت هست از یزدان

۲۷۱/۶:پس ازاین بیت یک بیت عربی بدون ترجمه‌است.
(نگاه کنید: تعلیقات‌عربی ذیل‌بیت ۱۰۴۱)

۲۷۵/۲: دا: برتافت از ما رو شباب آنسان که گویی خود نبود

۲۷۵/۲: مل: خود هرگز نبود

۲۸۲/۳: مک، دا، مج: رای عزم و سفر

۲۸۴/۴: مل: بنه بردار

۲۸۴/۴: شخ و مل: به آینده کن نظر

۲۸۵/۱: دا: وبال آید

۲۸۶/۳: دا: حذر ز دعوت مظلوم ای پسر می‌کن
که ناگهت برسد تیر آه در شب تار

۲۸۸/۲: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۱۰۹۴)

۲۸۸/۴: دا: دار لازم شکر حق را در چنان حالت مقیم
زانکه ایزد را سریع است انتقام از بیش و کم

۲۸۸/۵: دا: کو قرینان کسی کو بود اندر گردشان

۲۸۸/۱۰: دا: ای بسا امر قدر کاید به عقلت ناگهان
مردمان را زان نباشد دانشی کار و هجم

۲-۱/۲۹۰: مل:
آن برادر باشدت کاید به تو ناگه شکست
از جهان ثابت بود پیوسته و گردد حزین
آن برادر نیست کز دوران گر آشفته شود
بر تو کاری در ملامت ایستد گردد بکین

۲۹۱/۱: دا: باش دایم بر حذر از

۲۹۱/۱: مک: کرام خلق و اولاد کرام

۲۹۹/۳: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۱۱۳۳)

۳۰۱/۲: شخ و دا: راستی مر مصطفی را نیز بودی خیر عم

۳۰۱/۲: مل: راستی پیغمبر ما را تو بودی خیر عم

۳۰۴/۳: مج: دگر که همسر من هست دختر احمد

۳۰۴/٦: شخ: غدیر خم به ملا

۳۰۵/۳: دا: پرخون چو مرغ

۳۰۷/٦: دا و مل: صاحبان قدرت اندر روز پیکار و کرام

۳۰۷/٦: شخ: صاحبان قدرت و دین روز پیکار کرام

۳۰۷/٦: دا: روز جنگ از صاحبان نیزه با تیغ و حسام

۳۰۷/۷: مل: روز جنگ از صاحبان نیزه و تیغ و حسام

۳۰۷/۸: مک و مج: دوستاران امامند و به صورتهای خیر

۳۱۵/۴: شخ و مج: فرق‌ها (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۱۸/۲: دا و مل: نسیم دولتی سویت وزد

۳۲۱/۱: دا: تفأل کن به هر چیزی که خواهی
که کم باشد که آن واقع نگردد

۳۲۲/۲: دا: ما عزا بهر تو پرسیم و نداریم اعتماد

۳۲۲/۲: شخ: ما عزایت را بپرسیم و نداریم اعتماد

۳۲۴/۱: دا: بدست راست تیغ مصطفی را حجتی دارم

۳۲۴/۱: شخ: دم هیجا به دست راست تیغ مصطفی دارم

۳۲۷/۳: مک: می‌کند شکوه ز سوی خالق و استاده است

۳۲۷/۳: دا و مل: می‌کند شکوه به سوی حق

۳۴۱/۱: دا: پر مشو مغرور هرگز بر حدیث مردمان
گرچه آرایند بر تو آن سخن را بارها

۳۴۲/٦: دا: اهل آن در شامگه مردند و کم شد خان و مان

۳۴۲/۶: شخ، مج، مل: اهل آن در شامگه مردند و رفت آن خان و مان

۳۴۹/۱: دا: اشجع شجعان ز قهر و نه زکس

۳۴۹/۲: مل: اشجع شجعان به قهر و نه زکس بیمی مرا (مصراع آخر، مل: ای سباع بر)

۳۵۲/۴: دا و مل: همی بینیش چون خفت نماید جاهل و کودک

که او باشد حلیم و نفس خود را رهنما باشد

۳۵۵/۱: دا: چو شیر گر شدی بر خصم و گر خصم آمدی آنجا

۳۵۷/۳: مج: چون درآید

تعلیقات عربی

تعلیقات عربی

۲/۲: رعاء: نگاه داشتن. سپرد مرا روزگار غدار به دوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست مرو را نگاه داشتن یاران. [میبدی، ص ۲۲۶] به علت تکرار کلمه وفا در قافیه بیت ۱۰، رعاء به جای آن ضبط شد.

۲/۱۱: ترجمه: چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک، پس در نفس من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام من است.[میبدی، ص ۲۲۹]. احتمالاً در ترجمه شوقی دو کلمه جود و حیا، جور و جفا بوده که توسط کاتبان به اینصورت درآمده است.

۴/۴: هرق: ریختن. هرق الدماء: ریختن خون [میبدی، ص ۲۴۸]

۸/۴: لأواء: سختی [میبدی، ص ۲۴۴]

۱۵/۱: ارت در اصل اراءت؛ اراءة: چیزی به کسی نمودن؛ ای عاشق دنیا، به غیر تست روی او. و بحق خدا که هراینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو. [میبدی، ص ۲۴۲]

۱۷/۱: ثوی: مقیم شدن (هلاک شده‌ای که مقیم باشد در خاک) [میبدی، ص ۲۵۸]

۱۸/۱۷: سکون و سکنی: آرمیدن. و بکوش شاید که تو نزول کنی به زمین آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمی‌شوند. [میبدی، ص ۲۷۳ و ۲۷۴]

۴۱/۶: به حقیقت می‌خورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را، و می‌گذارد مال را کسی که به حقیقت کوشید در میان جویندگان. [میبدی، ص ۳۱۷]

۴۳/۱: تقلی: دشمن داشته شوی [میبدی، ص ۳۰۹]

۴۴/۱: غاض الماء: کم شد و به زمین فرو رفت؛ کم نشد اشک من نزد مصیبتی، مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب [میبدی، ص ۳۲۸]. این بیت با ضبط ما فاض نیز صحیح است به این معنی که اشک من در هیچ مصیبتی چون سیل جاری نشد مگر اینکه ترا سببی برای گریه خود ساختم. ترجمه شوقی نیز با معنی اخیر سازگار است. (نگاه کنید

به بیت ۲۱۰ فارسی در دیوان حاضر)

۴۶/۴: اگر باشد کلام تو از نقره، ای نفس، همانا سکوت از طلاست.

۴۷/۳: به زودی خواهد گشاد خداوند به چیزی نافع در آن برای مثل تو راحتها از رنج.

۴۸/۱: مخاتلة: فریب دادن و مؤاربة: با کسی دستان آوردن [میبدی، ص ۳۰۵]

۵۱/۲: نهی جمع نهیة: خرد [میبدی، ص ۲۷۸]

۵۱/۳: هذی: برای اشاره به مؤنث [میبدی، ص ۲۷۸]

۵۱/۹: پس خضاب کرده می‌شود از ما ریشها به خونها مانند خضاب کردن عروس به لباسهای او.

۵۳/۲: رسم: نشان سرا، می‌گذرم بر نشان‌سرای خویش بعد از مرگ او، گویا می‌گذرم بر نشان‌سرای مردی که خویشی ندارم با او. [میبدی، ص ۳۱۳] - رمس: قبر (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگارتر است)

۶۵/۳: فظیع: شدید شنیع - عطبطب: هلاک کننده [میبدی، ص ۳۴۲]

۶۶/۲: لا یعابا: نکوهش کرده نشود [میبدی، ص ۳۵۴] (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگارتر است)

۷۹/۳: نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من. بلکه آنچه خواهد زنده کنندهٔ میراننده. [میبدی، ص ۳۸۴]

۸۰/۲: تاقت، توق و توقان: آرزو خواستن [میبدی، ص ۳۷۸]

۸۵/۱: احایین: جمع أحیان (زمانها) [میبدی، ص ۳۸۶]

۸۶/۱: هیاج: حرب و در بیت بعدی هیاج به معنی شتر مست. جمع هائج [میبدی، ص ۳۸۸]

۸۶/۷: مصراع دوم: شهیداً من شاخب الاوداج (یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهای گردن او) [میبدی، ص ۳۸۹]

۹۱/۱: نگاه کنید: شرح میبدی، [صفحه ۳۹۷]

۹۲/۳: و لا ترج: تأخیر مکن [میبدی، ص ۴۱۲]

۹۸/۱: قرما هبرزیا: مهتری نیکو [میبدی، ص ۴۰۲]

۹۸/۴: سایر، مسایرة: با کسی رفتن. (هر آینه به حقیقت رفت با ایام به هشیاری و چاره) [میبدی، ص ۴۰۳]

۹۸/۴: تزهی: کبر می‌کند [میبدی، ص ۴۰۳]

۱۰۲/۳: اعتدل الدهر: راست شدی روزگار [میبدی، ص ۴۰۶] (اعتذر با ترجمه شوقی سازگار است).

۱۱۹/۹: بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگتران قبیله، بلند بینی‌ها و بودند جایی که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه. [میبدی، ص ۴۳۶]

۱۱۹/۱۳: صرد: زود سرما یافتن [میبدی، ص ۴۳۸]

۱۲۰/۲: عضب: شمشیر بران [میبدی، ص ۴۴۰] احتمال جابه‌جا شدن نقطه در کلمه غصب در ضبط دا وجود دارد.

۱۲۰/۳: و نیزه‌های منسوب به موضع خطّ که بحقیقت راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزه‌ها جلا داده شده به تیزکننده [میبدی، ص ۴۴۱]

۱۲۱/۴: بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بهم و نیزه‌ها دامها بود. [میبدی، ص ۴۴۳]

۱۳۳/۳: وحمزه، بهترمردم، وهمزادمن‌است جعفرطیارکه‌مروراست‌بالی دربهشت‌های سبز. [میبدی، ص ۵۲۰]

۱۳۳/۴: و فاطمه زن من است و دران جای نازیدن است. این برای اینست و معاویه پسر هند به سوراخ کرده شده است بازگردانیده، فرموده شده به راندن او تأخیر کرده شده. [میبدی، ص ۵۲۰]

۱۳۶/۲: التعذیر فی‌الامر: التقصیر فیه [میبدی، ص ۴۶۵]

۱۳۹/۶: بس‌عافیت‌داده گله کردبربیماری خودو بس ناله کننده‌خواب نکرداز مرض بیخوابی خود. [میبدی، ص ۴۶۸]

۱۴۱/۲: فقل للشامتین: پس بگو مر دشمنان راکه شادی کننده‌اند به ما. [میبدی، ص ۴۷۶]

۱۶۲/۴: اجداء: منفعت رسانیدن؛ ننگ آنست که منفعت رساند به تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار. [میبدی، ص ۴۸۴] ان یجدی با ترجمه فارسی سازگار است. زیرا شوقی صنیعة را مفعول گرفته ولی میبدی به صورت فاعلی ترجمه کرده است.

۱۶۹/۳: تقنیع: مقنعه پوشانیدن؛ پوشانیده به امرهای غایب. [میبدی، ص ۴۶۱]. (مقنعةٌ صفت است برای ها در لایجتلیها: مسأله‌ای پوشانیده به امرهای غایب که بینایی آنرا ننگرد.)

۱۶۹/۴: ثیاب السیر: جامه‌های روشها. (با من است رائی عازم چون تیزناهای شمشیرهای

تنک کرده که می‌برم به آن از جامه‌های روشها). [میبدی، ص ۴۶۱].

۱۶۹/۵:در انوارالعقول به جای اریحی، ارحبی ضبط شده و در توضیح آن آمده: «الارحبی نسبة الی ارحب و هی بطن من همدان تنسب الیها النجائب الارحبیة.»

۱۷۱/۱:اغشوا علی، اغشاء: پوشانیدن. (شکوه می‌کنم به تو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من عیبهای مرا). [میبدی، ص ۵۱۲]. دکتر امامی غشّوا علیّ ضبط و چنین ترجمه کرده: از درد و رنج خویش و از مردمی که چشمانم را بر من بسته‌اند هم به پیشگاه تو نالم.

۱۷۱/۲:جدعت، جدع: بریدن بینی [میبدی، ص ۵۱۲]

۱۷۶/۱:مابزّوا: بزّ ای غلب، اخذالسّلب [میبدی، ص ۵۱۰]

۱۹۴/۳:استرخاص: ارزان شمردن [میبدی، ص ۵۳۸]

۲۰۴/۲:امراً قطعک: و آن کس که چون بیند کاری را که برد ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا [میبدی، ص ۵۵۱]

۲۰۹/۱:این بیت توسط شوقی ترجمه نشده. میبدی چنین نوشته است: «هلاک ساخت اغشم را روزگاری که بود اغشم که امید می‌داشت به آن. پس افتاد، افتاده در زمین افکنده.» [میبدی، ص ۵۷۳]

۲۱۴/۱۷: ترجمه نشده است. میبدی چنین آورده است: «ای معبود من دور می‌کند یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یادگناهان چشم را از من اشکبار می‌کند.» [میبدی، ص ۵۶۱]

۲۲۴/۸:الجنف: میل عن الاستقامة الی الضلال [میبدی، ص ۵۸۶] ـ الاحنف: حنف، حنفاً: اعوجّت رجله الی داخل و هی حنفاء و هو أحنف (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگار است)

۲۲۹/۲:ضدان مفترقان: دو ناهمتای پراکنده‌اند [میبدی، ص ۵۹۴]

۲۳۳/۱:جبایة: گرد کردن از خراج [میبدی، ص ٦۰۱]

۲۳۳/۲:کمطعمة الرمان: چون زن اطعام کننده انار [میبدی، ص ٦۰۱]

۲۳۴/۱:عروة: گوشه [میبدی، ص ٦۰۰]

۲۴۲/۳:عزوف؛ عزف و عزوف: سیر شدن [میبدی، ص ٦۰۹]

۲۴۵/۲:تروح و تغتدی: شبانگاه می‌کند و بامداد می‌کند [میبدی، ص ٦۲۴]

۲۵۰/۴: مصیبت این دو تاریک کردبرای من میان آسمان وزمین راو هوا را، پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند. [میبدی، ص ٦٥٧]

۲۵۲/۱۲: الذحل، کینه: و خداوند کینه را خبر مرگ می‌گفتند و عبداله پسر جدعان دریشان بود و در حالیکه بودند آن زنان پوشنده جامهٔ عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را. [میبدی، ص ٦٦١]

۲۵۲/۱۵: معزل: ناحیه [میبدی، ص ٦٦٢]

۲۵۴/۵: فللت، تفلیل: هزیمت کردن [میبدی، ص ٦٦٣] معنای حقیقی کند کردن شمشیر است و مجازاً هزیمت دادن.

۲۵۴/٦: و به حقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان بحرب. [میبدی، ص ٦٦۴]

۲۵۴/۷: تلّ: بر روی افکندن. پس افکنده شد بر روی خود. پس نزدیک گردانیدم ازو شمشیر تنک تیزنای که زدوده شده بود بروشن کردن. [میبدی، ص ٦٦۴]

۲۵۵/۴: این بیت و بیت بعدی تکرار قافیه دارند. در شرح میبدی از بیت ۹٦۳ قطعه‌ای جداگانه است، (نگاه کنید: شرح میبدی ٦۳۵ و ٦۳٦)

۲۵۹/۴: اراحة: برآسودن ـ عشی: از نماز شام تا نماز خفتن. نیست دنیا مگر چون منزل سواری که بر آساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد. [میبدی، ص ٦١٦] اناخ: اقام (با ترجمه شوقی سازگار است)

۲٦۲/۳: بث‌الخبر ای‌نشره: پس مباش پراکننده کننده مرگفتار خود را فاش کننده، که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش. [میبدی، ص ٦۳١]

۲٦۵/۱: المحق: الابطال [میبدی، ص ٦١۵]

۲٦٦/۵: نصل: تیغ. نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیری در غلاف چون نباشد تیغ. [میبدی، ص ٦۲۹]نصل به معنی‌سرنیزه وپیکان نیزهست و به این معنی با ترجمه شوقی متناسب‌است.

۲٦۹/۱: و قد یدبغ النغل: وگاه پیراسته می‌شود پوست فاسد. [میبدی، ص ٦۴٠]

۲۷۱/۷: گفتار علی مر حارث را عجب است. بسیار آنجاست عجب مرو را جمله‌ها. [میبدی، ص ٦۵٠]

۲۷۲/۲: مصراع اول توسط شوقی ترجمه نشده است: «حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و

من اجتناب کردم حلال او را.» [میبدی، ص ٦۱۴]

۲۷۵/۴: المولّی: پشت کننده [میبدی، ص ٦۲۷]

۲۷۷/۲: لم یرع: نترسد [میبدی، ص ٦۲۷]

۲۸۳/۲: محفظ: به خشم آورنده [میبدی، ص ٦٦۸]

۲۸۴/۳: یزدحمون: انبوهی کنند [میبدی، ص ٦۷۷]

۲۸۸/۳: ترجمه فارسی ندارد. میبدی چنین ترجمه کرده است: «پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما، و به حقیقت بود جانهای ما در عدم.» [میبدی، ص ٦۹۸]

۲۹۰/۲: یلحاک: ملامت کند ترا [میبدی، ص ۷۰۷]

۲۹۱/۸: و بارمکن بر برادران کینه را و خوکن به عفو تا نجات یابی از عقوبت [میبدی، ص ۷۰۳]

۲۹۹/۱: آیا بجویم عذر از قوم خود و به حقیقت ندانند فرض قرآن را و یا بند هر چه حرام باشد [میبدی، ص۷۱۷]

۲۹۹/۲: و ذم: دوال گوشهٔ دلو ـ تکریب: چوب گوشهٔ دلو [میبدی، ص ۷۱۷]

۳۰۰/۱: ترجمه فارسی ندارد. میبدی چنین ترجمه کرده است: «اگر بودی مرا رواگذاشتن کار ایشان، باز پس گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی اندک یا مختلف.» [میبدی، ص ۷۱۷]

۳۰۲/۳: غشوم: ستم کننده [میبدی، ص ۷۲۷]

۳۰۳/۲: و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است [میبدی، ص ۷۱۳]

۳۰۳/۱۱: یشقی سفاهاً: بدبخت شود از بی‌خردی [میبدی، ص ۷۱۵]

۳۰٦/۱: هذامّه؛ هذم: بریدن [میبدی، ص ۷۴۰]

۳۰٦/۲: تبتیک: بسیار بریدن [میبدی، ص ۷۴۰]

۳۰۷/۱: دامی: خون آلوده [میبدی، ص ۷۳۵]

۳۰۷/۲: ملبس بقتام: پوشانیده به گرد سیاه [میبدی، ص ۷۳۵] ـ عراض جمع عریض: ضد طویل

۳۱۱/٦: عبادید: الفرق من‌الناس الذاهبون فی کل وجه و لا واحد لها. [میبدی، ص ۷۲۰]

۳۱۳/۱: عجرفی: حادثه برانگیز ـ مخذم: شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است [میبدی، ص ۷۲۴]

۳۱۴/۳: یبغی: می‌جوید [میبدی، ص ۷۱۸] ـ یبقی با ترجمه شوقی سازگار است.

۳۱۵/۲: متوجین: تاجداران [میبدی، ص ۷۲۳]

۳۲۴/۲: یجینی: امر غایب از جاء، باید بیاید به من [میبدی، ص ۷٦۸]

۳۳۴/۱: متغیر شد مرا روزگار و نمی‌داند که من غالب می‌شوم و ترسهای کارهای بـزرگ آسان می‌شود [میبدی، ص ۷۵۰]

۳۳۴/۲: اعتداؤه: بیداد کردن آن [میبدی، ص ۷۵۰]

۳۳۵/۸: و منع کنیم از ستم کردن آن کس را که امید دارد ستم کردن برما، بهر تیغ روان در پنجهٔ تیز کرده [میبدی، ص ۷٦۴]

۳۴۱/۱: محفظات: به خشم آورنده‌ها [میبدی، ص ۷۷٦]

۳۴۴/۲: السادی: السادس [میبدی، ص ۷۸۱]

۳۴٦/۸: و منم آب داده شده به کاسه‌ای که مزهٔ جانها دروست. [میبدی، ص ۷۹٦]

۳۵۵/٦: تشظّی: تفرّق

جوانمردی که گریختند سواران از او گویا که می‌دیدند بدیدن او شیری مسلط بریشان شکار کننده. [میبدی، ص ۷۹۳ و ۷۹۴]

۳۵۵/۷: تفادی: رهایی جستن. رهـایی‌جویند ددهـای زمـین‌ازو، رهـایی‌جستنی[مـیبدی، ص۷۹۳ و ۷۹۴] ـ ضبط مل با ترجمه فارسی سازگار است.

۳۷۵/۵: و جزع مکن چون رسید مصیبتی پس بسیارست برای خدا از لطف پنهان.

تعلیقات فارسی

تعلیقات فارسی

۱/دیباچه: نامه گشودن می‌تواند آغاز هر کاری را تداعی کند: کتاب را با ستایش خداوند باز می‌کنم یا سرودن اشعار را با ثنای خدا آغاز می‌نمایم. خداوندی را که صاحب حمد است و خود عطاکننده حمد به حمدکننده است می‌ستایم. (نگاه کنید: تاریخ بیهقی، شرح دکتر خطیب رهبر، ص ۴۸ ذیل ولی النعم)

۲/دیباچه: عالی سریر استعاره از آسمان و نه قبه اشاره به نه فلک است که به ترتیب عبارتند از: ماه، تیر، ناهید، شمس، بهرام، مشتری، کیوان، چرخ ثابتات و فلک‌الافلاک، مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «عالم‌الغیب والشهادة» (الحشر: ۲۲) و «انّ‌الله هوالعلیّ الکبیر» (لقمان: ۳۰) و «عالم‌الغیب والشهادة الکبیر المتعال» (الرعد: ۹)

۳/دیباچه: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: « و هوالذی جعل لکم النجوم» (الانعام: ۹۷) و «النجوم مسخرات بامره» (النحل: ۱۲) مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «قالوا أنطقنا الله‌الذی أنطق کلّ شیء» (فصلت: ۲۱)

۴/دیباچه: اوراق چرخ: استعاره از نه آسمان

در مصراع اول کل آسمان به منظومه‌ای تشبیه شده که خداوند آنرا ابداع نموده است: «بدیع السموات والارض» (البقره: ۱۱۷)

در مصراع دوم آسمان به عمارتی نه طبقه تشبیه شده که خورشید شمسه یا قرص زراندود آنست و خداوند این شمسه را بر فراز آسمان نگاشته است. لوحه‌کش در لغت معادل نقاش و نقش نگارنده بر لوح است. اما اینجا به نقش بستن تصاویر تمام موجودات از ازل تا به ابد بر لوح محفوظ نیز اشاره دارد. شمسه نیز می‌تواند همان لوح محفوظ باشد که در آسمان نهم و بر فراز نه فلک جای دارد.

۵/دیباچه: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.» (البقره:

۲۱۳) و مصراع دوم: «فسوف یغنیکم‌الله من فضله.» (التوبه: ۲۸)

٦/دیباچه: تلمیح به آیه شریفه: «و یعلم ما فی‌السموات و ما فی‌الارض والله علی کل شیء قدیر.» (آل‌عمران: ۲۹) و «قال ربی یعلم القول فی‌السماء والارض.» (الانبیا: ۴)

۷/دیباچه: تلمیح به آیهٔ شریفه: «ان تبدوا شیئاً او تخفوه فان‌الله بکل شیء علیما» (الاحزاب: ۵۴)

۸/دیباچه: تلمیح به حدیث: «انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتّی.» و «خلقت انا و علی من نور واحد.»

۱۰ و ۹/دیباچه: تلیمح به حدیث: «انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب.»
و نیز: «انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علیّ یقاتل علی تأویل القرآن.» پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله احکام و اصول دشوار دین را بیان می‌کنند و حضرت علی‌علیه‌السلام به رفع مشکلات آن برای مؤمنان می‌پردازند.

۱۱/دیباچه: به خود خطاب می‌کند که: ای شوقی سرگشته. اگر از جانب نبی(ص) و ولی (ع) یک عنایت و التفات به تو برسد برایت کافی است تا هدایت شوی.

۱۲/دیباچه: میدان دین: تشبیه دین به میدان مسابقه‌ای که نبی(ص) و ولی(ع) در آن بر همه پیشی دارند. ملک یقین: تشبیه یقین به سرزمینی که نبی و ولی انسان را به سوی آن هدایت می‌کنند.
«یقین آن است که اضطراب شک و شبهه بالکل بر طرف شود.» (مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس‌الدین محمد لاهیجی، ص ۱۹۱)

۱٦/دیباچه: خیل خیال: تشبیه خیال به سپاهی که بر ذهن و دل فرد می‌تازد. بین این دو کلمه جناس نیز وجود دارد.

۱۹/دیباچه: نوعی جناس یا هماهنگی اصوات بین شه اهل بیت و شاه بیت دیده می‌شود. و ایهام تناسب بین بیت و دفتر و دیوان در مصراع اول نیز در خور توجه است.

۲۰/دیباچه: بحر نجف: استعاره از حضرت علی علیه‌السلام است که ابیات دیوان به منزلهٔ صدفهای درشت این دریاست.

۲۲/دیباچه: جوهریان: استعاره از فارسی زبانان که سخن‌شناس هستند و همانگونه که یک جواهر فروش گوهرهای اصل را از بدل تشخیص می‌دهد آنان نیز سخنان سره را از

ناسره باز می‌شناسند. شوقی می‌گوید: «حیف است فارسی زبانان سخندان از این اشعار که همچون گوهرهای غیبی است بهره‌ای نبرند.»

۲۳/دیباچه: برای همت شخصیت قائل شده و آنرا همچون فردی جدای از خودش تصویر کرده که تصمیم گرفته است از جایگاه خود فراتر رود.

۲۵/دیباچه: صد کلمه: یا «مطلوب کل طالب» از رشید وطواط که ترجمه صد کلمه قصار منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در صد قطعه سروده است. یعنی در مقابل هر کلمه قصار، یک قطعه آورده و شوقی کار خود را با او مقایسه می‌کند و می‌گوید گرچه صد کلمه بسیار نیکوست اما ترجمه کلام حضرت علی‌علیه‌السلام از لفظ آن بیشتر است، حال آنکه ترجمه شوقی لفظ به لفظ و بیتی در مقابل بیتی است.

۲۸/دیباچه: گردون سریر: تخت گردنده، استعاره از آسمان که با گردش خود هر کس را به مرگ نزدیک‌تر می‌سازد و تصویر حرکت تابوت که همچون تخت روان است نیز به ذهن منتقل می‌شود.

«من هم از ترس آسمان گردنده و مرگ، از این سخن پند گرفتم و قصد کردم با این ترجمه یادگاری از خود در جهان باقی بگذارم.»

۲۹/دیباچه: به جستجوی افراد دانا و عالم برآمدم تا معنای حقیقی و درست واژه‌ها را پیدا کنم.

۳۰/دیباچه: خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی وزیر سلطان ابوسعید تیموری بود. در جنگی که بین ابوسعید و اوزون حسن آق قوینلو رخ داد، ابوسعید شکست خورد و پس از آن به قتل رسید. خواجه که همراه وی بود به دست ملازمان امیرحسن بیگ گرفتار شد و مدتی در انزوا به سر می‌برد تا اینکه مورد عنایت اوزون حسن واقع گشت و در اندک زمانی به مقام وزارت رسید و با توجه به قراین تاریخی احتمالاً با صدر زمان حضرت برهان دین یکی است.

۳۱/دیباچه: خواجه برهان الدین را همچون مرشدی معرفی می‌کند که با همت خود شوقی را در ترجمه این اشعار یاری کرده است. (همت در اصطلاح عرفا، عبارت از توجه قلب است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای خود یا برای شخص دیگری).

۳۲/دیباچه: در مصراع اول موصوف بر صفت پیشین مقدم شده است: «شرح چنین معانی

مشکلی» و در مصراع دوم کامل به خواجه برهان‌الدین برمی‌گردد که همان نقش مرشد و راهنما را برای شوقی داشته و با توجه و عنایت او ترجمه این ابیات به انجام رسیده است.

۳۴/دیباچه: هزج: ضبط تمام نسخه‌ها در این کلمه یکسان است و این در حالی است که بحور عروضی همه قطعات هزج نیست. بنابراین شوقی هزج را به معنی مطلق شعر یا در معنای لغوی آن یعنی سرود و ترانه به کار برده است.

۳۵/دیباچه: خواند میر در دستور الوزرا، به قتل خواجه برهان‌الدین در سال ۸۷۷ (یا اندکی پس از آن) اشاره کرده است و چون از بیت ۳۰ تا ۳۲ چنین به نظر می‌رسد که شوقی در زمان حیات خواجه ترجمه را به اتمام رسانده، تاریخ ۸۷۵ برای نگارش آن مناسب‌تر است.

طرفه گنج: استعاره از ترجمه شوقی است. البته می‌توان خود دیوان منسوب رانیز در نظر گرفت یعنی در سال ۸۷۵ از کرم حضرت علی علیه‌السلام بر این دیوان دست یافتم. در این صورت می‌توان در تاریخ به اتمام رسیدن ترجمه تجدید نظر کرد.

۳۷/دیباچه: بیت تعقید دارد: این اشعار از گفتار وصی رسول است و شوقی به واسطه همین گفتار به فیض قبول می‌رسد.

۱/۳: مفهوم این بیت متناسب است با کلمه قصار منسوب به حضرت علی(ع): «فخرالمرء بفضله اولی من فخره باصله» (کلمات علیه غرّا مکتبی شیرازی، صفحه ۷۱)

۱/۵: «تو آیی» فعل لازمی‌است که در ترجمه «اتیت» که فعل متعدی است آمده. معنی بیت عربی چنین است: «اگر تو آوری فخری از دارندگان نسب، پس همانا نسبت ما بخشش و بلند مرتبگی است.»

۲/۱: رجا بدون همزه به معنی جانب و کناره چیزی است و با همزه به معنی امید داشتن اینجا شوقی به سبب رعایت قافیه، همزه را حذف کرده است.

۲/۲: ضبط اساس «زمان دل را» با مصراع عربی سازگار نیست به همین جهت ضبط سه نسخه دیگر یعنی «زمانه مرا» ترجیح داده شد.

۲/۶: بیت تعقید دارد و مصراع دوم سازگار با مفهوم عربی نیست: وقتی من ازینها غایب شدم، یکی باز به غیبت به سر جور و جفا رفت. معنی بیت عربی چنین است: «پس اگر غایب

شدم از یکی، دشمن داشت مرا و عقوبت کرد مرا به آنچه که در عقوبت کافی بود.»

۲/۱۱: بیت سست است و رسانندهٔ معنی اصلی نیست نسخه اساس این بیت را ندارد و ضبط سایر نسخه‌ها هم یکسان است. ترجمه بیت عربی چنین است: «هرگاه منکر شدم پیمانی را از دوستی، پس در نفس من بزرگی و شرمی‌است که مانع انتقام گرفتن من است.» حال آنکه مصراع دوم شوقی معنایی متضاد با مصراع عربی دارد. احتمال دارد که جود و حیا در اصل جور و جفا بوده و چون جفا در بیت بعد تکرار شده، کاتبان آنرا به این شکل تحریف کرده‌اند.

۲/۱۲: ولّی، تولیةً فلاناً الامر درلغت به معنی جعله والیا علیه به کار رفته است واین متناسب باترجمه شوقی است. اماقاضی میبدی به معنی رحلت کردن و پشت کـردن بـه دنـیا ترجمه کرده است. (نگاه کنید: شرح میبدی، ص ۲۳۳)

۴/۶: خداوند ما را به دعاکردن در آن روز فرمان داد.

۵/۱: باد صبا معروف به بیمارگونگی و آهسته گذشتن است. اما در اینجا این ویژگی در نظر گرفته نشده و تنها مفهوم مطلق باد که می‌وزد و می‌گذرد مورد نظر است که تشبیهی برای ناپایدار بودن عهد و پیمان به شمار می‌آید.

۶/۳: در مصراع دوم مفهوم کلی بیت منتقل شده اما از ترجمه لفـظی دور است: «و خـوار می‌کند جوانمرد را فقر تا جایی که وقتی سخن را درست می‌گوید، گفته می‌شود که بد گفت.»

۷/۲: شد از دنیا: از دنیا رفت.

۱۱/۱: معدوم: در بیت عربی اَرْدی از مصدر ارداء به معنی هلاک ساختن آمده که ضبط دا با آن مناسب است.

۱۱/۲: مشابه و همتا: در ترجمه مقاییس و اشباه به کار رفته که معنای اصلی را منتقل نمی‌کند. مقصود از مصراع عربی اینست است که برای هر چیزی از چیز دیگـر مـقیاس‌ها و مانندهایی وجود دارد که به آن می‌توان استدلال نمود. (نگاه کنید: شرح میبدی، ص ۲۲۳)

۱۷/۱: میرنده: ضبط شخ و دا است که با هالك در بیت عربی تناسب دارد.

۱۷/۶: مصراع اول در شرح قاضی میبدی به اینصورت ترجمه شده: «ای بهتر کسی که به هم

آورد استخوانهای پهلو و درون تهیگاه را.» و آنرا کنایه از موت گرفته است (شرح میبدی، ص ۲۶۱). ترجمه شوقی نیز قابل قبول است، بویژه آنکه در یک مصراع به حیات حضرت رسول صلی‌اله علیه‌وآله و در مصراع دوم به وفات ایشان پرداخته است.

۱۷/۷و۹: تمثیل به کار برده و در واقع ترجمه تمثیلی است که در بیت عربی وجود دارد.

۱۷/۱۰: مصراع دوم تعقید دارد و باید به صورت دو جمله پرسشی خوانده شود، «کی می‌توان استخوان پوسیده را بست؟ کی استخوان پوسیده به جای خود برمی‌گردد؟» همین مصراع دوم تمثیل است برای مصراع اول: همانطور که استخوان پوسیده بسته نمی‌شود و به جای خود برنمی‌گردد، این مصیبت نیز برای مردم بسیار بزرگ و غیر قابل جبران است.

۱۷/۱۱: ترجمه میبدی از این بیت متفاوت است و مناسبتر از ترجمه شوقی به نظر می‌رسد: «و حال آنکه در هر وقت نمازی برمی‌انگیزد آن را بلال و دعا می‌کند به نام او، هرگاه دعا می‌کند. (و فی کل وقت: یعنی توالی ذکر او هر دم جراجت فراق را تازه می‌سازد.)» (میبدی، ص ۲۶۳)

۱۸/۱: مفهوم کلی بیت ترجمه شده ولی از ترجمه لفظی دور است: «ای حسین(ع) همانا من پند دهنده و ادب کننده‌ام، پس فهم کن، همانا عاقل ادب‌پذیر است.»

۱۸/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: «می‌پرورد ترا به آداب تا هلاک نشوی» (میبدی، ص ۲۶۸)

۱۸/۴: مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: «و تقوای خدای خود را قرار بده آنچه کسب می‌کنی.»

۱۸/۶و۷: رزق از اشاره ناظر و از سیل که از کوهها به روی زمین جاری شود و از میل پرنده از اوج به سوی آشیانه‌اش سریع‌تر به دست انسان می‌رسد، زیرا خداوند برای انسان سببی فراهم ساخته تا به این رزق دست پیدا کند.

۱۸/۹: مصراع دوم متناسب با عربی نیست. نسخه بدل «با آنکه در» نیز اشکال بیت را رفع نمی‌کند مگر اینکه «کشی» در اصل «کشد» باشد: «با آنکه در قیام و قرائت کشد عنا» یعنی در میان کسانی که به این امر عمل می‌کنند.

۱۸/۱۱: تمثال: اینجا به معنی ضرب‌المثل به کار رفته است.

«حق را از روی اخلاص و صدق بپرست و (چون قرآن تلاوت می‌شود) خاموش باش و سخنانی که از طریق تمثیل و ضرب‌المثل بیان شده بشنو.»

۱۸/۱۲: به آیات وعید در قرآن کریم اشاره دارد.

۱۸/۱۳: عدل: در مسأله عدل متکلمین اسلامی به دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ای که معتزله نام داشتند، طرفدار عدل و اختیار بودند و دسته دیگر یعنی اشاعره طرفدار جبر و اضطرار گشتند. اشاعره عدل الهی را به کلی انکار نکردند لکن آنرا به گونه‌ای خاص تفسیر کردند و گفتند عدل خود حقیقتی نیست که قبلاً بتوان آنرا توصیف کرد و مقیاس و معیاری برای فعل پروردگار قرار داد. اما معتزله گفتند عدل خود حقیقتی است و پروردگار به حکم اینکه حکیم و عادل است کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انجام می‌دهد. برخی افعال در ذات خود عدل است مانند پاداش به نیکوکاران وبرخی در ذات خود ظلم است مثل کیفر دادن به نیکوکاران و چون افعال در ذات خود با یکدیگر متفاوتند و ذات مقدس باری تعالی خیر مطلق و کامل مطلق و حکیم مطلق و عادل مطلق است کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انتخاب می‌کند. شیعیان نیز در مسأله عدل به معتزله نزدیکند و جزو عدلیه به شمار می‌آیند. ولی مفهوم عدل در مکتب تشیع با معتزله تفاوتهایی نیز دارد. از نظر حکماء اسلامی عدل به عنوان حقیقتی واقعی تفسیر می‌شود بدون آنکه مستلزم این باشد که ذات اقدس الهی محکوم یک جبر و یک قانون بوده باشد. (برای تفصیل نگاه کنید: عدل الهی، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ سوم، پائیز ۱۳۶۷).

۱۸/۱۵: به آیات وعد در قرآن کریم اشاره دارد.

۱۸/۱۶: از ترجمه لفظی دور است: پس بخواه از خدایت با توبه در حالت اخلاص خانه جاویدان را، خواستن کسی که جویای قرب است.

۱۸/۱۹: اندیشه: ترس

ترجمه لفظی بیت چنین است: پیشی بگیر بر هوای نفست چون همت کنی عمل صالحی را از ترس هواهای غلبه کننده که می‌آیند و غالب می‌شوند. این بیت با کلمه قصار «خالف نفسک تسترح.» متناسب است. (کلمات علیه غرا، ص ۹۱)

۱۸/۲۳: ترجمه میبدی با شوقی متفاوت است: «و گردان دوست خود آن کس را که چون برادری کنی با او، نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان را.» (ص ۲۷۶)

۱۸/۲۴: حکیم: اینجا به معنی طبیب به کار رفته است، یعنی عالم علم طبّ.

در مصراع دوم ضبط مک با متن عربی سازگارتر است. معنی مصراع عربی چنین است: «بگذار و رها کن دروغ‌گو را، که نیست از کسانی که مورد هم صحبتی قرار گیرند.»

۱۸/۲۵: در غیبت یارت، هرجا که باشد از او حمایت کن.

۱۸/۲۸: مصراع دوم معنی عربی را به خوبی منتقل نمی‌کند. ضبط تمام نسخه‌ها هم یکسان است. ترجمه بیت عربی چنین است: «بپرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه، پس همانا ایشان در سختی‌هایی که بر تو واقع می‌شود از کسانی هستند که هیزم بر آتش می‌گذارند.»

۱۸/۲۹: شوقی عبارت «نبادهر» به معنی «روزگار با او نساخت» را درست ترجمه نکرده مگر اینکه فرض کنیم در نسخهٔ شوقی، ضبط عربی به گونه دیگری بوده است.

۱۸/۳۰: ارزان در این بیت به معنی ارزنده و با ارزش به کار رفته است. یعنی این سخن از اینکه بخشیده شود یا قیمتی برای آن تعیین شود با ارزش‌تر است. البته مصراع عربی معنای دیگری هم به ذهن منتقل می‌کند: «نصیحت ارزان‌ترین چیزی است که خرید و فروش و بخشیده می‌شود.» میبدی نیزمعنی اخیر را آورده است.(میبدی،ص ۲۷۷).

۱۹/۱: بیت عربی در شرح میبدی و انوارالعقول یافت نشد. در نسخه‌های متن حاضر نیز دو نسخه فاقد بیت عربی و ترجمه آن است. یکی ترجمه ندارد و در دو نسخه دیگر ترجمه فارسی متفاوت است. به همین جهت ضبط شخ که با بیت عربی سازگارتر است انتخاب شد.

۲۰/۴: مصراع دوم شوقی با متن عربی سازگار نیست و خلاف معنی آنرا به ذهن منتقل می‌کند. مگر آنکه (و) را افزوده کاتبان بدانیم، با توجه به اینکه ضبط تمام نسخه‌ها یکسان است.

۲۰/۶: شوقی در مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده اما اغراقی که به کار برده بیت را خیال‌انگیزتر ساخته است: «معیوب می‌کند جوانمرد را در میان مردم کمی عقلش و

اگرچه کریم باشد اصل و گوهر او.»

۲۳/۲: از هم بریخت ما را در ترجمه فرق بیننا (جدایی افکند میان ما) به کار رفته است. مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: «همانا زمان جداکننده دوستان است.»

۲۴/۱ و ۲: ترجمه میبدی با شوقی از این دو بیت متفاوت است: «دانش من بسیارست و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت می‌شود در پاکیزه شدن خود. اگر جویم هزار دشمن را باشم یابندهٔ ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم به آن.» (ص ۳۰۶) علت تفاوت ترجمه در بیت ۱۵۵ این است که میبدی یشقی را در ضد معنی سعد به کار برده از شقی شقاء و شقاوة ولی شوقی از شقّ، یشقّ، مشقّةِ به معنی صَعْبَ گرفته است. ترجمه شوقی در صورتی پذیرفتنی است که احتمال بدهیم در نسخه‌ای که در دست داشته ضبط کلمه به صورت یشقّ بوده است. اختلاف ترجمه بیت ۱۵۶ نیز ناشی از اعراب ضمیر تاء در افعال است که میبدی به صورت مرفوع و شوقی به شکل منصوب ترجمه کرده است.

۲۵/۱: سالم: در ترجمه سلیم‌العرض به کار رفته که ناقص است، چون سلیم‌العرض کسی است که نفسش را از نکوهش و سرزنش مردم مصون دارد.

۲۵/۲: ترجمه مصراع اول رسا نیست. هاب و تهیّب در لغت به دو معنی بزرگ داشتن و ترساندن به کار رفته است. با توجه به مصراع دوم معنی چنین است: هر کس بزرگ داشت مردان را، بزرگ دارند او را و هر کس خوار کرد مردان را بزرگ داشته نشود.

۲۷/۱: بیت یادآور این کلمه قصار منسوب به حضرت علی(ع) است: فخرالمرء بفضله اولی من فخره باصله. (کلمات علیه غرا، صفحه ۷۱)

۲۸/۲: خوبی به معنای زیبایی در ترجمه جمال و ذهن مستقیم در ترجمه ادب به کار رفته است.

۲۹/۱: بین مطلب (محل طلب رزق) و مطلب (فعل نهی، طلب مکن) جناس وجود دارد: «راه به دست آوردن رزق را از محل پست و بی ارزش جستجو مکن.»

۲۹/۲: در اینجا مراد از فقر نوع پسندیدهٔ آن نیست. دوای چنین فقری در بی نیازی از رزق‌های شبهه‌ناک و حرام است که مصراع دوم عبارت از آنست: «و چون فقیر شدی، فقرت را مداوا کن با بی نیازی از هر چرکی که همچون پوست فرد مبتلا به جرب

است.»

۳۲/۲: چون دنیا به تو روی کند در اثر جود و بخشش تو از بین نمی‌رود و اگر از تو روی گرداند، اگر بخل هم بورزی نمی‌توانی آنرا نگاه داری.

۳۳/۱: بین دو کلمهٔ برد (فعل ماضی از مصدر بردن) و برد (پارچه کتانی) جناس وجود دارد. همچنین دامن جوانی استعاره مصرحه است و جوانی به لباسی بلند تشبیه شده که دامن از لوازم آنست و دامن روی زمین کشیدن کنایه از تکبر و با ناز و غرور راه رفتن است. جوانی نیز به لباسی تشبیه شده که پیری آنرا از تن در آورده است. التّصابی در بیت عربی، به معنی میل به لهو و لعب آمده و میبدی نیز عاشقی ترجمه کرده است. شوقی جوانی را مجازاً در ترجمه این کلمه آورده، یعنی لازم را ذکر و ارادهٔ ملزوم کرده است.

۳۳/۲: در بیت عربی فَوْدُ الرَّأْسِ به معنی دو طرف سر است. شوقی آنرا به معنی فؤاد یعنی دل ترجمه کرده است.این احتمال وجود دارد که در نسخهٔ شوقی ضبط به صورت فؤادك بوده است. ترجمه بیت عربی چنین است: «بلال پیری در دو طرف سر تو (یعنی سپیدی موی شقیقه‌هایت) با صدای بلندتر ندا داد که آماده شو به رفتن».

۳۳/۴: نسخه اساس فاقد این بیت است. در نسخه‌های دیگر به شکل مقام فنا و جهان خراب دیده می‌شود که با توجه به معنی دار ظعن (خانه رفتن از جای به جایی، جای کوچ) ضبط نسخه مك انتخاب شد.

۳۳/۵: پیامبری که هیچ حجابی مانع او نمی‌شود مرگ است.

۳۴/۴: مصراع دوم: از سوی خداوند به سبب آن بر تو منت است. یعنی خداوند بر تو احسان می‌کند و تو را مرهون بخشش و لطف خویش قرار داده و در دل نا امیدی برایت یاری می‌فرستد.

۳۴/۵: تلمیح به آیه شریفه: «نصرمن الله و فتح قریب.» (الصف: ۱۳)

سرآید: در ترجمه تناهت به معنی به نهایت رسید به کار رفته است در حالی که سرآمدن معمولاً به معنی به پایان رسیدن و تمام شدن به کار می‌رود.

۳۵/۲: کآبه در مصراع اول عربی به معنی بدحالی است. یعنی حریصم بر اینکه دیده نشود در من بدحالی و حزن. اما مصراع اول شوقی معنی دیگری را به ذهن منتقل می‌کند:

حریصم بر اینکه کسی از من بد نبیند یعنی من به کسی بد نکنم و این با مفهوم عربی هماهنگ نیست.

۳۶/۱: مصراع دوم: من در این معنی (جهان خوردن) از خلق جهان برتر بودم.

۳۷/۱: مصراع دوم عربی یعنی اعلام کرده شود به رفتن آنها و کنایه از نابینا شدن است. شوقی نیز خون و آب در چشم نماندن را معادل همین مفهوم به کار برده است.

۳۸/۲: میبدی این بیت را به گونه دیگری ترجمه کرده و اختلاف ترجمه او با شوقی ناشی از اختلاف اعراب در بیت عربی است. در شرح قاضی میبدی اعراب مصراع دوم به اینصورت است: «تَقَلَّبَ حالَیْهِ لَغَیْرُ لَبیب» و چنین ترجمه شده: «و به درستی که مردی که به حقیقت آزموده است روزگار را در حالیکه نترسد از گردیدن دو حال او که شدت و رخاست، هراینه ناخردمند است.» در حالیکه اعراب مصراع در نسخه‌های ترجمه شوقی به اینصورت است: «تَقَلُّبُ حالَیْهِ لِغَیْرِ لَبیب» و ترجمه شوقی نیز متناسب با همین اعراب‌گذاری است.

۳۹/۲: مصراع دوم عربی جمله دعایی است: «پس زشت باد روی دوستی که فقر است.» در حالیکه شوقی آنرا به صورت اخباری ترجمه کرده است.

۴۰/۴: از پی: برای

ویران را: برای ویران شدن

این دو معنی پس از مقایسه ترجمه شوقی با بیت عربی به دست می‌آید، در حالیکه مصراع شوقی به تنهایی معنایی خلاف این به ذهن منتقل می‌کند.

۴۱/۵: معنی مصراع اول عربی چنین است: «باز دار عنانت را و سرکشی نکن برای طلب.» بنابراین شوقی «بگذر» را به معنی صرف نظر کن به کار برده است که با عنان و راه ایهام تناسب دارد وقتی معنای عبور کردن در نظر گرفته شود.

۴۱/۶: ضبط نسخه اساس (پای جستنش باشد) با بیت عربی سازگار نیست، به همین دلیل ضبط سایر نسخه‌ها ترجیح داده شد. مفهوم بیت عربی چنین است: «به تحقیق می‌خورد مال را کسی که سوده نکرده پای شتری را و رها می‌کند مال را کسی که به حقیقت تلاش کرد در طلب.» شوقی این بیت را ترجمه تحت اللفظی نکرده، اما معنا را به خوبی منتقل نموده است.

۴۲/۱: ترجمه بیت عربی چنین است: «بپوشان عیبهای برادر خود را، و بپوشان و پرده بر افکن بر گناهانش.» مصراع دوم شوقی به این معنی است که «رسم و عادت خود را چنین قرار بده که بر گناه برادر پرده پوشی کنی.» و معنی دیگر شعار یعنی جامه زیر (در مقابل دثار که جامه رو است) با پوشاندن ایهام تناسب دارد.

۴۳/۱: تلمیح به حدیث: زرنی غبّاً تزدد حبّاً. (نگاه کنید: گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، ص۹۲).

پاورقی صفحه ۲۱: مطالبی که در پاورقی برخی از صفحات آمده و با علامت ستاره به قطعه مورد نظر ربط داده شده، توضیحاتی است که در آغاز برخی قطعات در نسخه‌های ترجمه منظوم موجود است. این توضیحات در پنج نسخه‌ای که در دست ماست، با یکدیگر متفاوت است. هیچ یک از نسخه‌ها به کلی فاقد این عبارات نیست و هیچ یک هم به طور کامل شامل تمام آنها نمی‌شود. گاهی نسخه‌ای تنها متن عربی را آورده و گاهی ترجمه فارسی یک یا چند نسخه از سایر نسخه‌ها مفصل تر است. برای آنکه این عبارات را نثر شوقی بدانیم شواهد معتبری در دست نداریم. بویژه آنکه نسخه اساس بیشتر توضیحات را ندارد و اختلاف ضبط در سایر نسخه‌ها نیز زیاد است. برای ضبط در پاورقی از کاملترین عبارت استفاده شده بدون آنکه الزاماً ضبط نسخه اساس در نظر گرفته شود. اختلاف نسخه‌ها، به سبب زیاد بودن تعداد موارد آن، از متن حذف شده، لکن جهت اطلاع خوانندگان تعلیقات مربوط به این عبارات منثور به این بخش منتقل و لغات دشوار آن نیز در بخش فرهنگ لغات، توضیح داده شده است. برای ضبط توضیحات عربی نیز از کامل‌ترین متن استفاده شده است.

۴۳/۲: به هم: با هم

۴۴/۱: ضبط میبدی در مصراع اول عربی «ما غاض» است و به این صورت ترجمه کرده: «کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب.» (ص ۳۲۸)

۴۴/۲: شوقی در مصراع دوم تصویر خیالی زیبایی ساخته هر چند از ترجمه لفظی (چون به یاد آورم ترا، بخشش کند به تو به سبب آن از من پلکهای چشم پس جاری شود و بریزد) دور شده است.

۴۴/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: همانا من بزرگ می‌دارم خاکی که تو به آن وارد شدی از

اینکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین.

۴۵/۲: بیت تعقید لفظی دارد: مگر تو از من و یاری احباب ملولی؟ در مصراع دوم میبدی «أنسیت» ضبط و چنین ترجمه کرده است: آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را؟ (میبدی، ص ۳۲۶)

۴۷/۱: مصراع دوم تقعید دارد و معنای آن روشن نیست. در شرح قاضی میبدی کلمه اناح در بیت عربی اتاح ضبط و چنین ترجمه شده است: «و به حقیقت تقدیر کرده است برو روزگار به امر عجب.» (میبدی، ص ۲۹۲)

۴۷/۲: ترجمه شوقی رسا نیست و بیشتر لغات عربی را عیناً تکرار کرده و عقبی را نیز به معنی پایان‌یافتنی و تمام شدنی آورده است. ترجمه بیت عربی چنین است: «صبر کن بر سختی روزگار، همانا برای آن پایانی است و نیست صبر مگر نزد کسی که بزرگ و شریف است.»

۴۸/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و مردم پسر فریبکار و حیله گرند.

۵۰/۲: ضبط شخ با (فیه) در بیت عربی سازگارتر است.

۵۱/۳: ترجمه میبدی با شوقی اختلاف دارد و علت آنهم ضبط کلمه کاسبابها به جای باکسابها در بیت عربی است. (نگاه کنید: شرح میبدی، ص ۲۷۸)

۵۱/۴: شوقی مفهوم مصراع دوم را به خوبی منتقل نکرده است. ترجمه لفظی بیت چنین است: «ولکن او برگزید فرمان خدا را، پس در میان ایشان از خشم دندان‌ها بر هم سایید». این در صورتی است که فاحرق در بیت عربی باشد، ولی ضبط فاخرق در معنای گذشتن و طی کردن با ترجمه شوقی تناسب دارد.

۵۱/۵: بیت شوقی از ترجمه لفظی دور شده است: «چیست عذر تو از اعتماد به کسی که می‌دهد به تو دنیای ترا از خوشی‌های آن؟ یا از دنیا ترا به خوشی‌هایش می‌رساند؟». در واقع مفهوم بیت عربی چنین است که نباید و معذور نیستی که به چنین کسی اعتماد کنی. اما بیت شوقی معنایی متضاد با آن دارد: نزد خداوندی که اعتماد همه عالمیان است عذر بیاورد تا دنیا هم به تو بهتر از آنچه می‌اندیشی بدهد.

۵۱/۷: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و مجوی دنیا را مانند تلاش راغبان آن.

۵۱/۸: محراب: به معنای صدر مجلس، قبله، صاحب حرب و شجاع آمده است. اما به نظر

می‌رسد در این بیت به معنی محل جنگ آمده که با کربلا تناسب بیشتری دارد: گویی من با خودم و فرزندانم در کربلا و محل حرب آنم.

۵۱/۹: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و داده شد به من کلید درهای آن.

۵۱/۱۰: ترجمه لفظی بیت چنین است: مصیبت‌هایی است (در کربلا) که ابا می‌کنند از اینکه بازگردانیده شوند، پس آماده باش برای آن قبل از آمدن آن.

۵۱/۱۱: دأب در مصراع دوم عربی به معنی کار، خوی، جد و تعب است. میبدی مصراع را چنین ترجمه کرد: «و حال آنکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصائب باشند.» (ص ۲۸۳) و همین صحیح‌تر از ترجمه شوقی به نظر می‌رسد. چون ضمیر (ها) در دأبها نمی‌تواند به صاحب القیامة یا قائمنا برگردد.

۵۱/۱۲: ناتوان: ناتوانی ـ ضمیر (ها) در مصراع دوم عربی به مصائب اشاره می‌کند.

۵۱/۱۵: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: «پس دنیای تو گشته است برای خرابی آن.»

۵۱/۱۷: شوقی از ترجمه لفظی بیت دور شده است: «من دینم شک نیست برای مؤمنان به آیات وحی شده و واجب ساختن آن آیات.»

۵۱/۱۸: در شرح میبدی ضبط مصراع دوم (با عرابها) است با این ترجمه: «و درود داد بر ما به بیانی که مخصوص است به آن.» (ص ۲۸٦) اما در نسخه‌های شوقی با غرابها ضبط شده که می‌توان آن را بیان همراه با فصاحت و غرائب کلام ترجمه نمود. در هر دو صورت (از بهر اظهار و نشان) در ترجمه شوقی مناسب نیست.

۵۱/۱۹: ضمیر (ها) در مصراع دوم عربی به آیات اشاره می‌کند.

۵۲/۱: دل مجروح معادل قریح القلب به معنی دل آزرده و خسته دل به کار رفته نه اینکه دل مسندالیه و مجروح مسند باشد همینطور است جسم لاغر گشته و نالان.

۵۲/۲: تغیّر کردن: به معنای تغییر کردن به کار رفته است.

۵۳/۱: ترجمه شوقی مبهم است و رساننده معنی اصلی نیست. ترجمه لفظی بیت عربی چنین است: «پس ندیده‌ام مانند دنیا که به آن فریفته شد اهل آن و نه همچون مرگ که صاحب آن در روزگار با آن مأنوس نمی‌شود.»

استوحش: ضد استأنس است و وحشی هر چیزی است که با انسان مأنوس نمی‌شود و از او می‌گریزد و در بردارندهٔ مفهوم ترس و خوف نیز هست. چون هر چیزی که انسی

نسبت به آن به وجود نیاید حالت ترس و رمیدگی ایجاد می‌کند.به نظر می‌رسد اگر به جای کلمه «نبود» در مصراع دوم «باشد» آمده بود، ابهام بیت تا حدی برطرف می‌شد. لکن ضبط تمام نسخه‌ها در این کلمه یکسان است.

۵۳/۲: ترجمه شوقی مفهوم بیت عربی را به طور کامل منتقل نمی‌کند. معنی بیت عربی چنین است: «می‌گذرم بر گور خویشاندگویی می‌گذرم بر گور مردی که با او نسبتی ندارم.»

۳و۵۳/۴: مفهوم بیت عربی به خوبی منتقل نشده است: «سوگند به خدا همانا من هرگاه خواهم که ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او، هنگامی‌که تسلّی می‌دهم و به صبر می‌خوانم زمانی او را با حیله و تدبیر، نو می‌کنند اندوه او را هر روز ندبه‌کنندگان او.»

۵۴/۵: ترجمه مصراع اول در شرح میبدی متفاوت است: «نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد خود را دران مرتبه». (ص ۲۸۸) علت این تفاوت درین است که شوقی نفس را به صورت فاعلی ترجمه کرده و میبدی مفعولی.

۵۴/۶: آسان: قافیه بیت ۲۶۱ تکرار شده و ضبط نسخه‌ها هم یکسان است.

۵۵/۱ ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست: «اگر ریخته شود از نقره نفس از تقدیر، گردد از فضل او چون صافی شود، طلا.»

۵۶/۱: مصراع اول عربی پرسشی است و ترجمه فارسی نیز باید پرسشی خوانده شود.

۵۶/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: و شمشیر فرورونده در فرق سر که کند نیست.

۵۶/۳: مصراع اول: ابن عبد سوگند خورد و سوگند شدید خورد. (تکرار برای تأکید) ترجمه لفظی مصراع دوم: و سوگند خوردم پس شنیدند سوگند ازان دروغ‌گو.

۵۶/۴: معنی سوگند او چنین بود که از جنگ با من رویگردان نمی‌شود و به خدا هم ایمان نمی‌آورد و این در حالی بود که من و او در جوش و خروش جنگ با نیزه‌های جان از تن رباینده بودیم. ترجمه بیت عربی چنین است: «اینکه بازنگردد و لااله الاالله نگوید. پس به هم رسیدند دو مرد که شمشیر به هم می‌زدند هر شمشیر زدنی.»

۵۷/۳: یا معشر الاحزاب: ای جماعت گروهها. شوقی در مقابل آن جمله پرسشی آورده که رساننده مفهوم اصلی نیست.

۶۰/۱: میبدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «نگاه می‌دارم نام پدران خود و دفع می‌کنم از حسب سخن اراذل.» (ص ۳۴۹).

۶۱/۱: میبدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «بهتر اصلی در خالص‌تر قبیله مطلب.» و عود را اصل مردم و مُصاص قوم را خالص‌ترین نسب قوم معنی کرده است. (ص ۳۵۷)

۶۵/۴: ستون استوار: در ترجمه العذیق‌المرجب آمده است. عذیق مصغر عذق به معنی نخل به بار نشسته است و ترجیب ستون گذاشتن زیر درخت خرماست تا از زیادی بار نشکند. مرجب به معنی مهیب و معظم هم آمده که با هر دوی این معانی، بیت متناسب است. در عربی «انا عذیقها المرجب» یک اصطلاح است.

۶۶/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و نیزه‌ای راست و استوار از نیزه‌های خطی، نرم، محکم بسته‌ام کنار آنرا که محابا نکند و از دشمن نهراسد.» میبدی به جای لایحابا، لایعابا ضبط کرده و چنین‌ترجمه نموده‌است: «استوار بسته‌ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود.» (شرح میبدی، ص ۳۵۴) الحوب: به معنی حزن و وحشت آمده اما لا یحابا به این معنی در عربی استعمال نشده است.

۶۶/۵: میبدی این بیت را خلاف شوقی ترجمه کرده و چنین آورده است: «و آهنگ نمی‌کنند از حذر مرگها به خواستن مال در حرب و بازگشتن.» (شرح میبدی، ص ۳۵۴) در حالیکه اینجا «ینحون من» به معنی منصرف شدن به کار رفته و با این معنی با بیت قبل نیز سازگار است و ترجمه شوقی با آن تناسب بیشتری دارد. بنابراین ترجمه بیت عربی با توجه به بیت قبل چنین است: «و اطراف من گروهی هستند که بزرگوار و پاکند و امید دارند به غنیمت و اموالی که غارت کنند از دشمن، و به سبب ترس و پرهیز از مرگ، منصرف نمی‌شوند از خواستن مال در جنگ و بازگشتن از آن، یعنی و اینکه بازگردند از جنگ.» البته بیت ۳۱۱ می‌تواند اشاره به سپاه دشمن نیز داشته باشد یعنی سپاهیان دشمن به خاطر ترس از مرگ آهنگ خواستن مال و غنیمت نمی‌کنند ولی در این صورت ایاب (بازگشتن) مفهومی ندارد، مگر اینکه آنرا بازگشت به میدان جنگ معنی کنیم.

۶۶/۶: شوقی تهدّد را از هَدهَدَ به معنی بانگ شتر و آواز کبوتر گرفته و استعاره از رجز خواندن دشمنان آورده است. تهدّد از هَدَّ به معنی ترس و بیم است و میبدی نیز به همین معنی به کار برده است. (شرح میبدی، ص ۳۵۵) معنی مصراع دوم نیز در ترجمه

شوقی رسا نیست. میبدی چنین ترجمه کرده است: «پس بگذار از خود بیم کردن را و درآی در آتشی که چون فرو میرد در آیی یا در آورده شوی به شعله‌ای افروخته مران را.» (ص ۳۵۵)

۶۷/۲: ایشان در غیبتم از من حمایت می‌کنند همچنانکه من چنین می‌کنم برای قوم خود، در آن زمانی که از من غایب هستند.

۶۷/۳: اولاد حرب را با توجه به ترکیب «بنوالحرب» در بیت عربی ساخته است. ترجمه مصراع اول در میبدی چنین است: «ایشان صاحبان حربند، منشیناد به مرگ ایشان مادران ایشان.» ضبط مصراع اول در نسخه مل «لم یعقد» است که به نظر می‌رسد با ترجمه شوقی مناسب‌تر باشد.

۷۱/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: «و سرزنش نمی‌شود خاموش.»

۷۱/۳: مصراع دوم: «پس سکوت مرواریدی است که یاقوت آنرا زینت داده است.»

۷۲/۱: تلمیح به آیه شریفه: و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت (العنکبوت: ۴۱)

پاورقی صفحه ۳۴: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا (نگاه کنید: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس‌الدین محمد لاهیجی، ص ۳۰۶)

سیر: سیر نزد صوفیان بر دو معنی اطلاق می‌شود. یکی سیر الی الله و دیگری سیر فی الله. سیر الی الله نهایت دارد و چون سالک خدا را شناخت سیر تمام شود و سیر فی الله را نهایت و غایت نیست.

انا النقطه: «انا نقطة باء بسم‌الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارضون» (عبارت در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز از قول حضرت علی علیه‌السلام نقل شده است: ص ۴۷۶)

۷۲/۲: تلمیح به آیه شریفه: «کل نفس ذائقةالموت» (آل عمران: ۱۸۵) و «توکل علی الحیّ الذی لایموت.» (الفرقان: ۵۸)

۷۴/۲: جامه‌پوش نو: جامهٔ نو پوشنده.

کهنگیش: کهنگی جامهٔ نو

۷۷/۱: مبهوت صفت طالب است. شوقی از ترجمه لفظی دور شده: «ای طالب حیران، بس است ترا از آنچه می‌جویی قوت، چقدر زیاد است قوت برای کسی که خواهد مرد.»

۷۸/۱: بیت عربی استفهام انکاری است و شوقی در ترجمه، استفهام را حذف کرده اما در هر دو مصراع استعاره به کار برده است. در مصراع اول مرگ را به جنگجویی تشبیه کرده که هیچ سپری در مقابل سرنیزهٔ او مقاومت نمی‌کند و در مصراع دوم برای مرگ سپاهی تصویر کرده که بر سر انسان می‌تازد.

۷۸/۵: میبدی ضمایر را به صورت سوم شخص ترجمه کرده: «مرگ شربتی است که می‌آید به او، پس پیشی گرفت به عملی چند که اسباب طهارت نفوسند.» (ص ۳۸۲) ترجمه شوقی در صورتی پذیرفتنی است که «الیه» در مصراع دوم «الیک» باشد و «فبادر» به صورت امری اعراب گذاری شود.

۷۹/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «اما نه، همانا من مدت درازی است که مورد عصیان قرار گرفته‌ام، همانا گفتند کاش می‌آمدی به سوی ما پس آمدم.»

۸۰/۱: تاگذشت: در ترجمه لما تولّت (هنگامی‌که برگشت و پشت کرد) آمده است.

۸۰/۲: مصراع اول با مفهوم عربی متناسب نیست: «و نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد نفسش را در آن.» کلمه اطعمت در مصراع دوم، در شرح میبدی به شکل اطمعت ضبط و چنین ترجمه شده: «پس اگر به طمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه وا شود غم او.» (ص ۳۷۸)

۸۲/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «چه بسیار نگاه کردنی که رهبری کرد به سوی دل شهوتی را، پس قلب ازان در حسرتها ماند.»

۸۴/۲: شوقی در مقابل جمله «یکون الفرج» در مصراع دوم عربی «مرغ نشاط رفته باز آید» آورده که هم مفهوم عبارت عربی را منتقل کرده و هم بیت را خیال‌انگیز ساخته است. در مصراع اول «و بان العزا» اختلاف ترجمه وجود دارد. میبدی آنرا «جدا شود صبر» و دکتر امامی «خوشی رخت بربندد» ترجمه کرده‌اند. پیداست که شوقی «بان» را از بان یبین بیاناً و تبیاناً به معنی ظهور یافتن ترجمه کرده و «عزاء» را نیز مجازاً به معنی مصیبت (و نه صبر بر مصیبت) به کار برده است.

۸۵/۳: کژی را رسم و عادت خود با او قرار می‌دهم.

۸۵/۶: سالها: در ترجمه اسنّه به کار رفته است، اما اسنّه جمع سنان و به معنی سرنیزه است و مفهوم بیت عربی اینست که چه بسا تنگ شود فضا بر اهلش و ممکن باشد خارج شدن

از میان سرهای نیزه. شرح میبدی (ص ۳۸۷) و ترجمه دکتر امامی (صفحه ۱۷۹) نیز مطابق معنی اخیر است.

۸٦/۵: معراج او ادنی تلمیح دارد به آیات شریفهٔ: «و هو بالافق الاعلی، ثم دنا فتدلّی، فکان قاب قوسین او ادنی». (النجم: ۱۰-۹-۸)

۸٦/٦: «چندانی» مربوط به مصراع بعد است: چندان که زنده باشم.

۸٦/۷: «من ظهور الاسلام» در بیت عربی متعلق به «راج» در بیت قبل است: آنچه من امید دارم به آن از آشکار شدن اسلام، یا اینکه بیاید مرگ شهیدی را که رونده است خون از رگهای گردنش.

۸۷/۱: مصراع دوم دعایی است و مفهوم کنایی دارد: خداوند آنها را نابود کند.

۸۸/۳: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس بگو سخن گفتن آزاده بزرگواری که جوانمردی می‌کند.

۸۸/۵: سخن پهن ساختن را در ترجمه عرّیضا به کار برده حال آنکه فعل تشاتم (دشنام می‌دهی) را در نظر نگرفته است. میبدی این بیت را چنین ترجمه کرده: «و مباش متعرض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید، پس مانند باشی به سگی که به سفاهت بانگ زند.» (ص ۳۹۲)

۸۹/۱: ترجمه مصراع دوم با بیت عربی سازگار نیست: «پس همانا برای هر پندگو، پندگویی است.»

۸۹/۲: ادیم صحیح: پوست درست. شوقی عین عبارت عربی را آورده و آنرا ترجمه نکرده است. برای کسی پوست درست باقی نگذاشتن معادل پوستین دریدن و کنایه از بی آبرو کردن است.

۹۰/۱: بیت به طور کامل ترجمه نشده: رفق مبارکی است و درنگ کردن در کار خوشبختی، پس تأنی کن در کار تا برسی به نجاح. (در نسخه‌های شوقی نجاها ضبط شده و به همین دلیل است که شوقی آنرا نجات معنی کرده، در حالیکه بیت جزو اشعار قافیه ح ذکر شده و به شکل «نجاها» معلوم نیست که ضمیر «ها» به چه برمی‌گردد).

۹۲/۳: در کار خیر امروز را به فردا مگذار.

۹۴/۱: شدن با معاد باز: به سوی معاد بازگشتن

۹۶/۳: اگر امروز از کسی فوت شد، روز دیگر می‌آید.
۹۷/۷: دارای انس و جان: خداوندی که مالک بر همه موجودات است.
۹۷/۸: و دوری کن از آزار همسایه و چنگ بزن به ریسمان ستایشها.
۹۷/۱۰: مزاد: از جمله هل من مزید گرفته شده که فروشندگان هنگام حراج کالای خود برای بالا بردن قیمت ادا می‌کنند.
۹۸/۲: نشاط نیزه: حرکت نیزه از سویی به سوی دیگر در هنگام جنگ و به اهتزاز درآمدن آن. شوقی این عبارت را در ترجمه اهتزاز الرمح به کار برده است. مفهوم بیت عربی اینست که چون به سبب بخشش آمیخته شود با او شادمانی و از شدت شادی به حرکت در آید، خیال می‌کنی که نیزه‌ای به اهتزاز در آمده است و رفت و آمد می‌کند.
۹۹/۱: آنکه به جای آنانکه به کار رفته است.
۱۰۰/۱: اگر مرد سه صفت را رعایت نمی‌کند، او را بفروش اگر چه به قیمت یک مشت خاکستر باشد و در مقابل فروشش مقدار اندکی خاکستر نصیب تو شود. یعنی چنین فردی آنقدر بی‌ارزش است که اگر در عوض آن کفی خاکستر هم نصیب تو شود سود کرده‌ای.
۱۰۰/۲: وفاداری و اخلاص به دوست را معادل هم آورده است. یعنی سه صفت که در بیت پیش آورده عبارتند از یکی بذل مال، دوم وفاداری و اخلاص به دوست و سوم نهان کردن سرّ از غیر.
۱۰۲/۳: میبدی به جای اعتذر، «اعتدل» ضبط و چنین ترجمه کرده: «و راست شدی روزگار به اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری.» (ص ۴۰۶).
۱۰۶/۲: تعقید دارد. منظور این است که میان من و همتم که یار موافق من است یک روح وجود دارد که بین ما تقسیم شده است.
۱۱۲/۱: مصراع دوم تعقید دارد: من با او موافقم و فرزندان من دو نوادهٔ اویند. این ترجمه با مفهوم مصراع عربی سازگار نیست: با او پرورش یافتم و دو نوادهٔ او همان فرزندان منند.
۱۱۳/۱: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «و السماء رفعها و وضع المیزان» (الرحمن: ۷) و «افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت» (الغاشیه: ۱۸) مصراع

دوم تلمیح به آیه شریفه: «ثم استوی علی العرش مالکم من دونه من ولی ولاشفیع» (السجده: ۴)

۱۱۳/۳: شوقی در مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده است: پس تاکی می‌جویی گمراهی و هلاک؟

۱۱۳/۵: مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «اولئک اصحاب النّار خالدین فیها و بئس المصیر» (التغابن: ۱۰) در شرح میبدی به جای الازلام، الهجرات ضبط و هذیانات ترجمه شده است. لات و عزّی (در بیت قبل) نام بتهایی است که اعراب در جاهلیت می‌پرستیدند. ازلام را شوقی در ترجمه خود عیناً تکرار کرده که به معنی گروبندی با تیر و رسمی در دوران جاهلیت بوده است. (نگاه کنید: قرآن کریم سوره مائده: ۹۰).

۱۱۴/۱: ترجمه شوقی با مفهوم بیت عربی سازگار نیست. میبدی چنین ترجمه کرده است: «به درستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد، به آشکار کردن آنچه پنهان می‌دارم هراینه سخت است.» (ص ۴۲۱) و ترجمهٔ دکتر امامی با ضبط حیائی به جای حیاتی به این صورت است: «شرم من از تو ای دخت پیمبر با اظهار آنچه نهان داشته‌ام بسی سخت است.» (ص ۵۱۲)

پاورقی صفحه ۷۵ جبین به معنی پیشانی است و قطرات اشک بر پیشانی رانده نمی‌شود. مگر اینکه مجازاً پیشانی را به معنی چهره به کار برده باشد.

۱۱۴/۲: ندید: فعل است از مصدر دیدن اما معنی دیگر آن یعنی مثل و مانند با نظیر ایهام تناسب دارد.

۱۱۴/۳: ترسنده: ترسان، در ترجمه خوّار به کار رفته است.

بسیاری: یاء زائد پس از کلمه بسیار در ابیات دیگری از این ترجمه نیز هست و به نظر می‌رسد برای تأکید به کار رفته است.

۱۱۴/۵: دلیل آمد که آن: دلیل آن آمد که

مصراع دوم با مفهوم عربی سازگار نیست. منظور از بیت عربی این است که این تب دلیلی است بر اینکه برای مرگ به سوی مردمان قائد و پیکی وجود دارد. یعنی پیش از مرگ، پیک آن می‌آید. ولی شوقی به این شکل ترجمه کرده که برای مجموع خلایق مرگ پیک و برید است.

۱۱۷/۱: ترجمه بیت عربی چنین است: «آمد به من و خبر رسید که هند زن ابوسفیان خواست قعر جهنم را و مژده داد به هندیان.» این بیت مربوط است به زمانی که هند همسر صخر (ابوسفیان)، در جنگ احد به غلامی به نام وحشی دستور داد حمزه(ع) را به شهادت برساند و به آن فخر می‌کرد. شوقی هند صخر را فاعل جمله قرار داده است: هند صخر از راه فخرفروشی به سوی من آمد.

۱۱۷/٦: ترجمه لفظی مصراع دوم: می‌باشد شراب او در آنجا زرداب که تلمیح دارد به آیه شریفه: «و یسقی من ماء صدید.» (ابراهیم: ۱٦)

۱۱۷/۷: ترجمه لفظی بیت: و هرکس در بهشت‌هاست جاری می‌شود دران بر او رزقی مورد غبطه و ستوده.

۱۱۸/۲: زینتش: التفات از دوم شخص به سوم شخص: خدا تو را از مجد و بزرگی زینت بخشیده است. یا اینکه ضمیر در زینتش به نبی برگردد، با توجه به اینکه در بیت عربی ضمیر مذکر آمده است: زانه

۱۱۸/۴: مفعول مصراع دوم محذوف است: یابد (آنرا) که ترجمه «یجده» است.

۱۱۹/۱: تلمیح به آیه شریفه: «ولم یکن له شریک فی الملک». (الفرقان:۲)

۱۱۹/۱۰: ترجمه لفظی مصراع دوم: پس حمل کننده بود قطعه‌ای را ازیشان و سوار شونده. یعنی پرندگان قطعه‌ای را در آسمان حمل می‌کردند و درندگان بر قطعه‌ای از آن اجساد در روی زمین سوار بودند.

۱۱۹/۱۴: شم العرانین:ترجمه لفظی آن بلند بینی‌هاست و شوقی مفهوم کنایی آنرا آورده است.

۱۱۹/۱۵: شوقی ثعلب را به معنی روباه آورده است، در حالیکه در این بیت (ثعلب جسد) نیزه‌ای است که خون بر آن چسبیده باشد. در مصراع دوم عربی استعارهٔ زیبایی به کار رفته است. نیزه به انسانی تشبیه شده که از خون مصعب جامه بر تن کرده است. دو نسخه مل و شخ، تزمّل را تحمّل ضبط کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت ترجمه شوقی مطابق همین ضبط بوده است.

۱۱۹/۱۵: در مصراع دوم عربی رصد جمع راصد به معنی پاسبان است که در بیت شوقی ترجمه نشده است.

۱۲۰/۱: تلمیح به آیه شریفه: «یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم.» (الصف:۸)

۱۲۰/۲: به دمهای خود ادامه بیت قبل است: که بنشانند نور رب احمد به دمهای خود.

۱۲۰/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: و نیزه‌های خطّی که راست کرده شده بود، نیزه‌های سخت منسوب به سمهر، که سرهای آنها زدوده شده بود با تیز کننده.

۱۲۰/۶: مفهوم بیت ناقص است و معلوم نیست «افضل قربتی اینست» به چه برمی‌گردد. در شرح میبدی «فقتلهم» به جای «فقلتهم» ضبط شده و نشان می‌دهد که در بیت عربی «افضل قربة» به «قتلهم» مربوط است.

۱۲۱/۳: سرها نیزه بر: تعقید دارد یعنی روزدیگر آنها را بازیابیم در حالیکه سرهایشان بر نیزه‌ها و بالای نیزه‌هاست. در مصراع عربی فعل مربوط به زمان ماضی است: بامداد که به هم رسیدیم و نیزه‌ها دامها بود.

۱۲۳/۳: رفت آخر ازان مسکن: در مقابل یروح و یغتدی (شبانگاه می‌کند و بامداد می‌کند) آمده است و مفهوم کلی آنرا منتقل می‌کند.

۱۲۴/۱: شوقی مفهوم کلی را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: ای برگزیده دنیا را بر دین خود و ای گمگشتهٔ حیران از مقصد خود.

۱۲۴/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: به حقیقت آشکار شد دندان نیش مرگ از تیزیش.

۱۲۹/۲: ترجمه مصراع دوم رساننده معنی اصلی نیست: و اگر از شما غایب شدم نیکو کنید یاد مرا.

۱۳۰/۲: مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده است: زیرک است به هر مصیبتی در مالش و چون مصیبت رسد به دینش نمی‌فهمد.

۱۳۱/۱: دنیوی: مقصود مال و نعمت دنیاست.

۱۳۱/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و یکی دیگر دنیای او مذموم است، از پی این دنیا می‌آید آخرتی نیکو.»

۱۳۱/۳: تلمیح دارد به: ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا. ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و دیگری جمع کرد در خود هر دو را.

۱۳۲/۲: ترجمه شوقی رسا نیست. مفهوم بیت عربی اینست که بهترین غنا دین و بدترین فقر کفر است.

۱۳۴/۲: کنایه از اینکه در جنگ پشت به دشمن نمی‌کنیم.

۱۳۴/۳: صدور اول به معنی سرهای نیزه و صدور دوم به معنی سینه‌ها به کار رفته است.
صدور اندر: اندر صدور، داخل سینه‌ها.

۱۳۶/۱: جستن باید رسم و عادت او باشد.

۱۳۶/۲: بیت شوقی تعقید دارد. میبدی چنین ترجمه کرده است: «تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را به فراز و خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان.» (ص ۴۶۵)

۱۳۶/۴: ترجمه شوقی رسا نیست و تعقید دارد. مفهوم بیت عربی این است که اگر نرسیدی در جایی به آنچه می‌خواهی، پس بیاور عذری برای رفتن از آن مقام در هر زمان که باشد، شب یا روز. یعنی به هر بهانه‌ای که هست از آنجا برو.

۱۳۷/۲: دست دهد: در ترجمه یتلف و به معنی از دست می‌رود به کار رفته است.

۱۳۸/۲: تلمیح دارد به: «العبد یدبّر و الله یقدّر.»

۱۳۹/۳: ضبط میبدی معان به جای معافی در مصراع اول عربی است و چنین ترجمه کرده: «بس رنج برنده برپیباکی خود و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود.» (ص ۴۶۸)

۱۳۹/۵: دردش را با سحرش و حذرش و اثرش و نظرش قافیه کرده که عیب اکفا (تبدیل حرف روی به حروفی که در مخرج با او نزدیک باشد) به شمار می‌آید. به نظر می‌رسد با توجه به قافیه بیت عربی، در اصل کدرش بوده است.

۱۴۳/۳: جان ز تن به در آرد در ترجمه محضر به کار رفته در حالی که میبدی آنرا «حاضر گردانیده شده‌ام» ترجمه کرده است. (میبدی، ص ۵۰۴)

۱۴۵/۱: تعقید دارد. مفهوم بیت عربی اینست که «سفید شدن مو عنوان مرگ است و تاریخ آن پیری است.» یعنی مرگ به نامه‌ای تشبیه شده که عنوان آن سپیدی مو و تاریخ آن پیری و کلان سالی است.

۱۴۵/۲: شعر به فتح به معنی موی سر و به کسر به معنی دریافتن و دانستن است. می‌توان چنین معنی کرد که سفیدی موی سر، مردن قوهٔ درک و دانش یا مردن موی است.

۱۴۵/۳: بیت یادآور این کلمه قصار است: کفی بالشیب ناعیاً. (کلمات علیه غرّا، صفحه ۶۱)

۱۴۶/۱: با دماغ افروختن: نسخه اساس فاقد این بیت و بیت بعدی است و ضبط بقیه نسخه‌ها

یکسان است. معنی بیت عربی اینست که «چون زیاد کرده شود شری، زیاد کند صبر را، گویی او مشکی است که بین دو سنگ زیر و زبر باشد.» دماغ به کسر به معنی مغز و به فتح به معنی چیزی بر سر کوفتن است. در این بیت هر یک از دو معنی را در نظر بگیریم بازهم با کلمه «افروختن» تناسبی ندارد. با توجه به اینکه مشک را روی صلایه می‌سایند نه آنکه بیفروزند.

۱۴۶/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: و آزاده صبرش زیاد می‌شود در مقابل شر.

۱۴۸/۱: روشن شدن چشم را در ترجمه تقرّ عیناک به کار برده که با قرةالعین از یک ریشه است. معنی اصلی قرّةالعین آنچیزی است که بدان خنکی چشم دست دهد. اما بیشتر به معنی روشن شدن چشم به کار می‌رود.

۱۵۱/۲: شبها: در ترجمه لیالی به معنی شب و روز و ایام به کار رفته است.

۲و۱۵۶/۱: شوقی مفهوم کلی ابیات را منتقل کرده اما به تأکید بر دو کلمه یسیر و حقیر توجه نداشته است: «اگر غمگین کند مرا دهر، آهنگ صبر می‌کنم، زیرا هر بلایی که ادامه نیابد، آسان است. و اگر شاد کند مرا، شادمان نمی‌شوم به آن، پس هر سروری که ادامه نیابد، حقیرست.»

۱۶۰/۲: در تک فتد آبش در ترجمه ینضب ماؤه آمده که به معنی به ته رسیدن آب و فرو رفتن آن است.

۱۶۱/۱: ترجمه بیت رسا نیست: «توانگری نفس بس باشد نفس را به مرتبه‌ای که باز دارد او را از خواست و اگرچه تنگدست شود به مرتبه‌ای که گزند کند به او درویشی.» (میبدی، ص ۴۷۲)

۱۶۴/۱: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: و انکار کنندگان هر امر منکری.

۱۶۴/۲: مصراع دوم به طور کامل ترجمه نشده: تا دفع کند تباه کرده‌ای از تباه کرده‌ای. (میبدی، ص ۴۸۶)

۱۶۴/۳: ترجمه شوقی رسا نیست. میبدی چنین ترجمه کرده است: «رفتند ایشان در خردهای راه، پس گشتند به یکسو شونده از راه بزرگتر.» (ص ۴۸۶)

بنیّات‌الطریق راههای باریکی است که از جاده اصلی منشعب می‌شود در مقابل الطریق الاکبر. اینجا استعاره از گمراهی و منحرف شدن از طریق هدایت است.

۱۶۹/۲: بیت ناقص و مسند الیه آن محذوف است: چون (آنچه) انوار او از بصر نهان است در محل خیال رخشان شود (ادامه آن در بیت بعد آمده و ابیات موقوف‌المعانی است.)

۱۶۹/۳: مقنع سرانند: باید مقنع سرانی باشد چون در بیت عربی مقنعة مفعول بیت قبل است و در ترجمه شوقی نیز با ضبط فعلی دو بیت ناقص و ناهماهنگ هستند.

۱۶۹/۴: بنات السیر: این عبارت در متن عربی و فارسی نسخه‌های موجود مختلف است. دو نسخه مک و مل نبات السیر دارند. در نسخه دا بیت عربی ثیاب السیر و ترجمه بدون نقطه است. در شرح قاضی میبدی ثیاب السیر ضبط و جامه‌های روشهای معنی شده است. اما بنات سیر مفهوم خیال انگیزتری دارد. سیر به دخترانی نقابدار تشبیه شده که گوشی به تیزی تیغ نقابهایشان را پاره می‌کند. بویژه آنکه می‌توان گفت در نسخه‌هایی که نبات سیر نوشته‌اند، نقطه‌ها توسط کاتبان جابجا شده است.

۱۶۹/۵: در انوار العقول به جای اریحی، ارحبی ضبط شده به معنی شتران منسوب به ارحب و این با شقشقه در بیت تناسب بیشتری دارد. ولی چون در تمام نسخه‌های شوقی هم در عربی و هم در ترجمه اریحی آمده همین ضبط انتخاب شد.

۱۶۹/۶: بیت استعاره دارد و برای دل نطق‌قائل شده‌است. همچنین غلطان درر استعاره‌از سخنان باارزش است.

۱۶۹/۷و۸: شوقی مفهوم کلی را منتقل کرده است. ترجمه میبدی به این صورت است: «نیستم من کسی که هر که را بینم گویم من با توام، در میان مردمان که پرسم آن را و این را که چیست خبر؟ ولیکن من تیز کرده زبان و دلم. قیاس می‌کنم به آنچه گذشته است آنچه باقی مانده است.» (ص ۴۶۲) توجیهی که می‌توان برای مصراع دوم بیت ۶۳۸ داشت اینست که شوقی أسائل را در صیغه مجهول ترجمه کرده و میبدی به صورت معلوم و در مصراع دوم بیت ۶۳۹، در شرح میبدی أقیس به جای أبین ضبط شده است. کلمه إمّعة جمع المعمع است به معنی کسی که نظری از خود ندارد و به همه می‌گوید «انا معک». بنابراین مرد جهول در ترجمه شوقی نیز قابل قبول است.

۱۷۳/۱: دامن بر زدن کنایه از همت کردن و آماده شدن برای کاری است و در ترجمه «اشتمر» آمده است که در لغت عرب رایج نیست و به شکل «انشمر» استعمال شده است. ال و شرح میبدی أستمر (به معنی استوار می‌شوم) آورده‌اند ولی چون ضبط نسخه‌های

شوقی یکسان است تغییری در متن داده نشد.

۱۷۳/۲: دامن بر زمین فرونگذاشتن کنایه است و مفهومی‌معادل دامن بر زدن دارد.

۱۷۴/۵: «یفرین» در بیت عربی از فری، یفری، فریاً الارض به معنی سیر کردن و طی کردن آمده است. شوقی با تشبیهی که مبالغه نیز دران هست ترجمه را خیال‌انگیزتر ساخته است.

۱۷۵/۲: مصراع اول بدون واو ربط با مصراع عربی سازگارتر است ولی تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند.

۱۷۶/۱: ظفر شدن را به معنی پیروز شدن به‌کار برده است. همچنین در مصراع اول ضمیر دوم شخص به‌کار برده و در مصراع دوم التفات به سوم شخص کرده است و دوباره در مصراع اول بیت بعد ضمیر دوم شخص آورده است.

۱۷۶/۴: وزن مصراع دوم درست نیست و ضبط همه نسخه‌ها یکسان است. نسخه مل هم که «فخر آورده دگر» آورده اشکال وزن را برطرف نمی‌کند. بنابراین باید دین را به شکل دینی تصحیح نمود هر چند الدین در بیت عربی معرفه است. اهل شیعه نیز ترکیبی نادرست است. در بیت عربی اهلاً ولا شیعة آمده و در متن فارسی نیز وجود (و) بین اهل و شیعه لازم است.

۱۷۶/۶: مضرمة: میبدی آنرا صفت حرب آورده (در کارزاری بر افروخته) ولی شوقی به صورت حال برای ضمیر سوم شخص در «ناصبونی» ترجمه کرده است. (میبدی، ص ۵۱۱)

۱۷۷/۱: تخم کار: تخم کاری، کاشتن تخم. تخم کار در صیغه اسم فاعل است و در معنی مصدری خلاف قیاس به کار رفته است.

۱۷۷/۲: تلمیح به آیه شریفه: «و تزوّدوا فان خیر الزّاد التقوی.» (البقره: ۱۹۷)

۱۷۸/۱: مصراع دوم شوقی مبهم است. میبدی چنین ترجمه کرده: «صبر کردم بر امور تلخ به دشواری و باقی گذاشته شدم درآن بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت.» (ص ۵۱۳) و ترجمه دکتر امامی به اینصورت است: «بر پیشامدهای تلخ و ناخواسته شکیبیدم و مرا بر آن پس ماندهٔ کارداری نهاده‌اند.» (ص ۳۰۱)

۱۷۹/۳: ضبط مصراع اول عربی در شرح میبدی اکیلکم بالسیف است و چنین ترجمه کرده:

«می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانه سندره.» (ص ۱۰۵) سندرة نوعی پیمانه است و در لغت عربی «اکیلکم بالسیف کیل السندره» استعاره از «قتلاً واسعاً کبیراً ذریعاً» است. اما ترجمه شوقی از این مصراع صحیح به نظر نمی‌رسد و علت آنهم تفاوت ضبط در مصراع عربی است.

۱۸۰/۲: با تیغ خود، سر و کلاهخود را از بدن جدا کردم. بین خود و خود جناس وجود دارد.

۱۸۲/۱: میبدی «لهف نفسی» را به صورت منادا ترجمه کرده است: ای دریغ خوردن نفس من! (میبدی، ص ۵۱۹)

۱۸۲/۲: مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: و ایشان سعی کنندگانند در شرّ شدید.

۱۸۴/۱: خیر و میر: در عربی المیرة به معنی طعام است و «ماعنده خیر و میر» رواج دارد. شوقی نیز عینا آنرا در ترجمه خود آورده و می‌توان گفت به شکل توابع مانند کار و بار و امثال آن استفاده نموده است.

۱۸۵/۲: (به): در اینجا نقش علامت مفعولی دارد: حق فیروز و رستگار را نجات می‌دهد.

۱۸۵/۴: شوقی در این بیت مفهوم کلی را منتقل نموده اما از ترجمه لفظی دور شده است: «بلند می‌کند بر تو شمشیری تیز چون نمک که مرگی است برای جنگجو.» ملح در بیت عربی صفت شمشیر است اما شوقی آنرا برای مخاطب به کار برده و تشبیه تیغ همچو آب را نیز به مفهوم اصلی بیت افزوده است.

۱۸۵/۵و۶: شوقی در این دو بیت از ترجمه لفظی دور شده: همانا من امیدوارم که برخیزند برای تو نوحه کنندگان جنازه‌ها، از ضربه‌ای وسیع که باقی می‌ماند یاد آن هنگام جنگها. (طعنة نجلاء: ضربة واسعة عریض طویل)

۱۸۶/۲: در مصراع دوم عربی «رزء» به معنی مصیبت است: و نیست برای تو عقلی که حس کنی به آن مصیبت را. ولی شوقی آنرا تغییرها ترجمه کرده است.

۱۸۶/۳: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: و به حرکت وامی‌دارد ترا ساربانی که نمی‌خواهد برای تو افسوس.

۱۸۷/۲: با رضای عقل‌جو: در ترجمه رزین العقل (استوار خرد) آمده و مشو غافل زکار در ترجمه محترساً (نگهدارنده) که تناسبی با هم ندارد. ضبط نسخه‌ها نیز در متن فارسی و عربی یکسان است.

۱۸۷/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: ملول نشو پس یا باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرورونده در آن.

۱۸۷/۴: بیت سست است. مفهوم بیت عربی چنین است: «هر کس متخلق به آداب شد به سبب آن رئیس قوم شد هنگامی‌که رئیسان مفارقت کردند.»

۱۸۹/۲: شوقی در مصراع دوم تشبیه به‌کار برده اما از ترجمه لفظی دور شده است: برای هر اندوهی گشایشی نزدیک است که می‌آید بر صبح کننده و شب کننده.

۱۹۳/۴: مصراع اول با عربی سازگار نیست: «و به درستی ما مردمی هستیم که نمی‌بینیم جنگ را عیب و عار.»

۱۹۳/۵: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس آنچه گفته شود دربارهٔ ما بعد از این از سخنی، پس باقی نگذاشت از ما لباسی نو برای پوشنده.

۱۹۵/۱و۲: شوقی مفهوم کلی ابیات را منتقل نموده، اما ترجمه سست و دارای تعقید است: «هراینه می‌آورم صبح هنگام برای عاص‌بن عاص هفتاد هزار مرد موی پیشانی بسته، حمل کنندگان حلقه‌های زره که جنیبت کرده‌اند اسبان را با شتران جوان، شیران خشکسالی هنگامی‌که گریزگاهی نیست.» به نظر می‌رسد در بعضی نسخه‌ها لأصحبن به جای لأصبحن بوده است.

۱۹۷/۱: مصراع دوم تعقید دارد و در ترجمه سیفی المنتضی (شمشیر از نیام برکشیدهٔ من) عبارت شمشیر من دور از میان را به‌کار برده است. یعنی شمشیری که از غلاف آن به کمر من بسته شده، بیرون کشیده شده و از کمر من دور شده است.

۱۹۸/۲: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: می‌آید در مقابل آن ابری که پیش آید.

۱۹۹/۱: غرور در این بیت زائد است و معادلی در بیت عربی ندارد. مگر اینکه شوقی آنرا از غرّ الماء به معنی نضب و سال گرفته و مترادف افراط به‌کار برده باشد.

۲۰۱/۱: کرام الکاتبین: تلمیح به آیه شریفه «و ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین». (الانفطار: ۱۱)

۲۰۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و در عیش پس طمع مکن.

۲۰۳: مصراع سوم تمثیل است برای مصراع دوم. این شعر در شرح قاضی میبدی و تصحیح الجبوری از انوار العقول یافت نشد و در ترجمه دکتر امامی به این شکلِ ضبط و ترجمه شده است:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع
ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
کما لا تنفع الشمس وضوء العین ممنوع

«خرد را دو دیدم: نهادین و شنوده. تا نهادینی نباشد شنوده را سودی نیست. چنانکه خورشید بی روشنی دیده سودی نبخشد.» (ص ۳۷۰ و ۳۷۱)

ناصر خسرو درجامع الحکمتین درشرح دوعقل چنین‌می‌گوید: «وگفتند دلیل بر دوئی عقل آنست کو به دو نوعست: یکی عقل‌غریزی که‌آن اصل‌است اندرمردم، ودیگر عقل‌مکتسب است که آن‌الفغده‌است به‌تعلیم.» (ص ۱۴۹)

بنابراین عقل مطبوع همان عقل غریزی است و عقل مسموع معادل عقل مکتسب که از راه تعلیم به دست می‌آید و همین عقل مکتسب نیز بر پایهٔ عقل غریزی است و بدون آن وجودی ندارد.

۲۰۴/۱: به تو: با تو

۲۰۴/۲: مصراع اول تعقید دارد: وقتی بعینه مشاهده کند که کار تو در سختی و پریشانی افتاده است.

۲۰۶/۱: بیت عربی استفهام انکاری است و مفهوم آن در ترجمه به طور کامل منتقل نشده است: «آیا کوفته می‌شود سنگ از آب و باران و آیا می‌رسد نصرت و پیروزی به آرزوها و طمع؟» شوقی ریح در مصراع دوم را باد ترجمه کرده اما با مفهوم کلی بیت، دولت و نصرت مناسب‌تر است و این بیت تمثیل برای بیت بعد است. یعنی همانگونه که سنگ در مقابل آب و باران مقاومت می‌کند من در مقابل دشمنان مقتدرانه می‌ایستم.

۲۰۶/۲: تعقید دارد. «قادر» در آخر مصراع اول مربوط به مصراع دوم است: «من علی (ع) هستم پدر دو نوادهٔ پیامبر (ص)، قادرم بر دشمنان در بامداد ترس و سرگشتگی.» مصراع دوم عربی نیز به طور کامل ترجمه نشده و دشمنان مکر و حیل نمی‌توانند ترجمه غداة الروع و الزمع باشد. احتمالاً در نسخهٔ شوقی ضبط عبارت عربی به گونه دیگری بوده است. همچنین کلمه سبطی، تثنیه سبط است که نون آن هنگام اضافه شدن به کلمه دیگر حذف می‌شود ولی این قائده معمولاً در فارسی به کار نمی‌رود.

۲۰۷/۱: مصراع دوم تعقید دارد: منت را تباه کنندهٔ نیکوئیت ببین. یعنی فضل نشانه کرامت

طبع است، اما منت تباه کنندهٔ کار نیک. منت در همین معنای امروزی یعنی نیکی که در حق کسی کرده‌اند به روی او آوردن به کار رفته است.

۲۰۷/٦: قافیه بیت ۴ در این بیت تکرار شده و ضبط تمام نسخه‌ها هم یکسان است. تنها بیت ۴ یک ضبط دیگر به صورت «دوستی قدین» دارد که اگر قدین از قدن به معنی کفایة باشد می‌تواند جایگزین دوستان قرین شود.

۲۰۸/۱: بیت یادآور این کلمه قصار است: «وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم.» (کلمات علیه غرّا، صفحه ۹۰)

۲۰۹/۱: تعقید دارد و ترجمه نارساست: «به حقیقت بود که بسیار می‌کرد در سخن تشنیع، تا بلند شد به شمشیربران خود برای ترسانیدن.» (میبدی، ص ۵۷۳)

۲۰۹/۲: مصراع دوم توصیف تیغ است.

پاورقی صفحه ۸۹، به جان قبول نمود: با میل و رغبت کامل و از ته دل پذیرفت.

تهوّر مالاکلام: مردانگی غیر قابل وصف

کش بود واسع سرا: کنایه از مهمان نوازی و سخاوت

عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را: بین معنی دیگر سهم به معنی بهره با قسم ایهام تناسب وجود دارد.

۲۱۰/۱: مصراع اول عربی سؤالی است و ترجمه شوقی نیز می‌تواند به شکل پرسشی خوانده شود.

۲۱۰/۳: یافع در بیت عربی به معنی بالغ در فارسی ترجمه نشده است.

۲۱۱/۴: ترجمه لفظی بیت چنین است: یا کدام نفع گیرنده به چیزی پس تمام شد برای او نفع گرفتنش؟

۲۱۱/۵: ناامیدی باشد: در ترجمه یا بؤس آمده است که مناسب نیست. در نسخه مک یا یؤس آمده که ظاهراً با ترجمه شوقی سازگار است.

۲۱۲/۲: تلمیح به آیه شریفه: «کذلک الله یفعل ما یشاء.» (آل عمران: ۴۰)

۲۱۴/۵: در گوش آوری: بشنوی و اجابت کنی

۲۱۴/٦: مایل مساز دل مرا: در ترجمه لاتزغ فؤادی به کار رفته است. به معنی دل مرا از راه هدایت منحرف ممکن.

۲۱۴/۱۱: تلمیح به آیه شریفه: «یوم لاینفع مال ولا بنون» (الشعراء: ۸۸)

۲۱۴/۱۳: مصراع دوم تعقید دارد و مفهوم بیت عربی به درستی منتقل نشده است: «خداوندا، اگر عفو نفرمایی غیر نیکوکاری را، پس کیست برای بدکاری که از هوا و هوس برخوردار می‌شود؟.» یعنی چه کسی بدکاری که از هوا و هوس متمتع شده می‌بخشد.

۲۱۴/۱۶: چوکوه ازکهربا: تشبیهی است که شوقی اضافه بر مفهوم اصلی بر بیت افزوده است.

۲۱۴/۱۸: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس نیستم من که غیر از درهای فضل تو را بکوبم.

۲۱۴/۲۰: تعقید دارد: خداوندا هنگامی که کسی که هم سوگند دوستی تو شده، شب زنده داری می‌کند و ترا می‌خواند، غافل از خواب برای خود تکیه‌گاه ساخته است.

۲۱۴/۲۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: به رحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانت طمع می‌کند.

۲۱۴/۲۲: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: خداوندا، آرزومند می‌کند مرا امید من به سلامت.

۲۱۴/۲۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و حرمت نیکانی که برای تو خاشعند.

۲۱۴/۲۵: منیباً تقیاً قانتاً در بیت عربی حال است برای ضمیر متکلم وحده، ولی شوقی به صورت صفت برای احمد صلی‌الله علیه و آله ترجمه کرده است.

۲۱۴/۲۶: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: از شفاعت بزرگتر او که اوست شفاعت‌کننده.

۲۱۴/۲۷: تعقید دارد: صلوات بر او بخوان تا زمانی که تسبیح خوان ترا می‌خواند و تا زمانی که نیکان در حالیکه بر باب تو رکوع کرده‌اند مناجات می‌کنند.

۲۱۶/۳: «تو می‌مانی امانت در میان» در ترجمه وانت مودّع آمده است. این عبارت را میبدی «تو وداع کرده شده‌ای» ترجمه کرده است. (ص ۵۶۴)

۲۱۶/۴: بیت مبهم است. ترجمه بیت عربی چنین است: «همت کن برای سفر نزدیک (که مرگ است) پس همانا آن دورتر است از سفری دور و دورتر است.» با تأکید بیان می‌شود که گرچه سفر مرگ نزدیک به نظر می‌رسد اما مقصدش از هر سفر دوری، دورتر و دورتر است.

۲۱۶/۷: صنعت کردن را در ترجمعه تصنّع و به معنی چاپلوسی و خوشامد به‌کار برده است.

۲۱۶/۹: دنیایی به معنی مال دنیا به‌کار رفته است، یعنی آنچه منسوب به دنیاست.

۲۱۶/۱۳: مردم: به معنای مفرد و در ترجمه امریء به کار رفته و در مصراع بعد «م ضمیر مفرد برای آن آمده است.

۲۱۶/۱۸: بیت تعقید دارد: درد مردان را از خواهش ایشان، زانچه می‌خواهند، دوا بساز، واثق باش با پرسندگان. ترجمه بیت عربی چنین است: «علاج کن مردمان را به آنچه گمان می‌کنی به اینکه ایشان می‌خواهند از تو و اعتماد کن به کسی که پرهیز می‌کند.» احتمال دارد به جای پرسندگان، در اصل ترسندگان بوده است.

۲۱۶/۲۰: مصراع اول تعقید دارد و ضبط نسخه‌ها هم یکسان است. معنی مصراع عربی اینست که «باش مخالف در ضمیر خود برای مثل او». یعنی مخالفت با او را پنهان کن تا فرصتی بدست آوری و او را شکست بدهی.

۲۱۶/۲۵: بیت تعقید دارد. معنی بیت عربی اینست که امانت را رعایت کن و کسب کن با ادای آن امانت دو بهره را، یکی آمرزش و دیگری یاد تو که بلند می‌گردد.

۲۱۶/۲۸: اگر از عشیرهٔ خود عاری و تنها شدی، چون تو غریب و ناتوان هستی، از قومی دیگر جاه جو. ناتوان را با توان در بیت قبل قافیه کرده که ایطاء جلی و از عیوب قافیه است.

۲۱۶/۲۹: تعقید دارد. معنی بیت عربی اینست که چون اختصاص یابی از غنا به فضیلتی، برای هر حالی دولتی است که از آن حال توقع می‌رود.

۲۱۶/۳۴: سترپوش جرم او شو: بر جرم او پرده پوشی کن حتی اگر به عظمت کوه باشد. گر بود کوه گران در ترجمه (التی هی اقطع) آمده که به معنی آنچه بیشتر باعث جدایی می‌شود است.

۲۱۹/۱: تلمیح به آیه شریفه: «قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ما قد سلف.» (الانفال: ۳۸)

۲۱۹/۲: تلمیح به آیه شریفه: «لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا.» (الزمر: ۵۳)

۲۲۱/۱و۲: ایطاء دارد و «که هست و بر ترست» را با هم قافیه کرده است. نسخه‌های مج و شخ فاقد این قطعه هستند و سه نسخه دیگر نیز یکسان ضبط کرده‌اند.

۲۲۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و نمی‌بینی مرا که بر آن حسرت خورم.

۲۲۲/۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس داخل نمی‌شود در من خواری و نه لاف زدن.

۲۲۳/۲: ترجمه مصراع دوم رسا نیست. معنی آن اینست که «پس شکر از آن چون پشت کند،

عوض است.»

۲۲۴/۵: وعده در اینجا به معنی وعید و بیم دادن به کار رفته است.

۲۲۴/۱۰: تشبیه شمشیر سفید تیز به خنجر بیضا که از جنس خود آنست تشبیه ضَعیفی است که در ترجمه مرهف آمده است.

۲۲۴/۱۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس چشمها برای او در طول شب اشک ریزنده بودند، هرگاه داده می‌شد خبر مرگ کعب به آن چشمها اشک می‌ریختند.

۲۲۴/۱۲: ترجمه شوقی خلاف بیت عربی است: «پس گفتند به احمد (ص) اندکی مهلتمان بده، پس همانا ما از نوحه کردن شفا نیافته‌ایم.»

۲۲۴/۱۳: فخلاّهم در بیت عربی به معنی «رهاکرد آنها را» در ترجمه شوقی جلا فرمود ایشان را آمده که در نسخه شوقی فأجلاهم بوده است. اعدا در آخر بیت هم زاید است. زیرا اصحاب نضیر خلاف میل خودشان کوچ کردند نه خلاف میل دشمنانشان.

۲۲۴/۱۵: رسوا: صفت اصحاب نضیر است و باید قبل از آن (و) باشد چون ذی دبر اعجف به معنی شتر زخمی لاغر است.

۲۲۶/۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: لغزد به او دو کفش از کوهی بلند.

۲۲۹/۱: اگر استغنای هر کس بسته به تدبیر و چاره‌اندیشی او بود، تو مرا در حالی می‌یافتی که از استغنا سربه آسمان داشتم و چنگ در ستارگان می‌زدم.

۲۳۰/۱: حق‌ها: وزن مصراع درست نیست مگر اینکه حق کشیده تلفظ شود. ضبط تمام نسخه‌ها هم یکسان است.

۲۳۲/۱: أفّ در بیت عربی اسم فعل به معنی أتضجّر و أتکرّه است و ترجمه شوقی با آن مناسب است.

۲۳۳/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: شنیدم که تو بنا می‌کنی مسجد از مال خراج و تو شکر خدا موفق نیستی.

۲۳۴/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: «می‌بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار.» (میبدی، ص ۶۰۰)

۲۳۵/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: به غربت رفتم تا بپرسم از هر کس که پیش آید برای من از مردم که آیا دوستی راست وجود دارد؟

۲۳۶/۱: ترجمه مصراع اول با معنی عربی سازگار نیست. حیازیم جمع حیزوم به معنی وسط سینه و «شدّ الحیازیم» کنایه از صبر است.

۲۳۸/۱: مشبک به معنی سوراخ است. اما نمی‌تواند معادل اشتبک در بیت عربی به معنی با هم مخلوط شدن و داخل‌شدن چیزی در چیز دیگر باشد. مگر اینکه از برخورد نیزه‌ها در هوا با هم تصویری خیالی ساخته شود که آسمان از پشت آن سوراخ سوراخ به نظر می‌رسد.

۲۳۸/۲: ضبط میبدی از بیت عربی دروعهم فوق‌القلوب است اما ضبط شوقی و ترجمه او خیال‌انگیزتر است.

۲۳۹/۱: بین جد در مصراع اول به معنی بخت و نصیب و جد در مصراع دوم به معنی کوشش جناس وجود دارد. در مصراع دوم نقصانش را در ترجمه حتفه به‌کار برده است که به معنی مرگ و هلاک است: کسی که بختش او را یاری نکرد پس اگر تلاش کند مرگش در حرکتش است.

۲۳۹/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «پس بگو به کسی که‌حال او پشت‌کننده است به‌او، پیش نیا با حرکت برای هلاک».

۲۴۲/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبدی چنین است: «و نیست اگر فریبد قرنها، سود دهنده.» (ص ۶۱۰)

۲۴۲/۵: ملک و قبایل: در ترجمه ملک القبائل آمده و واو آن زاید است، لکن تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند.

۲۴۲/۸: ای دنیا کار تو با اهل دنیا و شر و حرص آنها است.

۲۴۳/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبدی چنین است: «آورد به معرض ادبار اقبال دنیا را.» (صفحه ۶۱۸)

۲۴۳/۷: تلمیح به آیه شریفه: «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم انّ عذابی لشدید.» (ابراهیم: ۷)

۲۴۵/۱: مصراع دوم: کی چنین راهی باشد در حالیکه مانعی در برابر مرگ وجود ندارد.

۲۴۵/۸: چندانی: یاء زائد، به نظر می‌رسد شوقی این یاء را برای تأکید در زیاد بودن چیزی به کار می‌برد. در کلماتی مثل بسیاری هم دیده می‌شود.

مصراع دوم: آن بزرگ است که زمان بزرگی سرآمد و از دنیا رفت.

۲۴۵/۱۱: قوم: اسم جمع عربی است و شوقی با علامت جمع فارسی آنرا جمع بسته است.
عالی نشان در ترجمه جلیل به‌کار رفته است: آری، هر فرد غنی و بی نیازی بلند مرتبه و عالی مقام به نظر می‌رسد.

۲۴۵/۱۲: بیت تعقید دارد: در عالم غنا وجود ندارد مگر آنکه مرد را با کـار نـیکش و بـا بخشندگیش زینت دهد یا غنای واقعی آنست که به مرد زینت بخشندگی و انفاق بدهد.
در شب به درویش قوت بخشد و روزهم چنین کند.

۲۴۵/۱۳: بخشنده اگر چه مفلس باشد، یک روز هم بی نوا نیست. همچنانکه بی نیازی هرگز در دل بخیل جای نمی‌گیرد و بخیل هیچ‌گاه بی نیاز نمی‌شود.

۲۴۸/۱: مصراع دوم تعقید دارد: آیا برای رو نمودن او بازگشتی به سوی زوال نیست؟ آیا چنین نیست که برای رو نمودن او بازگشت به سوی زوال وجود دارد؟

۲۴۸/۲: وشیک: در بیت عربی به معنی سریع و زود است، اما در ترجمه شوقی این مفهوم دیده نمی‌شود.

۲۴۹/۲: در مصراع دوم خالف و خاذل بیت عربی را تکرار کرده و معادل فارسی برای این دو کلمه نیاورده است. (نگاه کنید به فرهنگ لغات دیوان حاضر، ذیل همین دو کلمه)

۲۴۹/۳: مصراع اول تعقید دارد: برای اینچنین صورتی، جز آن معنی نیست که.... معنی این عمل آنست که....

۲۴۹/٦: ترجمه مصراع اول صحیح نیست: (به من فرمود) برای چه آمدی ای پسر عموی من؟ پس خبر دادم او را.

۲۴۹/۷: اشاره به حدیث منزلت: انت منی بمنزله هارون من موسی الاّ انه لانبیّ بعدی.

۲۵۲/۱: شوقی أبلی بلاء را به معنی امتحان کردن ترجمه کرده اما میبدی آنرا عـطا کـردن آورده است (شرح میبدی، ص ٦۵۹). مصراع دوم ترجمه شوقی تعقید دارد: «چون پیامبر (ص) صاحب قدر و صاحب جا است (احتمالاً جا منظور جاه است که برای رعایت قافیه های آنرا حذف کرده)، خداوند برای او امتحانی دشوار قرار داده است.»

۲۵۲/۵: شد: فعل مفرد برای مسندالیه جمع: مؤمن شدند.
مصراع دوم تعقید دارد: بحمدالله سرگردانی اینها شب هنگام به جمع تبدیل شد.

۲۵۲/٦: ترجمه لفظی بیت چنین است: و انکار کردند گروههایی، پس منحرف شد قلبشان و

افزود خداوند آنها را نابودی و نابودی. (خبل: قطع دستها و پاها، فساد اعضا).

۲۵۲/۷: فعل کارشان: کار و فعل دو کلمه مترادف هستند. ترجمه شوقی از این بیت با میبدی متفاوت است. چون شوقی رسوله را فاعل گرفته اما ترجمه میبدی به اینصورت است: «و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستادهٔ خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود.» (ص ٦٦١)

۲۵۲/۸: مصراع اول تعقید دارد: شمشیر برندهٔ قاطع سبک، برنده و قاطع مترادفند و یکی از آنها زائد است. در مصراع دوم اصفا به معنی شفافیت بخشیدن و زدودن تیرگی و کدورت به کار رفته و با فعل دادن ترکیب شده است.

۲۵۲/۹: کهلان: کهل عربی با ان فارسی جمع بسته شده است.

۲۵۲/۱۰: در مصراع دوم دو کلمه اکثر و ادنی در ترجمه الرشاش (باران اندک) و الوبل (باران درشت قطره) به کار رفته است که دور از ذهن و نا مأنوس است. همچنین استعاره باران از اشک که در بیت عربی وجود دارد در ترجمه شوقی دیده نمی‌شود. بیت شوقی را با تسامح می‌توان چنین معنی کرد: چشم نوحه گر بر این کشتگان زار می‌گرید، و در ریختن اشک زیاد و کم، بر آنها کرم می‌کند.

۲۵۲/۱۱: مژدهٔ افنا: استعاره تهکمیه است. چون مژده برای خبری خوشایند می‌آید و اینجا برای مرگ و فانی شدن به کار رفته است.

۲۵۲/۱۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل نموده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و به صاحب کینه خبر مرگ می‌دادند و پسر جدعان در میان ایشان بود، در حالی که زنان لباس عزا پوشیده بودند و تشنه و فرزند از دست داده.»

۲۵۲/۱۴: بیت تعقید دارد. علت آن اینست که فاعل مصراع اول عربی یعنی الغیّ در بیت فارسی ترجمه نشده و در مصراع اول شوقی فاعل محذوف است. مصراع دوم هم مبهم است: «خواند گمراهی از یشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را و برای گمراهی اسبابی است که پیوند آن بریده شده است.»

۲۵۲/۱۵: نزدیک کنار: ترکیبی نامأنوس است و تمام نسخه‌ها نیز یکسان ضبط کرده‌اند.

۲۵۴/۴: در بیت عربی فاعل حمزه است که در بیت قبل آورده، یعنی حمزه در روز بدر عتبه را کشت در حالیکه شوقی فاعل متلکم وحده آورده است. ترجمه مصراع دوم نیز

ناقص است: و به حقیقت کشت او را و جنگ کرد بدون آنکه کوتاهی کند.

۲۵۴/۵: در مصراع اول عربی فلّل، تفلیل که به معنی شکستن شمشیر است، در مورد خیل به معنی هزیمت دادن به کار رفته است. در نسخه‌های شوقی ضبط دیگری نیز از این کلمه به صورت خلّلت به کار رفته است اما هیچ یک از این دو ضبط با ترجمه شوقی یعنی (کشته‌ها بگذاشتم) مطابق نیست. ضبط ترجمه این بیت - و سایر ابیات این قطعه در نسخه‌ها متفاوت و با اوزان مختلف است که هیچ یک ترجمه درستی به شمار نمی‌آیند.

۲۵۴/۶: کشتم: در ترجمه غادرت آمده که به معنی ترک کردن و دست باز داشتن است. این کلمه به شکل «عادرت» نیز ضبط شده که اشکال ترجمه را برطرف نمی‌کند. کلمهٔ «کبش» نیز به معنی سید و بزرگ قوم است و شوقی معنی دیگر آن یعنی قوچ را به کار برده که با بیت سازگار نیست و ترجمه مصراع دوم نیز نادرست است. مفهوم بیت عربی چنین است: «و به حقیقت دست باز داشتم در جنگ - بحمدالله - از سردار ایشان یعنی طلحه در جولانگاه.»

۲۵۴/۷: ترجمه شوقی تعقید دارد و مبهم است: وقتی آن ترسو افتاد در هنگام دویدن، تیغ تیز خود را که صیقل آن از صفا نوشد ازو برداشتم. معنی بیت عربی چنین است: «پس بر روی خود به زمین انداخته شد، پس شمشیر تیز خود که با صیقل دادن جلا داده شده بود از او برداشتم.»

۲۵۵/۳: قرن به معنی مطلق زمان به کار رفته است: مبتلا شدم میان مردمان مدت زمان زیادی. مختال در عربی به معنی متکبر است و به نظر می‌رسد در بیت شوقی در اصل کبرمالداران بوده است، هرچند تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند. یا اینکه ضبط بیت عربی محتال به معنی حیله گر و مکار باشد.

۲۵۶/۳: ضرورت: به ضرورت

۲۵۶/۴: روانی بی ملال: به آسانی و بدون آنکه ملول شود آنرا به تو می‌بخشد. این عبارت در ترجمه سلساً بغیر مطال آمده و مطال به معنی به تعویق انداختن وعده و موکول کردن آن به بعد است.

۲۵۸/۱: مصراع اول تعقید دارد. ترجمه لفظی مصراع عربی چنین است: «اگر باشد دنیا که

شمرده شود ارزشمند.» در ترجمه شوقی از تعظیم در شمار آید مبهم است و تنها با مقایسه بیت عربی مفهوم آن روشن می‌شود.

۲۵۸/۲: خیال کسب: اندیشه کسب معاش

۲۵۹/۳: دایمی عیش: صفت بر موصوف مقدم شده یعنی عیش دایمی تو

۲۵۹/۴: دنیا به منزلی تشبیه شده که سوار شب در آنجا فرود می‌آید و چون صبح شود از آنجا کوچ می‌کند.

۲٦۰/۲: تلمیح به آیه شریفه: «ولا تیأسوا من روح اللّٰه انه لاتیأس من روح اللّٰه الاّ القوم الکافرین.» (یوسف:۸۷) ترجمه میبدی از مصراع دوم چنین است: «چه بدرستی که خدا سزاوارتر است به کردار نیک.» (ص ٦۳۴)

۲٦۰/۴: تلمیح به آیه شریفه: انّ مع العسر یسرا. (الشرح: ٦)

۲٦۱/۱: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: نگهدار نفس را و وادار او را بر آنچه زینتش دهد.

۲٦۱/۲: نباالدهر به معنی «نساخت روزگار و موافقت نکرد» است که ترجمه شوقی با آن سازگار نیست.

۲٦۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: دایم باش بر سکوت زینت دهندهٔ عقل.

۲٦۲/۳: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: «که به سوی خود بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش.»

۲٦۳/۱: مریخ نحس اصغر است و دو برج حمل و عقرب خانه اوست. چون به خانه خود رجعت کند، نحوست او به نهایت می‌رسد. بیهوده گوی در ترجمه اخوخبل یعنی کسی که اندیشه‌اش فاسد است آمده است.

۲٦۳/۲: مشتری سعد اکبر و زحل نحس اکبر است.

۲٦۳/۳: ابتدای هر کثرت: در ترجمه افانین الدول آمده و میبدی آنرا «انواع گردشها» معنی کرده که مناسب‌تر است: «دفع می‌کنم از نفس خود انواع گردش‌ها به آفرینندهٔ من و روزی دهنده من که غالب است و بزرگ است.» (ص ٦۵۱)

۲٦۴/۲: ترجمه میبدی ازین بیت چنین است: «و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شود ازان پادشاهان آن کس راکه مزه کند و بازی کند.» مصراع دوم حال و بیت بعد نیز ادامه آن است، یعنی در حالیکه با یکی ازان پادشاهان که در پی لذت و هزل است بیعت می‌شود و او همچون کودکی است که خرد و جدیتی ندارد، در همان

حال یکی از آل هاشم قیام می‌کند تا اهل ظلم را خوار گرداند.

۲۶۴/۵: سرعت کنید: در ترجمه عجلوا به جای بشتابید و تعجیل کنید به کار رفته است.

۲۶۶/۱: مطل به معنی درنگ و تأخیر در عمل به وعده است که در بیت شوقی ترجمه نشده است.

۲۶۶/۵: مصراع اول تعقید دارد: عقل برای انسان مثل شمشیر است و تن او غلاف آن.

۲۶۷/۱: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «اقتربت‌الساعة وانشق‌القمر.» (القمر:۱)

مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «اذا زلزلت الارض زلزالها.» (الزلزلة:۱)

۲۶۷/۲: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «و تسیر الجبال سیراً.» (الطور:۱۰)

مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «وهی تمرّ مرّ السحاب.» (النحل:۸۸)

۲۶۷/۳: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «تکاد السموات یتفطرن منه و تنشقّ الارض.» (مریم: ۹۰)

مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «و اخرجت الارض اثقالها.» (الزلزلة:۲)

۲۶۷/۴: تلمیح به آیه شریفه: «و قال الانسان مالها.» (الزلزله: ۳). بیت شوقی تعقید دارد و ضبط نسخه بدلها نیز صحیح نیست. مفهوم بیت عربی چنین است: چاره‌ای نیست از پرسنده‌ای از مردم که بگوید در آن روز چیست آنرا؟

۲۶۷/۵: تلمیح به آیه شریفه: «یومئذ تحدث اخبارها بأن ربک اوحی لها» (الزلزلة: ۴و۵). در مصراع اول عربی، ربها مفعول است اما شوقی آنرا فاعل ترجمه کرده است.

۲۶۷/۶: تلمیح به آیه شریفه: «یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم.» (الزلزلة: ٦)

آنجا مقیم آید به پا: آنجا برپا می‌ایستد.

۲۶۷/۷: تلمیح به آیه شریفه: «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره.» (الزلزلة:۷)

۲۶۷/۸: مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامة.» (النحل: ۲۵)

۲۶۷/۹: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «فسوف یحاسب حساباً یسیرا.» (الانشقاق:۸)

مصراع دوم: (بر او) ترجمه علیها به معنی آنچه علیه اوست و (مر او) ترجمه له یعنی آنچه با او و به نفع اوست. یعنی پادشاه قادر در آنزمان به حساب اعمال او رسیدگی می‌کند، یا این محاسبه به ضرر او تمام می‌شود یابه نفع او، هر چه حکم خداوند باشد.

۲۶۷/۱۰: تلمیح به آیه شریفه: «وتری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب‌الله شدید.» (الحج:۲) میبدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «و لیکن بیند چشم آنچه

ترساند او را.» (ص ۶۴۸)

۲۶۹/۱: با اهل کینه با خوشامدگویی سخن بگو تا دلشان شفا یابد، تحیت تو به آنها همچون پیراستن پوست فاسد است. مصراع دوم تمثیل است: دل اهل کینه مثل پوست فاسد است که با خوشامدگویی تو از کینه پیراسته می‌شود.

۲۶۹/۲: دیگر: بار دیگر، دوباره به آنها تحیت بگو

۲۶۹/۳: ترجمه شوقی مفهوم بیت عربی را به طور کامل منتقل نمی‌کند: پس همانا آنچه آزار می‌رساند ترا از آن شنیدن آنست و همانا آنچه گفتند پشت سر تو، گفته نشده است.

۲۷۱/۱: قبلا در مصراع دوم عربی به معنی رویاروی است اما شوقی آنرا صفت برای مومن گرفته و مقبل نشان ترجمه کرده است که نادرست است.

۲۷۱/۲: بعینه در مصراع دوم عربی، در شرح میبدی بنعته ضبط شده است. در ترجمه شوقی (عینش) آمده که مبهم است.

۲۷۱/۳: روانی: به آسانی

لغزش پا ناگهان: لغزش ناگهانی پا

۲۷۱/۴: بگذار: رها کن

۲۷۲/۱: دو بیت عربی در سه مصراع ترجمه شده.

پاورقی صفحه ۱۲۵ «وقفوهم انهم مسئولون» (الصافات: ۲۴)

«والملک علی ارجائها» (الحاقه:۱۷)

«قل یتوفاکم ملک الموت» (السجدة:۱۱)

۲۷۷/۶: گویدش: زمان فعل با مصراع قبل تناسب ندارد و باید ماضی باشد.

۲۷۸/۱: می‌نوشد: در معنای مطلق خوردن و برای طعام به کار رفته است.

۲۷۸/۳: از وی چه نقصان: در ترجمه «فما ان ابل» آمده که مخفف فما ان ابالی است به معنی برای من اهمیت ندارد.

۲۷۹/۱: ارانب در بیت عربی جمع أرنب به معنی خرگوش است. شوقی این کلمه را ترجمه نکرده و به جای آن گرگ و شغال آورده است.

۲۸۰/۱و۲: شوقی مفهوم کلی ابیات را بیان کرده اما ضمایر مخاطب در این دو بیت را به صورت غایب ترجمه کرده است.

۲۸۰/۲: مصراع دوم تلمیح به حدیث: «انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتیّ» و «انّ علیاً منّی و انا منه.» در این بیت اصل اشاره به عبدالمطلب جد مشترک حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی‌علیه‌السلام است و فرع اشاره به فرزندان حضرت علی علیه‌السلام که از طریق حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله منسوبند.

۲۸۰/۳: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده است. ترجمه لفظی بیت در شرح میبدی چنین است: «و آن کس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک و مردآسا و برداشت مرا به آشامیدن دوم ازو و به آشامیدن نخست.» (ص ٦٥٩)

۲۸۰/۵: مصراع دوم: مرابا خودش برادر کرده است.

۲۸۱/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پرندگان شکاری، می‌افتند افتادَنی.

۲۸۱/۲: در عربی ابن سبع به معنی هفت ساله است ولی شوقی نه ساله ترجمه کرده است.

۲۸۱/۳: فاعل مصراع اول تیغ است: تیغ ما در عالم دشمنی باقی نگذاشت.

۲۸۲/۱: ترجمه کامل بیت چنین است: بسیار رهاکردیم در دمشق و اهل آن از مرد میانسال که بستگانش کشته شدند و زن میانسال فرزند مرده.

۲۸۲/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: می‌گرید بر شوهرش که شب کرد در حالیکه به جنگ رفت و نیست تا روز حساب بازگردنده.

۲۸۳/۱: مصراع دوم تعقید دارد و مبهم است. ترجمه لفظی بیت عربی چنین است: «به درستی که بود دارای بخت وکوشید برای کفرش، پس کشیده شد به سوی ما در مجمع‌ها در حالیکه کشیده می‌شد به اجبار». در مصراع اول جَد به معنی بخت و جِد به معنی کوشش با هم جناس دارند.

۲۸۴/۲: ابن حرب: در بیت عربی ابن هند است اما تمام نسخه‌ها در ترجمه فارسی ابن حرب ضبط کرده‌اند. کهل به معنی مرد میانسال را با علامت جمع فارسی، جمع بسته است در مقابل کواهل در مصراع عربی.

۲۸۴/۴: بنه‌پرداز: به معنی از بین برنده بنه و در ترجمه یزیل به‌کار رفته است. در مصراع دوم عربی (ذرنی قابلا) در شرح میبدی «بگذار مرا سال آینده» ترجمه شده است. (ص ٦٧٧) مقصود از مصراع دوم شوقی این است که امسال این برای تو بود و در آینده

یک بار دیگر لشکرکشی مرا ببین.

۲۸۵/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: هرکس ستایش کند دنیا را به خاطر عیش که شاد کند او را، پس سوگند به زندگیم پس از زمانی اندک ملامت کند آنرا.

۲۸۶/۲و۳: دعا به معنی نفرین به کار رفته است.

۲۸۸/۱: خشک شدن قلم کنایه از عدم تغییر قضای الهی است.

۲۸۸/۲: مفهوم بیت به طور کامل منتقل نشده است: پس در امر خیانت نکرد هنگامی‌که قضا کرد و در حکم ستم نکرد هنگامی‌که حکم کرد.

۲۸۸/۴: مفهوم مصراع اول به خوبی منتقل نشده است: و مداومت کن بر آن نعمت به شکر خداوند. به نظر می‌رسد ضبط نسخه دا از این بیت با معنی سازگارتر باشد. (نگاه کنید: شرح نسخه بدلها ذیل همین بیت)

۲۸۸/۱۰: تاگشت بسیاری به هم: در ترجمه (حتی هجم) به‌کار رفته که مبهم است و با مقایسه بیت عربی مفهوم آن روشن می‌شود.

۲۹۰/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: برادر تو کسی است که اگر غلبه کند بر تو حادثه‌ای از روزگار پیوسته برای آن در روزگار اندوهگین است.

۲۹۰/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: و نیست برادرت کسی که اگر پراکنده شود بر تو کارها ملامت کند ترا ملامت کننده.

۲۹۱/۷: مسازش شرمسار: در ترجمه فلاتخنه آمده است.

۲۹۱/۸: شوقی مفهوم کلی بیت را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: و حمل مکن بر برادران کینه را و عادت کن به عفو تا نجات یابی از عقوبت.

۲۹۲/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: پس چگونه درک کند آنرا انسان حادث شده؟

۲۹۴/۱: به هم: با هم

۲۹۷/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: و چون ببیند ترا سلام کننده به یادآورد آنچه حمل کرده‌ای برو پس گویی او ملزم است به انجام آن.

۲۹۹/۱: ضبط میبدی و دکتر امامی به جای لأطلب، أأطلب است و بیت به صورت سوالی ترجمه شده و به نظر می‌رسد وجه صحیح همین باشد. لکن چون شوقی در عربی لاطلب ضبط و «عذر می‌خواهم» ترجمه کرده، در بیت عربی و ترجمه آن تغییری داده نشد.

۳۰۲/۱۰: در بیت عربی قریرالعین به صورت استعاره تهکمیه به‌کار رفته و شوقی آنرا کوری معنی کرده که مفهوم حقیقی بیت است. مصراع دوم شوقی از ترجمه لفظی دور شده: «می‌میری فردا در حالیکه چشمت روشن است از سختی‌ها در دریاهایی که غوطه می‌خوری».

۳۰۳/۱: تحقیق و یقین: به تحقیق و یقیناً و در نقش قید به‌کار رفته است.

۳۰۳/۴: ضخم به معنی بزرگ و عظیم است ولی شوقی بی قدم (شوم و نحس) معنی کرده است.

۳۰۳/۵: اشاره به آیه شریفه: «اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.» (النساء: ۵۹)

۳۰۳/٦: اشاره به حدیث منزلت: «انت منی بمنزلة هارون من موسی الاّ انه لانبی بعدی.»

۳۰۳/۷: اشاره به واقعه غدیر خم و حدیث حضرت رسول صلی‌الله‌علیه و آله: «من کنت مولاه فعلی مولاه الهم وال من والاه و عاد من عاداه.»

۳۰۳/۸: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و اسلام من و پیش گرفتن من و خویشاوندیم.

۳۰۳/۹: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس وای بر انکارکننده طاعت من و خواهان ستم به من.

۳۰۳/۱۰: ترجمه لفظی بیت چنین است: و وای بر کسی که ملاقات کند خدا را فردا با ظلم به من.

۳۰۴/٦: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و واجب کرد برای من ولایتش را برشما.

۳۰۵/۳: بیت شوقی تعقید دارد. ترجمه میبدی نیز روشن نیست: «در هر جنگ گاهی می‌پراند شمشیرهای ما در آن کاسه‌های سر را از بچه‌های مرغ تارک». (ص ۷۱٦) ترجمه دکتر امامی چنین است: «در جنگ تیغ‌هامان کاسه‌های سر از زبر جوجه‌های تارک پرانند» (ص ۵۴۷). هام به معنی فرق سر است و فراخ جمع فرخ و فرخة به معنی دماغ و جوجه پرنده. در این بیت ایهام تناسب وجود دارد. یعنی فراخ به معنی مغزهای سر به‌کار رفته اما در معنی دیگر آن یعنی جوجه پرنده با تطیر تناسب دارد و در ترجمه دکتر امامی و شرح میبدی این نکته در نظر گرفته نشده است. بنابراین ترجمه بیت عربی چنین است: «در هر جنگی شمشیرهای ما جمجمه‌ها را از روی مغز سر دشمنان در آن معرکه برمی‌دارد.»

۳۰۵/۷: ترجمهٔ مصراع اول در شرح میبدی چنین است: «شروع کنندگانیم در سختی‌های هر جنگی». (ص۷۱٦) شوقی نیز سختی‌های جنگ را به دریایی تشبیه کرده که حضرت علی علیه‌السلام در عمیق‌ترین قسمت آن در حرکتند.

۳۰۵/۱۰: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و باز می‌گرداند لشکر باز گردنده را شمشیرهای ما.

۳۰۶/۲: شوقی مفهوم کنایی مصراع دوم را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و آشکارا کرد از بینی او به خاک مالیدن آنرا.» (میبدی ص ۷۴۰)

۳۰۷/۳: کلاع، یحصب، کنده، لخم و جذام نام قبایل عرب است.

۳۰۷/۴: همدان: نام قبیله‌ای از عرب

۳۰۷/٦: روز پیکار کرام: روزی که بزرگواران به جنگ می‌روند.

۳۰۷/۷: صاحبان نیزه و تیرو حسام: در ترجمه شائک و سنام آمده است (شائک بمعنی ذو شوکة و حدّة فی سلاح و فلان سنام قومه بمعنی کبیرهم).

۳۰۷/۸: بیت شوقی تعقید دارد و ترکیب حامی‌الحقیقة را ترجمه نکرده: سرور و سردارشان به نام سعید قیس حمایت کننده از آنچه حق اوست ازان گروه است که ایشانرا حمایت‌ها کرده است.

۳۰۷/۹: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: پس وارد شدند در شعله‌های آن و گرم شدند به شراره‌های آن و بودند در نزد جنگ چون شیر خشمگین از گرسنگی.

۳۰۷/۱۰: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: تیرند برای دشمنان در نزد هر مرگ.

۳۰۷/۱۵: تضمین آیه شریفه: «ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود.» (ق: ۳۴)

۳۰۹/۲: مصراع دوم شوقی تعقید دارد و مبهم است: «به راستی رفت اسلام مگر باقی مانده‌ای اندکی از مردم را که لازم آنست.»

۳۱۰/۲: سهام مرگ: استعاره است. مرگ به انسانی تشبیه شده که از نیزه‌های او خون می‌چکد.

۳۱۰/۳: ترجمه مصراع دوم با عربی سازگار نیست: ابا کند در آن مگر از عزت و بزرگی.

۳۱۰/۴: صبر جمیل: این عبارت در دو آیه ۱۸ و ۸۳ سوره یوسف ذکر شده و مقصود ازان به جای آوردن صبر به بهترین وجه است. تغمغما در مصراع دوم عربی به معنی اصوات جنگجویان در گیر و دار جنگ است و مفهوم مصراع شوقی اینست که در آن لحظه تنها صداهایی شنیده می‌شود که قابل تشخیص نیست.

۳۱۰/۵: بیت استعاره تهکمیه دارد زیرا لذت از امری خوشایند حاصل می‌شود و اینجا برای

ضربه شمشیر به کار رفته است.

۳۱۰/۷: ترجمه لفظی بیت چنین است: مقصودم قبیله ربیعه‌اند به درستی که اهل شجاعت و سختی‌اند چون ملاقات کنند لشکری بسیار را.

۳۱۱/۴: شد عظمش رمیم: مبالغه است. یعنی با شمشیر خود او را زدم و چنان بر زمین افتاده که گویی سالهاست مرده است و استخوانش نیز پوسیده است. میبدی به جای رمیم، صمیم ضبط و چنین ترجمه کرده: «که می‌برد استخوانها را گذرنده.» (ص ۷۲۰)

۳۱۱/۵: ترجمه شوقی نادرست و دارای تعقید است و اختلاف نسخه هم ندارد. ترجمه لفظی بیت چنین است: «و بودم من مردی بلند مرتبه چون جنگ دامن بر کمر زد و بر پا ایستاد و سرزنش کننده‌ای نداشتم.»

۳۱۱/۷: ترجمه مصراع دوم در شرح میبدی چنین است: «می‌بریدم به آن دوش و استخوان که قوام عضو بود.»

۳۱۱/۸: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: پس پیوسته (در جنگ) بودم تا آنکه پراکنده کرد پروردگارم گروههای آنها را.

۳۱۳/۱: مصراع دوم تعقید دارد. ترجمه مصراع عربی چنین است: «برای زدن شمشیری بی‌محابا و آبدار.»

۳۱۳/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: همانا من سوگند به خداوند حجرالاسود گرامی جود کردم برای خدا با گوشتم و خونم. از ره تحقیق در بیت شوقی در ترجمه (إنّ) آمده است.

۳۱۴/۱: مصراع دوم به طور کامل ترجمه نشده است: «بود وفادار و به ما صاحب پیمان». بی‌خطر در ترجمه شوقی معادلی در بیت عربی ندارد شاید ضبط کلمه (ذاذمّة) در نسخه شوقی به گونه دیگری بوده است.

۳۱۴/۲: مصراع اول تعقید دارد و مبهم است و اختلاف نسخه نیز ندارد. در مصراع عربی در نسخه‌های شوقی هماهم ضبط شده و در شرح میبدی مهامة (جمع مهمه: بیابان) آمده و چنین ترجمه شده است: «رو آورد در بیابانهای غمناک در شب تاریک سخت تاریک.» (ص ۷۱۸) علت نارسا بودن مصراع اول شوقی نیز در همین ضبط نادرست هماهم به جای مهامه است.

۳۱۵/۱: از ناگهان: ناگهانی (در ترجمه بهمة به معنی سواری که سریع و ناگهانی حمله می‌کند به

کار رفته)

۳۱۵/۴: فقار در بیت عربی به معنی مهره‌های پشت است و در بیت شوقی فقرها در ترجمه همین کلمه به کار رفته است.

۳۱٦/۳: گزیدن دست کنایه از پشیمانی است. شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: پس بسیارست از لغزشها برای من در گناهان، گزیدم انگشتانم را و کوبیدم بر دندان خود.

۳۱٦/۵: محتبس (جای باز داشته شدن) در بیت شوقی ترجمه نشده و کأنّی دوم در بیت عربی برای تأکید است که معنی آن نیز در ترجمه شوقی منتقل نشده است.

۳۱۷/۱: بیت مفهوم کلی را منتقل می‌کند اما شیوا نیست: هرکس بزرگ شد طبایع او، آراسته شد به آداب فاضل‌شدهٔ نیکو.

۳۱۸/۳: نابود: نابودنی و غیر ممکن (در ترجمه شیئا لایکون آمده است).

۳۱۹/۲: ترجمه مصراع دوم با عربی سازگار نیست: پس نمی‌دانی سکون آن باد کی خواهد بود.

۳۲۰/۱: سستی نماید از تو: این کار تو باعث سست و ضعیف شدن دینت می‌شود. یعنی خواری و فروتنی تو در مقابل مخلوق دینت را سست می‌کند.

۳۲۰/۲: کاف و نون (کن) در مصراع دوم تلمیح دارد به آیه شریفه: «انما امره اذا اراد الله شیئاً یقول له کن فیکون.» (یس: ۸۲) و مصراع اول یادآور آیه شریفه: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه» (الحجر: ۲۱)

۳۲۰/۳: در امید کار خود: در ترجمه (انت ترجوه) آمده و سست به نظر می‌رسد.

۳۲۳/۱: ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست: اگر مرد راضی نباشد از آنچه ممکن است برای او و نیاید از کارش آراسته‌تر آن.

۳۲۴/۳: ترجمه با بیت عربی سازگار نیست و محمد مربوط به بیت قبل است: برای قرین خود محمد (ص) و برای راه دین و این کم است از طالبان فراخ چشمان بهشت.

۳۲۵/۱: نومیدی: مراد نا امیدی از دنیا و تعلقات دنیوی است.

۳۲۵/۲: ترجمه تحت اللفظی مصراع اول چنین است: و محکم و استوار گردانید مرا از روزگار آزمایش. در مصراع دوم شوقی نهی آمد مرا به معنی از آن نهی شدم آمده است.

۳۲۶/۲: ضمایر مطابق بیت عربی ترجمه نشده است: همانا تو آمدی به دنیا برای آنکه استقبال کنی از مرگ و آورده شدی به آن برای آنکه خارج شوی از آن.

۳۲۷/۲: (می‌نبینی سوی) تعقید دارد: آیا به سوی او نمی‌نگری؟

ناله کشیدن: ناله کردن

۳۲۷/۳: ساکن گشته است در ترجمه یستکین (فروتنی می‌کند) آمده است.

۳۲۷/۵: نام درجات یا طبقات هشتگانه بهشت چنین آمده است: خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنة عدن - جنة المأوی - جنة النعیم - علیین - فردوس

پاورقی صفحه ۲۱۹ - * «و یطعمون‌الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» (الانسان: ۸)

** سمع و طاعتست: بشنوم و اطاعت کنم

۳۲۹/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبدی چنین است: «و آنچه از شر ستارگان شونده است.» (ص ۷۵۹) علت اختلاف ترجمه اینست که شوقی (ماهو) را به صورت مای نفی ترجمه کرده است.

۳۳۰/۲: تحقیق کن: اثبات کن و درست گردان

۳۳۱/۱: مصراع اول: اسد استعاره از مرد شجاع که تیغ از لوازم اوست. در مصراع دوم شوقی سه کلمه یمان، یمین و یمانی را عیناً تکرار کرده: شمشیر برنده در دست راست مرد یمنی.

۳۳۲/۱و۲: در بیت عربی کلمه «الشطن» به معنی ریسمان است. ضبط این کلمه در شرح میبدی و ترجمه دکتر امامی‌به شکل «القطن» که نام کوهی است به صورت صفت برای «لیث» به کار رفته و همین ضبط صحیح است. ولی شوقی برای آنکه این کلمه را ترجمه کند ناچار به سرودن بیت ۱۳۰۹ شده که باز هم اشکال ترجمه را برطرف نکرده است. به سبب آنکه در تمام نسخه‌های ترجمه شوقی به همین شکل ضبط و ترجمه شده، تغییری در متن داده نشد.

۳۳۴/۱و۲: میبدی به این صورت ترجمه کرده است: «متغیر شد مرا روزگار من و نمی‌داند که من غالب می‌شوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان می‌شود. پس روز می‌گذارد که می‌نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیدار کردن آن و شب می‌گذارم که می‌نمایم او

را صبر که چگونه می‌باشد.»

۳۳۵/٦: ترجمه مصراع اول رسا نیست زیرا «فحش» را در ترجمه فحشاء و به معنی زشت کاری آورده و «فرموده‌اند» را در ترجمه «ما امروا» که فعل مجهول است و همین ترجمه را مبهم کرده است: «باز نمی‌ایستند از زشت کاری مادام که فرموده می‌شوند.» (میبدی، ص ۷٦۳)

۳۳۵/۴: (ایزد کند کم جمله را) جمله معترضهٔ دعایی است و در ترجمه (اقل الله خیرهم) آمده است.

۳۳۵/۵: بی هوان در ترجمه غیر موهون (غیر سست و محکم) به کار رفته که مناسب به نظر نمی‌رسد. هوان در کتب لغت به معنی خواری و ذلت و نرم و سبک گشتن آمده که شاید معنی دوم قابل توجیه باشد. ضربی که هست آن بی هوان یعنی ضربه‌ای که نرم و سبک نیست و محکم است.

۳۳۵/٦: راستی: راست و درست

۳۴۱/۴: ترجمه میبدی چنین است: «پس فریفته مشو به دیدار مردمان و اگرچه آرایند بر تو یا تلبیس کنند.» (ص ۷۷۷)

۳۴۲/۷: ترجمه لفظی بیت چنین است: برای هر نفسی و اگر چه باشد بر ترس از مرگ، آرزوهایی است که قوی می‌کند او را.

۳۴۲/۸: در مصراع دوم شوقی استعاره به کار رفته است. آرزوها به اوراقی تشبیه شده که نفس آنرا باز می‌کند و مرگ چون طوماری آنرا در هم می‌پیچید.

۳۴۳/۲: مصراع اول با مفهوم عربی سازگار نیست: پیشی گرفت قضا بر وقتش.

۳۴۳/۴: «یضنی» در مصراع دوم عربی به معنی مریض کردن به شدتی که ضعف و لاغری ایجاد کند، «سوختن» ترجمه شده که مناسب نیست.

۳۴۳/۵: ترجمه لفظی بیت چنین است: و آزاده لاغر می‌کند جسم او را فقرش، و گویی مخفی می‌کند آنرا از جسمش.

۳۴۴/۴: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: و هدایت نمی‌شوم مگر وقتی که نافرمانی کنم نفس را. رهرو در مصراع دوم شوقی به معنی کسی که در مسیر هدایت قرار دارد به کار رفته است.

۳۴۵/۱: میبدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «اگر قناعت کنند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفس‌ها را» (ص ۷۸۵) علت اختلاف ترجمه شوقی با میبدی این است که شوقی تجزّی را به معنی جزا دادن و میبدی به معنی قناعت کردن به کار برده است. همچنین شوقی ضمیر مؤنث غایب را به صورت مخاطب ترجمه کرده که نادرست است.

۳۴۶/۵: سوختن در ترجمه حار (سرگردان شد) آمده که نادرست است، مگر اینکه ضبط کلمه در نسخه شوقی (حرّ) بوده باشد.

۳۴۶/۶و۷: ترجمه سه بیت عربی است. تعداد و ترتیب ابیات در نسخه‌ها متفاوت است.

۳۴۸/۱: ترجمه شوقی با مفهوم بیت عربی سازگار نیست: شگفتا از زمان در دو حال شدت و راحت او، و بلائی که افکنده شدم از زمان به آن.

۳۴۹/۱: میبدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده «باطل کنم دلیران را به قهر.» (ص ۷۹۷) علت اختلاف ترجمه اینست که میبدی ابطل را فعل و الابطال را مفعول آورده در حالیکه شوقی ابطل را از صیغه افعل تفضیل و الابطال را مضاف الیه آن ترجمه کرده و کل عبارت را خبر برای أنا آورده است.

۳۵۰/۱: مصراع دوم: فقر برای نفس بهتر است از غنایی که او را با دعوی باطل به گمراهی بکشد.

۳۵۰/۲: مصراع اول تعقید دارد. ترجمه لفظی مصراع عربی چنین است: غنای نفسها همان بسنده کردن است.

۳۵۱/۱: بی آب بودن کف کنایه از بی خیر و برکت بودن است. ترجمه مصراع دوم کامل نیست: کافی است ترا قناعت به اینکه سیر و سیراب باشی.

۳۵۱/۴: آب از عین‌الحیات کسی ریختن کنایه از مرگ است: اگر بمیری بهتر است از اینکه آبرویت را برای نان بریزی.

۳۵۳/۱: بیت مبهم است ترجمه میبدی چنین است: «بسا نگهدارندهٔ خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد برو جهت آن لغزیدن، مادام که باشد آن.» (ص ۷۸۲)

۳۵۳/۲: داده گشاد دل: در ترجمه افضی بقلبه آمده است.

یعنی همت کرده است برای این کار و دلش را به نیکی و تقوی رسانیده تا به آرزویش برسد.

۳۵۳/۵: نیارد: این کلمه در ترجمهٔ (طاش) در مصراع اول عربی به معنی سبکی کردن (میبدی، ص ۷۸۳) آمده و ضبط نسخه‌ها نیز یکسان است. یارستن به معنی طاقت آوردن است و نیارد یعنی طاقت نداشته باشد با طاش هم معنی نیست مگر آنکه شباهتی در صفات کسی که بی طاقتی می‌کند با انسان سبکسر وجود داشته باشد.

۳۵۳/۷: ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست. نسخه‌های مج و شخ فاقد این بیت هستند. نسخه مل ترجمه ندارد و ضبط نسخه دا مغلوط است. میبدی چنین ترجمه کرده است: «خوش آید صفای آب ازو به روی او، پس گردد ازو آب در روی صافی.» (ص ۷۸۳)

۳۵۵/۳: بی‌حجاب: در ترجمه لم یبل (باک نداشت) آمده است.

۳۵۵/۵: مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده: «و هستم من که هرگاه که فرو آیم از زمین پشته‌ای را بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه.» (میبدی، ص ۷۹۳)

۳۵۵/۷: مصراع اول تعقید دارد: از آن نوع شیرهایی بود که بیشه را در مقابل دشمن حمایت می‌کرد.

۳۵۵/۸: مصراع دوم تعقید دارد. ترجمه لفظی آن چنین است: «او شیری است حمله شده برو و حمله کننده.»

۳۵۵/۹: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: که بر می‌انگیزند غباری چون ابری انبوه.

۳۵٦/۱: ترک ما بگیرند: ما را ترک کنند.

۳۵۷/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و برطرف کرد اندوه دل غمناک را.

فرهنگ لغات و ترکیبات

فرهنگ لغات و ترکیبات

آ

آباء: پدران، جمع اب

آب در تک افتادن: فرو رفتن آب، به ته رسیدن آب

آبشخور: جایی از رود یا نهر یا حوض که از آن آب توان برداشت و خورد

آب از عین الحیات ریختن: کنایه از مردن

آلاء: نعمتها، جمع الی

آلام: درد و رنج، جمع الم

آلاید: از مصدر آلودن به معنی آلوده شدن، آغشته شدن، کثیف شدن، مالیده شدن چیزی به چیزی به طوری که اثری از آن در دومی بماند

آمنا: ایمان آوردیم ما

آهنگ: قصد و اراده

آیین: زیب و آرایش و طرز و دستور

الف

ابدا: آشکار کردن

ابلج: گشاده رو

اثام: عقوبت، خطیئه

احتیاط: گرد فرو گرفتن
احداث: بلاهای روزگار، پیشامدهای زمانه
اخوان صفا: برادران و دوستان راستین
ادنی: نزدیک‌تر و کمتر
ادیم: مطلق پوست دباغت داده و به معنی روی و اول هر چیز، چنانکه ادیم‌الارض یعنی روی زمین
ادیم کسی صحیح نماندن: کنایه از بی آبرو کردن کسی
اراجیف: جمع ارجاف، بیهودگان و سخنان دروغ و بی‌اصل
ارباب جود: کریمان
ارذال: فرومایگان
ارزان: ارزنده، قیمتی
ارزانی‌داشتن یا کردن: دادن و بخشیدن
اریحی: مرد فراخ خلق
ازلام: تیرهای گروبندی
از هم ریختن: جدا کردن و پراکنده نمودن
استعلا: بلند شدن
استغنا: توانگر شدن، بی نیاز گشتن
استیلا: دست یافتن و غالب شدن
اسفل‌السافلین: پایین‌ترین درجه جهنم
اصغا: گوش نهادن و گوش فرا داشتن
اصفا: برگزیدن و انتخاب کردن
اصنام: بت‌ها
اعالی: بلندان و بلند مرتبگان و جاهای بلند
اعتبار: چیزی را نیک انگاشتن
اعتذار: عذر خواستن
اعدا: دشمنان

اعلا: بلند کردن و بزرگوار کردن

افتراق: از همدیگر جدا کردن (اینجا به معنی جدا شدن)

افتقار: احتیاج، درویشی، خواری، عاجزی

افراط: در گذشتن

افغان: آه و ناله

افلاس: بی‌چیز شدن، یعنی به جایی رسیدن که گویند فلسی ندارد

افنا: نیست کردن

اقبال: پیش آمدن و روی آوردن دولت به سوی کسی

اقتباس: نور گرفتن

اقران: همسران و نزدیکان و همسایگان

اکثر: بیشتر

التجا: پناه آوردن

الم: رنج و درد

امساک: بخل و خست

امل: آرزو

انابت: توبه کردن و دعا خواستن و بازگردیدن به سوی خدا و بازگشتن از کارهای بد

انباز: شریک

اندیشه: ترس و بیم و اضطراب

انس: آدمیان (مفرد به معنی جمع)

انعام: نعمت دادن

انکسار: شکسته شدن و شکستگی

اهل: زن

اهلاً و سهلاً و مرحباً: دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند. اهلاً یعنی خوش آمدی تو اهل و اقربای خود را، سهلاً به معنی سیر کردی تو زمین نرم را و مرحباً یعنی جای تو فراخ است.

اهل حفاظ: پرهیزگاران، صاحبان حمیت و مروت یا کسانی که شایسته مروت باشند (ب

۱۱۶۳)

اهلیت: سزاوار بودن و لیاقت و شرافت
ایذا: آزار دادن
اینت: کلمه تحسین و تعجب به معنی زهی

ب

بازیچه: مسخره و ملعبه
باهر: روشن و ظاهر
بایع: فروشنده
بحر زاخر: دریای مواج و پر آب
بد دلی: ترس و بیمناکی
بدل: عوض
بر: زمین خشک
بر: سینه، مجازاً تن
برد: نوعی پارچه کتانی راه‌راه
برداشتن: بالا بردن، احتیاط کردن
برید: نامه بر
بریدن: عبور کردن و گذشتن
بطحا: مکه معظمه
بطل: شجاع و دلیر
بغض: دشمنی
بلیات: جمع بلیت، به معنی آزار و رنج و سختی
بنه‌پرداز: نابود کننده
بوالعجب: پدر تعجب، یعنی صاحب تعجب و شعبده‌باز و بازیگر
بها: قیمت
به داستان ماندن: افسانه شدن

به رغم خاطر کسی: بر خلاف میل و خواست او

بی‌تمکین: نافرمان، آنچه در یک جا نمی‌ماند

بی‌دلی: ترس

بی‌سامان: بی‌خانمان

بی‌مر: بی‌حد و بی‌حساب

بیضا: روشن و سفید

بیضه: تخم (بیضه عقاب: کنایه از چیز نفیس و کمیاب)

بیع: فروختن، از اضداد است و به معنی خریدن هم به کار می‌رود

بیعت: عهد و پیمان و اخلاص خود را در دوستی فروختن

بی‌قدم: شوم و نحس

بی‌کژ: راست و درست

بی‌مر: بی‌شمار

پ

پاییدن: مراقب بودن

پر دل: شجاع

پیشگه: صدر و صدر مجلس و فرش را نیز گویند که در پیش افکنند

پیکان: فلزی نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند، نصل

ت

تار و مار: زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراکنده

تأنی: درنگ

تأویل: گردانیدن کلام از ظاهر به سوی حجتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن

تبار: اصل و نژاد

تبیان: روشن و هویدا شدن معانی و آشکار کردن و گاهی بر نفس کلام هم اطلاق می‌شود.

تحقیق: درست کردن، رسیدن، بر رسیدن، پژوهیدن

تحقیق گفتن: محقق کردن
تحیات: جمع تحیّت، سلام گفتن
تحیت: سلام گفتن
تراب: خاک خشک
ترجمان: مترجم
تزویر: مکر و فریب
تسکین: تسلی و آرامش
تشریف: پذیرایی کردن
تشنیع: زشت گفتن کسی و ملامت کردن کسی را
تشویش: پریشان کردن
تعب: رنج و ماندگی
تعزیت: ماتم پرس کردن
تف: گرمی
تفحص: کاویدن
تقدیر: جریان یافتن فرمان خدا، سرنوشت و قسمت
تقصیر: کوتاهی کردن
تقی: ترسنده از خدا و مجازاً پرهیزگار
تک: قعر چاه و ته و پایین و بن
تکاسل: تن آسانی و کاهلی
تکبیر فنا خواندن: فانی و نیست دانستن چیزی را
تلقین: اصول و مبانی مذهبی را به میت هنگام دفن القاء کردن
تمثال: صورت و پیکر
تمکن: دست یافتن و توانا شدن، جای گرفتن و قائم شدن
تمکین: جا دادن و پا برجا کردن
تمنّا: آرزو کردن
تمیز: باز شناختن، امتیاز و تشخیص

تنک: باریک و نازک
توأمان: دو همراه و دو قرین
تهور: مردانگی

ث

ثبات: قرار و قیام
ثعبان: مار بزرگ و اژدها

ج

جازع: ناشکیبا و بی‌تاب
جامه پوش: جامه پوشنده
جانّ: نام ابوالجن که پدر جن و پریان بود و گاهی این لفظ مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند
جان بردن: زنده ماندن
جبر: شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را
جبار: قاهر و مسلط، از صفات خداوند تعالی است
جبایت: گردکردن مال از خراج
جبلت: آفرینش
جبین: پیشانی
جَدّ: بخت و نصیب و بزرگی و توانگری
جِدّ: کوشش
جرب: مرض خارش
جزع: ناشکیبایی
جلا: از زنگ پاک کردن و روشن ساختن
جلا: کسی را از خان و مان بیرون کردن
جلد: چالاک و چست و تیز
جلدی: چابکی

جلی: آشکار و روشن

جلیل: بزرگ، از صفات خداوند تعالی

جمیل: خوب و نیکو و خوب صورت، از صفات خداوند تعالی

جنت: بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشانیده باشند چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانکه پری را جن ازان گویند که از نظر پوشیده است

جندل: سنگ بزرگ

جنیبت: اسب آراسته که پیش‌سواری سلاطین و امرا برند

جوش: هنگامه

جوشن: زره و نوعی لباس جنگ که غیر از زره است. چه در زره تمام حلقه باشند و جوشن مرکب از حلقه‌ها و پاره‌های آهن باشد

جوع: گرسنگی

جوعان: گرسنه

جوف: شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد

جولان: دویدن، دوانیدن اسب و گرد گشتن

جوهردار: برنده و تیز

جوهری: جواهر فروش

جیب: گریبان و پیرهن و سینه و مجازاً به معنی کیسه که زیر گریبان می‌دوختند

جیش: لشکر و سپاه

چ

چاشت: یک بهر روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند

چربی زبان: شیرینی سخن، نکته سنجی

چرم ساقط: پوست فاسد

چست: چالاک، محکم و استوار

چشم با خویش داشتن: مراقب نگاههای خود بودن

ح

حادثات: پیشامدها، جمع حادثه

حاسب: حساب‌کننده

حال: هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمد سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد

حامی‌الحقیقة: حمایت‌کننده از آنچه حق اوست

حبذا: کلمه مدح به معنی خوبست و بهترست

حبل: رسن

حجاب: پرده‌های کعبه

حجام: خون‌کشنده به استره زدن

حجامت: خون‌کشیدن به زخمهای کوچک

حجت: حکم و امر و اینجا امر حتمی یعنی مرگ

حجر: سنگ

حُدا: سرودی که در عرب شتربانان می‌سرایند و شتر بدان مست شده چالاک می‌گردد

حدت: تیزی و تندی

حدیث قدسی: حدیثی که خداوند فرموده است بیرون از قرآن

حدید: چیزی که آنرا تیز کرده باشند

حرز: پناهگاه و جای استوار و مجازاً تعوید

حرمان: ناامیدی، بی‌نصیبی

حزم: هوشیاری و احتراز کردن

حسام: شمشیر

حَشْر: برانگیختگی، مجازاً به معنی قیامت

حَشَر: گروه و انبوه

حشمت: بزرگی

حصن: جای پناه و قلعه

حصّه: نصیب و بهره

حظ: بهره و نصیب، خوشی و خرمی

حفظ الغیب: کسی را در عقب او به خوبی و نیکی یاد داشتن

حقه: ظرفی از چوب که در آن جواهرات و غیره نهند، ظرف سفالی کوچکی که بر سر وافور یا غلیان شیره نصب کنند

حکم: حکم کننده و داور

حکمت: دانایی و درست کرداری و نام علمی است که دران بحث کرده شود به احوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس‌الامر به قدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی

حکیم: عالم علم حکمت و آن علمی است که دران بحث کرده شود به احوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس‌الامر به قدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی

حلم: آهستگی نمودن در عقوبت کسی

حُمّی: تب گرم

حمیت: غیرت

حمیت‌دار: با غیرت

حمیم: آب گرم

حیدر: اسد و شیر درنده، لقب حضرت امیر علیه‌السلام

حیلت: چاره و تدبیر

حیله: چاره

خ

خاتم: انگشتر

خاذل: واپس مانده، آهویی که از گله خود عقب افتاده و تنها مانده باشد

خارخار: خارش تن

خالف: کسی که از روی تقصیر یا نقصان تأخیر کند

خبیثه: پلید

خبیر: دانا و آگاه

خذلان: بی‌بهرگی و فروگذاشتن و بازماندن

خرم دلی: شادی

خسر: پدر زن

خشیت: ترسیدن و ترسانیدن

خصم: دشمن

خطی: منسوب به خط که نام موضعی است

خفی: پنهان

خفیه: پنهانی و پوشیده، از اضداد است و به معنی آشکارا نیز به‌کار می‌رود

خلد: بقای دائم و همیشگی و نام بهشت

خلد برین: بهشت اعلی - یکی از طبقات بهشت

خلعت: جامه‌ای دوخته که کسی را پوشانند

خود: کلاه آهنی

خور: خورشید

خیار: برگزیدگان

خیر و میر: فایده

د

دادار: آفریننده و بخشاینده (دا + دار) عادل و دادگر (داد + ار)

دارا: پادشاه وگاهی اشارت به ذات حق تعالی کنند. چه دارا به معنی دارنده و حق تعالی دارندهٔ همه عالم است

داغل: فساد کننده

دامن بر زدن: همت کردن، آماده شدن

دامن بر میان: آماده

دباغت: پیراستن پوست و پاک کردن آن

دجی: تاریکی شب

دخان: دود که از آتش برآید
دخل: اعتراض کردن در کار و عمل کسی
دد: هر چارپایی که درنده باشد
دُرّ: مروارید بزرگ
دُرد: شراب تیره و هر کدورت که بر چیز رقیق ته‌نشین شود
درست داشتن: تصدیق کردن
درع: زره
درّه: دوال چرمی
دستار: عمامه
دسته ریحان: دسته گل
دعا: نفرین
دغا: دغل و سیم و زر قلب و مکر و حیله
دلفکار: دل‌آزرده و غمگین
دل‌گران: رنجیده، آزرده، بی‌میل
دلو: ظرفی که بدان آب از چاه کشند
دلیل: راهنما و راهبر
دندان از سر کندن: کنایه از نابود کردن
دنس: چرک و چرکناک شدن
دنی: ناکس و پست فطرت و سفله
دوحه: درخت بزرگ
دولت: گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست به دست بگردد
دون: حقیر و خسیس و سفله
دنائت: ناکسی و زبونی
دیّان: پاداش دهنده، قهر کننده، حساب کننده، از صفات حق تعالی
دیر ماندن: طول عمر پیدا کردن
دَیْن: قرض و وام

ذ

ذروه: بلندی کوه و بالای سر کوه و بالاترین موضع چیزی
ذم: هجو گفتن و بدگفتن کسی را و نکوهیدن
ذمام: حق، حرمت و آبرو
ذوالفقار: نام تیغ حضرت علی علیه‌السلام
ذوالمن: صاحب منتها و احسانها
ذوالنون: حضرت یونس (ع)

ر

راحل: کوچ کننده
رایت: علم لشکر
رجاء: امید، امید داشتن
رجز: اشعاری که عرب در معرکه‌ها و جنگ‌ها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود می‌خوانند
ردا: چادری که بر دوش گیرند
رسایل: جمع رساله، پیغام، نامه (اینجا منظور آیات الهی است که به پیامبر(ص) وحی می‌شد)
رفع: برداشتن
رفع صوت: بلند کردن صدا
رفق: نرمی و ملاطفت
رقت: دلسوزی و مجازاً به معنی گریه
رقعه: کاغذ
رکاب: حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای دران نهند
رمیم: پوسیده
رو تافتن: سرپیچی کردن
رهن: گرو

رهین: گرو کرده شده

ریاض: جمع روضه، مرغزار

ریب: شک

ریش: زخم

ز

زبون: عاجز و خوار

زبونی: عاجزی و ضعف و خواری و بیچارگی

زحل: یا کیوان مدار آن بین مشتری و اورانوس است. منجمان آنرا کوکب پیران و دهقانان دانسته‌اند. زحل نحس اکبر است

زعم: گمان

زقوم: درختی است در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود

زکی: پاک از فساد

زنهار: برای تأکید به معنی هرگز

زنهار جستن: امان خواستن

زوال: گشتن از حالی و دور شدن از جایی و نیست شدن

زَهره: دلیری و شجاعت و قوت و قدرت

زیب: زیور، آرایش و زینت

زیر و زبر کردن: نابود کردن

س

ساعت: قیامت

سباع: درندگان، جمع سبع

سبط: فرزند زاده

ستر: پرده

ستر پوش: پرده پوش

سجین: وادیی است در جهنم

سخن پهن ساختن: زیاده از حد سخن گفتن

سدره: درختی است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه‌السلام است و هیچ‌کس ازان نگذشته مگر حضرت رسول صلی‌اله‌علیه‌و آله‌وسلم

سرّا: نرمی و راحت

سرخیل: آنکه در رأس خیل قرار دارد، سر دسته

سریر: تخت و اورنگ

سعد: نیک و نیک‌بختی

سفیه: نادان و کم عقل

سقر: دوزخ

سقیم: بیمار

سلوی: نام مرغی

سما: آسمان

سماحت: جوانمردی

سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد

سمهری: محکم و استوار

سمین: فربه

سنان: نوک نیزه و تیزی هر چیز

سنگ سیاه کعبه: حجرالاسود

سنین: سنان، نوک نیزه

سهام: تیرها، جمع سهم

سه طلاق: سه‌بار طلاق دادن زن که رجوع بدو جز با محلل جایز نیست

سیران: سیر کردن، رفتار نمودن

ش

شافع: شفاعت کننده، خواهشگر

شأن: کار و حال و حق

شاهباز: گونه‌ای‌بازسفیدرنگ بااندامی شکیل‌وزیبا، استعاره‌ازانسان قوی‌و چیره‌دست

شاه بیت: بیتی که از همه ابیات قصیده یا غزل بهتر باشد

شاهد: حاضر و گواه و فارسیان به معنی صاحب حسن استعمال کنند

شباب: جوانی

شب دوش: دیشب

شدت: تنگی، سختی معیشت، بدبختی

شربت: به اصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا ترکه در یک بار خورده شود

شرزه: خشمناک و مهیب

شره: غالب شدن حرص

شریان: هر رگ جهنده

شعار: رسم و عادت

شعر: به فتح موی و به کسر دانستن و دریافتن

شغب: شور و خروش و فتنه و فساد

شکوه: گله کردن

شل: در عربی کسی که دست و پای او حرکت نتواند کرد (به فتح) و به فارسی هر چیز سست و نرم (به ضم)

شماتت: شادشدن بر خرابی کسی

شمایل: شکل

شمسه: قرص زراندود که در قبه می‌باشد

شهاب: ستاره روشن، شعله آتش بلند شده

شی: مخفف شیء

ص

صاف: شراب

صبا: بادی که از طرف مشرق آید

صباح: بامداد

صحت: تندرستی

صدر: امیر صاحب منصب

صدور: جمع صدر، سینه‌ها، والانشینان و در معنای مصدری جای بیرون آمدن

صعب: دشوار

صغر: خردی و کوچکی

صفوت: آنچه صاف باشد از تیرگی و غش

صلایه: سنگ زیرین که بران دارو سایند

صمّا: سنگ سخت و زمین درشت

صمصام: شمشیر بران

صنعت‌کردن: چاپلوسی و خوش‌آمدگویی

صواب: راست و درست، ضد خطا

صور: آنچه‌اسرافیل‌روز حشرخواهددمید. یکبارجهت میراندن و باردیگر برای زنده کردن

صولت: حمله بردن، رعب و هیبت

صهر: پدر زن

صیقل: زدایندهٔ آینه و تیغ، تیز کردن

ض

ضامن: پذیرفتار، کفیل

ضایع: تباه و تلف

ضرّا: سختی و گزند

ضرغام: شیر درنده

ضمیر: اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی

ط

طاغی: از حد درگذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب درگذشته باشد

طایر: پرنده

طرح‌افکندن: بنای چیزی انداختن

طرفه: چیز نو و خوش

طعن: نیزه زدن

طغیان: از حد درگذشتن، مجازاً ظلم و نافرمانی

طیبت: مزاح و خوش‌طبعی

ع

عاری: برهنه

عاریت: آنچه بدهند و بگیرند

عاصی: نافرمان

عافیت: صحت و سلامتی، رستگاری

عالی‌جناب: آستانهٔ بلند، آستان رفیع، عالی حضرت، عنوانی است که وزیران و بزرگان و روحانیان ارجمند را بدان خطاب کنند

عامر: آبادکننده، اینجا به معنی آباد به کار رفته است

عبید: بنده‌ها و غلامان (اسم جمع)

عجب: تکبر و خودبینی

عجمی: آنکه عربی زبان نباشد

عدن: اقامت و در جایی همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود

عدو: دشمن

عدیم: نابود، نیست شده

عذب: خوش‌گوار

عرصه: میدان

عزت: سرافرازی، مناعت و شرافت

عصفور: گنجشک

عطیه: بخشش، چیزی که به کسی عطا کنند

عظم: استخوان

عقاب: ملامت کردن و خشم گرفتن، عذاب نمودن و شکنجه کردن

عقل: کلمه عقل در دو مورد مشخص در فلسفه به کار برده شده است. یکی به معنای جوهر مستقل بالذات و بالفعل که اساس و پایهٔ جهان و ماوراء طبیعت و عالم روحانیت است و همان است که در تعریف آن گویند هر جوهر مستقلی ذاتاً و فعلا عقل است و چنین موجودی که ذاتاً و فعلاً مستقل باشد همان عقل به معنی صادر اول و دوم و.... است. معنی دیگر آن همان نفس است که در مراتب مختلفه به نامهایی مانند عقل بالقوه، بالملکه، بالفعل و بالمستفاد خوانده می‌شود.

علت: بیماری و وجه و سبب چیزی

علم نظر: علمی که به تفکر و استدلال وابسته باشد

علو: بلندی

عمده: مهم و برجسته

عنا: رنج و مشقت

عنان: لگام

عنوان: دیباچه و سرنامه و اول هر چیز

عود: نام چوبی است خاص که رنگش سیاه باشد. چون در آتش سوزند بویهای خوش دهد.

عون: یاری و مددکاری

عیش: خوش زندگانی کردن

عین: ذات هر شیء و شخص و نفس و حقیقت هر چیز

عین‌الحیات: چشمه آب زندگی

غ

غافل نما: غافل نماینده، کسی که خود را غافل نشان می‌دهد.

غبن: زیان در خرید و فروخت

غدّار: بسیار بی‌وفا

غدر: بی‌وفایی کردن

غدیر: تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده باشد

غر: زن فاحشه و قحبه

غرفه: بالا خانه کنار بام

غرور: به ضمتین یعنی فریفتن و به فتح اول یعنی فریبنده

غُرّه: سفیدیهای پیشانی، شریف قوم و مهتر

غِرّه: فریفتگی

غزا: با دشمن دین جنگ کردن

غسلین: آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زردآب و چشمه‌ای در دوزخ که کثافت‌ها و آلودگی‌ها دران جمع شود

غضبان: خشمناک

غضنفر: شیر

غفار: آمرزگار

غل: طوق آهنی و بند

غمام: ابر

غنی: بی‌نیاز و دولتمند

غنیم: دشمن و خصم

غنیمت: چیزی که بی‌رنج و تعب به دست آید

غوغا: جمعیت، انجمن، هرج و مرج، هیاهو

غیّ: گمراهی

ف

فارس: سوار اسب و خداوند اسب

فاسق: تبهکار، گنهکار

فاقه: نیازمندی، فقر و تنگدستی

فتن: جمع فتنه، جنگ و ستیز

فحول: مردان، جمع فحل

فرّ: شأن و شوکت

فراش: جامه خواب و فرش و بساط

فرج: اندام نهانی زن و مرد

فردوس: نام بهشت و به قول بعضی طبقه اعلای بهشت

فروغ: روشنی

فطنت: زیرکی و دانایی

فغان: ناله و فریاد

فقر: مهرهٔ پشت

فوز: رستن و رسیدن به خوبی به مقصد و فیروزی

ق

قاعد: نشسته و نشیننده

قاید: لشکرکش و سردار فوج

قایم: برخاسته، برپا

قبه: بنای گرد چون گنبد و هر چه مثل آن باشد

قحبه: زن بدکار

قدسی: بهشتی، پاک و منزه

قدم: پیشی در کار، تقدم

قدم: قدیم بودن، آنچه از آغاز بوده و هست و خواهد بود، قدیم ذاتی که نیاز به غیر و علت ندارد

قدوه: پیشوا و مقتدا
قرین: مصاحب و همنشین و یار
قضا بر سر آمدن: حکم الهی یعنی مرگ فرا رسیدن
قعر: تگ چاه و بن‌چاه و غیر آن و عمق چیزی
قفا: پس گردن و پس سر و مجازاً به معنی مطلق پس و عقب
قلاده: گلوبند
قلم: در حدیث است که اول ما خلق الله‌القلم. قلم در لغت به معنی خامه است و از لحاظ فلاسفه عرفان مشرب اطلاقات متعددی دارد. برخی آنرا عبارت از علم تفصیلی می‌دانند. برخی آنرا عقل اول می‌نامند و برخی حقیقت محمدیه(ص). و برخی گویند اول چیزی که خدا آفرید قلم بود. سپس هر چه خواهد بود تا روز قیامت بواسطه قلم بر لوح محفوظ ثابت گشت.
قلیل‌المال: فقیر و درویش

ک

کائنات: جمع کائن، موجود شونده
کاف و نون: کن، اشاره به امر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات
کام: مراد و مقصود
کانون: آتشدان
کبار: بزرگان، جمع کبیر
کبر: کلان سالی و پیری
کبریا: بزرگی
کثرت: کلمه کثرت در مقابل وحدت است و تعریف آنرا نیز به مقابلت با وحدت کرده‌اند و به عبارت دیگر تعریف کثرت به طور استقلال و تعریف به حد امکان ندارد و تعاریف مشهوری که برای آن شده است به مقابلت با وحدت است.
کدورت: تیرگی
کذوب: دروغگو

کرّار: به تکرار حمله برنده، لقب حضرت علی‌علیه‌السلام

کرام: بزرگان، جمع کریم

کرام‌الکاتبین: فرشتگانی که اعمال نیک و بد مردم را می‌نویسند

کرام‌الناس: مردم کریم و بزرگوار

کران: کناره و انتهای چیزی

کران گرفتن: دوری کردن

کربت: اندوه

کژی: کجی، ناراستی

کسیر: شکسته

کسیرالبال: شکسته بال

کُشش: قتل و کشتن

کفاف: اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد

کف بی‌آب: کنایه از بخل و ممانعت

کفل: سرین

کفیل: متعهد و ذمه‌دار و قبول‌کننده کاری برخود

کون: بودن و هست شدن و به معنی دنیا و این جهان و عالم موجودات راکون ازان گویند که بعد از نابودن بود شد. کون و مکان با هم به معنی عالم هستی است

کهربا: مهره‌ای زرد رنگ که چون آنرا بر چرم سوده به کاه قریب کنند کاه را به خود می‌کشد

کهلان: جمع کهل، مرد میانه سال

کید: مکر و حیله و فریب و بدسگالی

کیل: پیمانه

کیوان: زحل

گ

گُرد: پهلوان و دلاور

گرد برآوردن: پایمال کردن و هلاک ساختن

گردن نرم بودن: مطیع و تسلیم بودن

گریبان پاره: بی‌تاب

گسنه: گرسنه

گسنگی: گرسنگی

گشاد: رها کردن تیر از شست

گشاد دادن: بخشیدن

گول: ابله و نادان و احمق

ل

لئام: بخیلان، جمع لئیم

لئیم: ناکس و بخیل

لاش: در ترکی تن مرده را گویند و به عربی مخفف لاشیء که معدوم عبارت از آنست

لاف: خودستایی به دروغ، دعوی باطل

لای: گل تیره که در حوض و جوی آب باشد

لایزال: دائمی

لبیب: عاقل و دانا

لبیک: یعنی ایستاده‌ام در خدمت تو ایستادنی و این کلمه ایجاب است، هرگاه مخدوی خادمی را به طلب ندا کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ در مقام عرفات می‌گویند

لجام: معرب لگام، افسار اسب

لجّه: میان دریا و عمیق‌ترین موضع دریاست

لحد: قبر

لحم: گوشت

لعب: بازی

لقا: دیدار

لمعه: روشنی

لوا: علم فوج و نشان لشکر

لوح: یا لوح محفوظ عبارت از نفس مکتوب فلکیه است زیرا آنچه در جهان ساری و جاری شود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود. و همانطوری که به واسطه قلم در لوح حسی نقوش حسیه مرتسم می‌شود از عالم عقل صور معلوم و مضبوط بروجه کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالم‌اند مرتسم می‌شود و از آن جهت لوح محفوظ گویند که صور فائضهٔ بر آن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و مستمر است بر نسق واحده

لوحه کش: نقاش

م

مالاکلام: غیر قابل وصف

ماندن: گذاشتن و رها کردن

مباهات: نازیدن و تفاخر کردن به چیزی

مبغضت: دشمنی

مبهوت: حیران

مبین: آشکار کننده و آشکارا شده

متروک: رها شده

متین: استوار و محکم و یکی از اسماء رسول‌اله صلی‌اله‌علیه‌و آله و سلم

مثقال: نام وزنی که چهار و نیم ماشه باشد

مجامع: جاهای جمع شدن

مجد: بزرگی و بزرگوار شدن

محب: دوست دارنده

محترز: احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگهدارنده

محتوی: گرداگردگیرنده و محیط شونده

محدث: موجودی که نبود و بود شد. نیازمند به غیرو علت که حادث به حدوث ذاتی باشد

محرق: سوزاننده

مختفی: پنهان شونده، پوشیده

مختلط: در هم آمیزنده، شوریده خرد

مدار: جای دور و جای گردش، گشتن

مدر: کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین

مذلت: خوار شدن

مذمت: نکوهش

مرآت: آیینه

مرحبا: این لفظ را در عرب برای تعظیم مهمان گویند

مردمی: مروت و رعایت

مرقد: خوابگاه و مجازاً قبر

مریخ: یا بهرام یکی از سیاره‌های منظومه شمسی است. مدار آن بین مدار زمین و مشتری است. این ستاره در تصورات ایران و یونان و روم ایزد یا خدای جنگ بوده است. برج عقرب و برج حمل خانه اوست. مریخ نحس اصغر است و چون وارد خانه خود شود نحوست او به نهایت می‌رسد

مزاد: حراج کردن

مزید: زیادتی و افزونی

مسا: وقت شام

مسحاة: بیلی که به آن از زمین گل کنند

مسکین: صیغه مبالغه به معنی بسیار بی‌حرکت و بی‌قوت و کسی که تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت بازداشته و اهل شرع مسکین کسی راگویند که هیچ ندارد

مشبک: هر شییء که دران سوراخ سوراخ باشد

مشتری: یا برجیس سعداکبر است. مشتری بزرگترین سیاره منظومه شمسی است و مدار آن

بین‌مریخ‌و زحل است. منجمان آنرا کوکب قضات‌وعلماو اشراف دانسته‌اند. میزان خانه شرف مشتری‌است.

مشرب: آشامیدن و جای آشامیدن و پیاله و کوزه

مشهد: شهادتگاه

مشهّر: شهرت داده شده

مشیر: مشورت کننده

مصاحب: مصاحبت کننده، هم صحبت و یار و همدم

مطر: باران

معالی: بلندیها، جمع معلی که مصدر میمی است به معنی علو

معاین: به چشم بیننده، معاینه کننده، روبرو چیزی را بیننده

معاینه: به چشم چیزی را دیدن

معدوم: نیست شده، نابود گشته

معمور: آباد

مغاک: منسوب به مغ که به معنی عمق است

مغتنم: غنیمت شمرده

مغلق: دربسته شده

مفتاح: کلید

مفضل: نکویی کننده و افزون کننده، از صفات خداوند تعالی

مفلس: بی‌چیز

مقاطع: جاهای اتمام و انتها

مقام: مقام ابراهیم علیه‌السلام

مقتدا: کسی که مردمان پیروی او نمایند

مقنع: مقنعه پوشیده

مقیم: پیوسته و دائمی

مکارم: نیکی‌ها، کرم‌ها، بزرگواریها

مکاره: رنج‌ها و سختی‌ها

مکان: جای بودن و به معنی مطلق جای

ملا: آشکارا

ملال: به ستوه آمدن، بیزاری، غم و اندوه

ملتجا: جای پناه و پناه گرفتن

ملجا: جای پناه

ممتحن: آزموده، امتحان شده

ممزوج: آمیخته شده

ممسک: بخیل

منّ: ترنجبین و هر رطوبتی شیرین

مناقب: اوصاف حمیده

من حسب: کسی که بزرگ و شریف است

منزل: جای فرود آمدن مسافر برای خواب و آرام

مُنزل: فرو فرستاده شده

منعم: مالدار ونعمت‌دهنده

منقبت: هنر و ستودگی

منقطع: گسسته و بریده

من و سلوی: مائده‌ای آسمانی که بر قوم بنی‌اسرائیل نازل می‌شد و چون ناسپاسی کردند از آن محروم شدند.

منهی: نهی کرده شده، منع کرده شده

منیر: نور دهنده، روشن کننده

مورد: درختچه‌ای است زیبا با برگهای سبز شفاف و معطر. میوهٔ خشک شدهٔ این گیاه را آس‌دانه می‌نامند.

مولا: خداوند و مهتر

میر: طعام و خوار و بار

ن

نابایست: به ناچار

نابدیدار: غایب

ناقض: شکننده

نامذموم: نانکوهیده، مذمت نشده

ناوک: تیر و بعضی گویند ظرفی که تیر را در آن قرار می‌دهند و این مجاز است به اطلاق ظرف بر مظروف

نایابی: یافت نشدن

نجاح: رستگاری و فیروزی

نجیب: بزرگوار و برگزیده

نحس: نامبارک، بد اختر، شوم

ندم: پشیمانی

نسب: نسل و نژاد

نسب‌داری: نژاد و گوهر عالی داشتن

نشاط: خوشی و شادمانی

نشان: فرمان

نشر: زنده کردن در روز قیامت

نشور: زنده شدن

نص: آشکارا کردن، کلام صریح و پر ظاهر

نصیبه: بهره و نصیب

نعل: کفش

نعم: کلمه جواب و تصدیق، آری، بلی

نعم: جمع نعمت

نعما: نعمت، نیکی، احسان

نعیم: نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز

نفاست: مرغوب بودن، نفیس بودن

نفخه: یک بار دمیدن
نفقه: آنچه به عیال و اطفال خویش دهند
نقبا: جمع نقیب، مهتر قوم و سرپرست
نقد: سیم و زر مسکوک
نقل: از جایی به جایی بردن
نقی: پاک و خالص
نکبت: خواری و رنج
نماز پیشین: نماز ظهر
نوال: عطا و بخشش
نوحه: گریه کردن به آواز
نیران: جمع نار به معنی آتش

و

واثق: مطمئن
وادی: صحرا
واقعه: خواب، امور غیبی که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد مکاشفه گویند و از جمله واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد همچنانکه منامات
واقعات: آسیب کارزار، بلا و سختی
واویلا: افسوس
وجد: واردی است که از حق تعالی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به احداث وصفی غالب چون حزن یا فرح
وضیع: فرومایه و ناکس
وعده: بیم و ترساندن
وغا: جنگ و شور و غوغا
ولا: دوستی و محبت
ولی: دوست صدیق، صاحب و خداوند، نگهبان و حافظ، در تصرف به دو معنی بنده

نیک خدا و کسی که به مرتبه اعلای سلوک رسیده باشد، عنوانی برای حضرت علی علیه‌السلام.

ویل: در عربی به معنی وای باشد که کلمه افسوس است و به معنی عداوت و سختی و شور و هلاک

هـ

هاتف: آواز دهنده و فرشته که از عالم غیب آواز دهد

هازل: بیهوده گو

هدهده: بانگ کبوتر و بانگ کردن شتر و مرغ

هدی: راستی و راه راست نمودن

هزبر: شیر درنده

هزج: آواز با ترنم خوشایند و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر به این وزن است این بحر به این اسم مسمی گردید. وزنش هشت بار مفاعلین است. به لحاظ زحافات اصناف آن بسیار است

هزل: سخن بیهوده و مسخرگی

هزیمت: شکست

همام: مهتر قوم و مرد بزرگ

همبر: قرین و نظیر

همت: مجازاً به معنی دعا

هم نمک: دو یا چند تن که با هم نان و نمک خورند

هوا: آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره

هواداری: عشق و محبت و طرفداری و حمایت

هوان: خواری و بی‌عزتی - نرم و سبک گشتن

هول: خوف و بیم

هیبت: شکوه و بزرگی

هیجا: کارزار و جنگ

ی

یارستن: طاقت آوردن

یاوه گوی: بیهوده گو

یلان: پهلوانان

یمان: شمشیر یمنی

یمانی: مرد یمنی

یمین: دست راست

فهرست منابع و مآخذ

فهرست منابع و مآخذ

۱ - ابن حسام، محمدبن‌حسام‌الدین، **دیوان محمدبن‌حسام خوسفی**، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک، مشهد، سازمان حج و اوقاف و امور خیریه، ۱۳۶۶.

۲ - اشعری قمی، عبدالحسین، **دیوان امیرالمؤمنین(ع)**، مقدمه مصطفی زمانی، انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۹.

۳ - افندی اصفهانی، میرزاعبداله، **ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء**، تحقیق السیداحمدالحسینی، باهتمام السید محمود المرعشی، قم، مطبعة الخیام، ۱۴۰۱ ه‌ق.

۴ - بدلیسی، امیر شرف‌خان، **تاریخ مفصل کردستان**، مقدمه و تعلیقات و فهارس به قلم محمد عباسی، مؤسسه مطبوعات علمی.

۵ - براون، ادوارد، **از سعدی تا جامی**، ترجمه و حواشی به قلم علی‌اصغر حکمت، چاپ دوم،

تهران، ۱۳۳۹.

۶ - بلخی، رشیدالدین محمد عمری کاتب معروف به وطواط. **حدائق‌السحرفی‌دقایق‌الشعر**، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، مطبعهٔ مجلس.

۷ - بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا)، **سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی**، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷.

۸ - بیانی، مهدی، **احوال و آثار خوشنویسان**، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۹ - بیگدلی شاملو، لطفعلی بیگ‌بن آقاخان متخلص به آذر، **آتشکده**، با تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، ۱۳۳٦.

۱۰ - بیهقی کیدری، قطب‌الدین ابوالحسن محمدبن‌الحسین‌بن‌الحسن، **دیوان امام علی(ع)**، تصحیح، ترجمه، مقدمه و اضافات دکتر ابوالقاسم امامی، چاپ اول، انتشارات اسوه، تهران، ۱۳۷۳.

۱۱ - بیهقی کیدری، قطب‌الدین محمدبن‌الحسین، **انوارالعقول من اشعار وصی‌الرسول**، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۹ هجری - ۱۹۹۹ میلادی.

۱۲ - تاج‌بخش، احمد، **ایران در زمان صفویه**، تبریز، ۱۳۴۰.

۱۳ - تبریزی خیابانی (مدرس)، محمدعلی، **ریحانةالادب**، ۱۳٦۴ قمری - ۱۳۲۴ خورشیدی.

۱۴ - تربیت، محمدعلی، **دانشمندان آذربایجان**، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۴.

۱۵ - جامی، نورالدین عبدالرحمن‌بن‌احمد، **دیوان جامی**، تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۱٦ - جامی، عبدالرحمن‌بن‌احمد، **نفحات الانس من حضرات‌القدس**، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، انتشارات کتابفروشی محمودی.

۱۷ - جامی، نورالدین عبدالرحمن‌بن‌احمد، **مثنوی هفت‌اورنگ**، مقدمه از اعلاخان افصح‌زاد، تحقیق و تصحیح جابلقا دادعلیشاه (و دیگران)، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۱۸ - جامی، عبدالرحمن‌بن‌احمد، **اربعین**، مقدمه و تصحیح و استخراج احادیث از کاظم‌مدیر شانه‌چی، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳٦۳.

۱۹ - جامی، عبدالرحمن‌بن‌احمد، **سلامان و ابسال**، رشید یاسمی، تهران، ناشر اطلاعات، ۱۳٦۷.

۲۰ - جامی، عبدالرحمن‌بن‌احمد، **بهارستان**، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، ناشر اطلاعات، ۱۳٦۷.

۲۱ - جامی، عبدالرحمن‌بن‌احمد، **یوسف و زلیخا**، طبع کانپور، چاپ سنگی.

۲۲ - جهانبخش، جویا، **قطب‌الدین کیدری و انوارالعقول**، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، سال چهارم، شماره دو، تابستان ۷۸.

۲۳ - جهرمی، سید مهدی، **گنجینه بهارستان**، مجموعه ۱۷ رساله از علوم قرآنی و روایی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات کتابخانه، حوزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰.

۲۴ - حبیبی، عبدالحیّ، **هنر عهد تیموریان و متفرعات آن**، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

۲۵ - حسینی، سیداحمد، **فهرست نسخه‌های خطی** کتابخانه عمومی حضرت آیةاله العظمی گلپایگانی، چاپ خیام، قم، ۱۳۵۷.

۲۶ - الحسینی، غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین(معروف به خواندمیر)، **تاریخ حبیب‌السیر فی‌اخبار افراد بشر**، انتشارات کتابخانه خیام.

۲۷ - الحسینی، غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین (معروف به خواندمیر)، **دستورالوزراء**، باتصحیح و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.

۲۸ - حکمت، علی‌اصغر، **کتاب جامی**، تهران، ۱۳۲۰.

۲۹ - خواوندشاه، میرمحمدبن‌برهان‌الدین(الشهیر به میرخواند)، **روضةالصفا**، از انتشارات کتابفروشی‌های مرکزی - خیام - پیروزی، تهران، ۱۳۳۹.

۳۰ - خیامپور، ع. **فرهنگ سخنوران**، انتشارات طلایه، چاپ اول، زمستان ۷۲.

۳۱ - دانش‌پژوه، محمدتقی، **فهرست نسخه‌های خطی** کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.

۳۲ - دانش‌پژوه، محمدتقی(زیر نظر) **مجموعه فهرست نسخه‌های خطی** کتابخانه‌های شهرستانهای ایران، جلد اول فهرست نسخه‌های خطی چهار کتابخانه مشهد، نوشته کاظم‌مدیر شانه‌چی و عبداله نورایی و تقی بینش، تهران، ۱۳۵۱.

۳۳ - دانش‌پژوه، محمدتقی، **فهرست کتابخانه مرکزی** دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰.

۳۴ - دانش‌پژوه، محمدتقی و بهاءالدین‌علمی، **فهرست کتب خطی** کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۵۹.

۳۵ - دانش‌پژوه، محمدتقی و ایرج افشار، **نسخه‌های خطی**، نشریه کتابخانه مرکزی اسناد

دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.

۳۶- رادویانی، محمدبن‌عمر، **ترجمان البلاغة**، به اهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹.

۳۷- رامپوری، غیاث‌الدین‌بن‌جلال‌الدین، **غیاث‌اللغات**، به اهتمام محمد شفیع بن‌عالیجناب حاجی، طبع کانپور، ناشر مطبع مجیدی، چاپ سنگی، ۱۳۷۷.

۳۸- زرزور، نعیم، **دیوان الامام علی(ع)**، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان.

۳۹- سجادی، سیدجعفر، **فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوفه**، تهران، ۱۳۳۹.

۴۰- سمرقندی، دولتشاه، **تذکرةالشعرا**، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی.

۴۱- سمرقندی، کمال‌الدین‌عبدالرزاق، **مطلع سعدین و مجمع بحرین**، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۳.

۴۲- شیرازی، بسحق حلاج مشهور به شیخ‌اطعمه، **دیوان اشعار**، ناشر کتابفروشی معرفت شیراز.

۴۳- صفا، ذبیح‌اله، **تاریخ ادبیات در ایران**، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳.

۴۴- صفوی، سام‌میرزا، **تحفه سامی**، باتصحیح و مقابله وحید دستگردی، تهران اسفندماه ۱۳۱۴.

۴۵- صفی‌پور، عبدالرحیم بن‌عبدالکریم، **منتهی الارب فی‌لغةالعرب**، کتابخانه سنائی، افست از چاپ سنگی، سنه ۱۲۹۸ ه‍ق.

۴۶- طهرانی، شیخ آقابزرگ، **الذریعةالی تصانیف الشیعه**، الطبعةالثانیه، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ ه‍ق.

۴۷- طهرانی، ابوبکر، **کتاب دیار بکریه**، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال - فاروق سومر، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۶.

۴۸- عبدالباقی، محمد فؤاد، **المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم**، ۱۲۷۸.

۴۹- فتوحی یزدی، عباس، **تذکره شعرای یزد**، تهران، کتابفروشی تاریخ، ۱۳۶۶.

۵۰- لاهیجی، شمس‌الدین محمد، **مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز**، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار، ۱۳۷۱.

۵۱ - مایل هروی، نجیب، **نقد و تصحیح متون**، چاپ اول، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹.

۵۲ - مبلغ، محمداسماعیل، **جامی وابن‌عربی**، کابل، نشر انجمن جامی، ۱۳۴۳.

۵۳ - مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، **معجم اشعار المعصومین** الواردة فی بحارالانوار مانظموه و ماانشدوه و یلیه‌الفهارس، مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیه، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۸.

۵۴ - مصفّی، ابوالفضل، **فرهنگ اصطلاحات نجومی**، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

۵۵ - مکتبی شیرازی، **کلمات علیه‌غرّا** (شرح منظوم کلمات امیرمؤمنان علی علیه‌السلام)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

۵۶ - موسوی بجنوردی، کاظم (زیرنظر)، **دایرةالمعارف بزرگ اسلامی**، چاپ دوم، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴.

۵۷ - مهریزی، مهدی، **دیوان الامام علی**(ع)، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۷۷.

۵۸ - میبدی یزدی، قاضی کمال‌الدین میرحسین بن‌معین‌الدین، **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیهماالسلام**، مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، چاپ دوم، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۹.

۵۹ - نسفی، عزیزبن‌محمد، **بیان التنزیل**، شرح احوال، تحلیل آثار، تصحیح و تعلیق سید علی‌اصغرمیر باقری فرد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.

۶۰ - نفیسی، سعید، **تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی**، چاپ دوم، انتشارات فروغی، ۱۳۶۳.

۶۱ - نفیسی، سعید، **فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی**، جلدششم از نشریات کتابخانه تهران، ۱۳۴۴.

۶۲ - نوایی، عبدالحسین، **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران**، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

۶۳ - نوایی، عبدالحسین، **ایران و جهان از مغول تا قاجاریه**، مؤسسه نشر هما، تهران، ۱۳۶۴.

۶۴ - نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر، **مجالس‌النفائس**، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳.

۶۵ - نوشین، عبدالحسین، **واژه نامک**، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

۶۶ - هدایت، رضاقلی‌خان، **ریاض‌العارفین**، تهران، کتابخانه مهدیه، ۱۳۱۶.

۶۷ - همایی، جلال‌الدین، **فنون بلاغت و صناعات ادبی**، مؤسسه نشر هما، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۸.

"schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different

Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm hudurī*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true* "representative of God" (*khalīfat Allāh*) on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in

place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an

certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" (*min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first

another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is

most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʻAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it took the life-time *engagement* and scholarly work of that

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kamûna), ***Tanqîh al-Abhath lil-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib, Imam I. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hossein Ibn Abdollah. ***Ibn-i Sînâ*** (***Avicenna***) ***al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with maginal notes of Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, Khunsarî Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Hamed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***An odd on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir 'Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalliyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (A Guide for the Perhlexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)***, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13. Mûsavî Shahristânî, M. B***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)***, edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd*** (***Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd***) v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd*** (***Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd***) v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân*** (***Mirror of times***), edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism,*** edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân.





Society For the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

International Center For Dialogue among Civilizations

University of Tehran
Tehran Iran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(17)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2004

Dîwân
Attributed to
Hazrat 'Ali b. Abî Tâlib

with a Persian Translation

in poetry by

Mawlânâ Shawqi

9th Century AH

Edited with Introduction and Notes by

Sayida Maryam Rawzâtîyân Ph.D.

Tehran 2004

Dîwân Attributed to Hazrat 'Ali b. Abî Tâlib

with a Persian Translation
in Poetry by
Mawlânâ Shawqi
9th Century AH

Edited with Introduction and Notes by
Sayida Maryam Rawzâtîyân Ph.D.

Tehran 2004